تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان

جلد هفتم

قهرمانان روایات ملی ایران باستان

در کسوت

صحابهٔ معروف پیامبر اسلام

جواد مفرد کهلان

سوئد

پاییز سال ۲۰۰۹ میلادی

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد   زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آیین های زرتشتی و مانوی (در شکل آیین حنیف) محیط عربستان، در نزد اعراب بنی تمیم و قریش وتأثیر آن بر آرا و افکار محمد بن عبدالله

تردیدی نیست که اعراب پیش از اسلام با دین زرتشت آشنا بودند؛ زیرا روایاتی موجود است که به انتشار زرتشتیان و حتی مانویان در پیرامون شبه جزیره عربستان اشاره دارد و بی گمان اقلیت های زرتشتی متعددی در حیره و یمن و حضر موت و حجاز و مرکز عربستان سکونت داشتند و گروهی از اعراب نیز به این آیین گرویده بودند. در این پیوند، «ابن قتیبه» می گوید: «مجوسیت (آیین زرتشت) در **بنی تمیم** بود و نیز **زندقه** (آیین مانوی-گنوسی) در قریش بود و آن را از حیره اخذ کرده بودند». و «ابن رسته» نیز می نویسد که : «زندقه در قریش بود و آن را از حیره گرفته بودند». [«راه های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان جاهلی»،آذرتاش آذرنوش: انتشارات توس، ۱۳۷۴، ص ۱۷۱]. به نظر میرسد نامهای ابوبکر **صدیق** و مکتب ورقه بن نوفل (حنیفی گری) در رابطه با آیین های مانوی – حنیفی (پاکدین و صدیق و استوار در راستی و صداقت، آدم **سلیم النفس** و **مسلمان**) بوده باشند. جالب است که در بابل سالمه عنوان زنان روحانی بوده است. براین اساس سالمون یا سلمان در بابل به معنی روحانی بوده است. یعنی مناسب قاضی شریح عرب-زرتشتی معاصر محمد که مورد بحث قرار خواهد گرفت. اساساً به نظر میرسد منظور از زندقه قریش نه مانوی گری بلکه در کّل منظور پیروی از آیین **حنفا** (گنوسی گری= دانشگرایی عربی و بین النهرینی) است که مانیگری (زندیقی یعنی آیین پیروی از علم ودانش) نیز شاخه مهمی از آن بوده است. به نظر میرسد اخبار و باور به ظهور موعودی به نامهای محمد یا احمد به توسط مانویان از زرتشتیان اخذ شده و به محیط عربستان رسیده بوده است چه در آیین زرتشت آخرین منجی اسمش **استوت ارته** (به معانی ستوده پاک و استوار دارنده دین، **احمد بزرگ** و **محمد موعود** انجیلهای مانوی ترکستان و آیه ٦ سوره صف قرآن) است که این معانی در نام **محمد** (که لابد **ورقه بن نوفل** پسر عموی خدیجه آن را در نزد محمد کشف نموده بود) موجود بوده است.

در باب خیّر و آزادمنشی ابوبکر صدیق از جمله خریدن و آزاد کردن بردگان روایتهای فراوانی موجود است که لابد این اعمال را با الهام و پیروی از تعالیم و آیین حنیفی گری محیط مکه به جای می آورده است. میدانیم که مانویان خود را **صدیقین** می نامیده اند. ولی در سایت فرهنگ و معارف قرآن بدون یادآوری تعلیم و تأثیر **ورقه بن نوفل** بر **محمد**، در باب حمایت و تشویق وی از محمد آمده است: پیامبر(ص) هنگام نزول وحی مستقیم، بر خود احساس سنگینی می کرد، و ازشدت سنگینی که بر او وارد می شد بدنش داغ می شد، و از پیشانی مبارکش عرق سرازیر می گشت اگر بر شتری یا اسبی سوار بود، کمر حیوان خم می شد و به نزديك زمین می رسید علی (ع) می فرماید: «موقعی که سوره مائده بر پیامبر نازل شد، ایشان بر استری به نام «شهبا» سوار بودند وحی بر ایشان سنگینی کرد، به طوری که حیوان ایستاد و شکمش پایین آمد دیدم که نزديك بود ناف او به زمین برسد، در آن حال پیامبر از خود رفت و دست خود را بر سر یکی از صحابه نهاد [۱]«عبادة بن صامت می گوید: «هنگام نزول وحی گونه های پیامبر(ص (درهم می کشید و رنگ او تغییرمی کرد در آن حال سر خود را فرو می افکند و صحابه نیز چنین می کردند [۲]«گاه می شد که زانوی پیامبر بر زانوی کسی بود، در آن حال وحی نازل می شد، آن شخص تحمل سنگینی زانوی پیامبر را نداشت ما نمی دانیم چرا پیامبر(ص) دچاراین حالت می شد، چون از حقیقت وحی آگاه نیستیم برای تفصیل بیش تر می توان به کتاب هایی که درباره وحی و کیفیت آن نگاشته شده است مراجعه کرد [۳].

در طول تاریخ گروهی از معاندان سعی نموده اند با ساختن داستان های بی اساس و موهوم، اصل مهم وحی را زیرسؤال ببرند آنان در این راستا افسانه هایی درزمینه وحی بر پیامبر اسلام، جعل کرده اند در این جا برای دفع شبهه مقدمه ای را بادو پرسش آغاز می کنیم :

۱.آیا ممکن است پیامبری، در آغاز بعثت به خود گمان ناروا برد و در آن چه بر او پدید گشته است شك و تردید نماید؟

۲.آیا امکان دارد که گاه شیطان، در امر وحی دخالت کند و تسویلات خود رابه صورت وحی جلوه دهد؟ در گفته های اهل بیت(ع) و تعالیم عالیه ای که از خاندان پیامبر اکرم(ص) صادرشده، پاسخ هر دو سؤال منفی است ولی در نوشته های اهل حدیث که از غیرطریق اهل بیت(ع) گرفته شده است جواب مثبت است آنان روایاتی در این زمینه آورده اند که با مقام عصمت منافات دارد و علاوه برآن پایه و اساس نبوت را زیر سؤال می برد .

اینك برای نمونه به دو داستان برگرفته شده از روایات اهل حدیث اشاره و با دلایل عقلی و نقلی ساختگی بودن آن ها را روشن می كنیم :

داستان ورقة بن نوفل

ورقة بن نوفل از عموزادگان خدیجه و فردی با سواد اندك و كم و بیش از تاریخ انبیای سلف با خبر بود در وصف او گفته اند: «و كان قارئا للكتب و كانت له رغبة عن عبادة الاوثان [٤]» می گویند: او بود كه پیامبر اسلام(ص) را از نگرانی كه در آغازبعثت برایش رخ داده بود نجات داد بخاری، مسلم، ابن هشام و طبری شرح واقعه را چنین گفته اند : آن گاه كه محمد(ص) در غار حرا با خدای خود خلوت كرده بود، ناگهان ندایی به گوشش رسید كه او را می خواند سربلند كرد تا بداند كیست، با موجودی هولناك مواجه گردید وحشت زده به هر طرف می نگریست همان صورت وحشت ناك رامی دید كه آسمان را پر كرده بود از شدت وحشت و دهشت از خود بی خود شد ودر این حال مدت ها ماند خدیجه كه از تاخیر او نگران شده بود، كسی را به دنبال او فرستاد ولی او را نیافت، تا آن كه پیامبر(ص) به خود آمد و به خانه رفت، ولی باحالتی هراسناك و خود باخته خدیجه پرسید: تو را چه می شود؟
گفت : «از آن چه می ترسیدم بر سرم آمد پیوسته در بیم آن بودم كه مبادا دیوانه شوم، اكنون دچار آن شده ام !» خدیجه گفت : هرگز گمان بد به خود راه مده تو مرد خدا هستی و خداوندتو را رها نمی كند حتما نوید آینده روشنی است سپس برای رفع نگرانی كامل پیامبر(ص)، او را به خانه ورقة بن نوفل برد و شرح ماجرا را به او گفت ورقه پرسش هایی از پیامبر(ص) كرد، در پایان به وی گفت : نگران نباش، این همان پیك حق است كه بر موسی كلیم نازل شده و اكنون بر تو نازل گردیده است و نبوت تو رانوید می دهد گویند این جا بود كه پیامبر اكرم (ص) احساس آرامش كرد و فرمود:اكنون دانستم كه پیامبرم «فعند ذلك اطمان باله و ذهبت روعته و ایقن انه نبی»[٥].
این داستان یكی از ده ها داستان ساخته شده كینه توزان دو قرن اول اسلام است كه خود را مسلمان معرفی نموده، با ساختن این گونه حكایت های افسانه آمیز، ضمن سرگرم كردن عامه، در عقاید خاصه ایجاد خلل می كردند و تیشه به ریشه اسلام می زدند در سال های اخیر نیز دشمنان اسلام این داستان و داستان های مشابه از جمله داستان آیات شیطانی را دست آویز خود قرار داده، بر سستی پایه های اولیه اسلام شاهد گرفته اند .
چگونه پیامبری كه مدارج كمال را صعود نموده، از مدت ها پیش نوید نبوت رادر خود احساس كرده، حقایق بر وی آشكار نشده است در حالی كه بالاترین ووالاترین عقول را در خود یافته است : «ان الله وجد قلب محمد(ص) افضل القلوب و اوعاها، فاختاره لنبوته» چگونه انسانی كه چنین تكامل یافته است، در آن موقع حساس، نگران می شود و به خود شك می برد، سپس با تجربه یك زن و پرسش یك مرد كه اندك سوادی دارد این نگرانی از وی رفع می شود، آن گاه اطمینان حاصل می كند كه پیامبر است؟!
این داستان، علاوه برآن كه با مقام شامخ نبوت منافات دارد، با ظواهر آیات و روایات صادره از اهل بیت (ع) نیز مخالف است در این جا ضمن بیان اقوال برخی بزرگان در باره این داستان، به ذكر دلایل ساختگی بودن آن می پردازیم :قاضی عیاض[٦]) متوفای ٥٤٤) در بیان این نكته كه امر وحی بر شخص پیامبر فاقد هرگونه ابهام و شك است می گوید: «هرگز نشاید كه ابلیس در صورت فرشته درآمده و امر را بر پیامبر مشتبه سازد، نه در آغاز بعثت و نه پس از آن و همین آرامش و استواری و اعتماد به نفس، كه پیامبر اكرم (ص) در این گونه مواقع از خودنشان داد، خود یكی از دلایل اعجاز نبوت به شمار می رود آری هرگز پیامبر شك نمی كند و تردید به خود راه نمی دهد كه آن كه بر او آمده فرشته است و از جانب حق تعالی پیام آورده است به طور قطع امر بر او آشكار است، زیرا حكمت الهی اقتضامی كند كه امر بر وی كاملا روشن شود تا آشكارا آن چه می بیند، لمس كند یا دلایل كافی در اختیار او قرار می دهد تا كلمات الله ثابت و استوار جلوه كند «و تمت كلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لكلماته » [٧].
امین الاسلام طبرسی نیز بیان می كند كه برای آن كه پیامبر بتواند دیگران را با وحی هدایت نماید، خود باید از هرگونه خطا و اشتباه در دریافت وحی مصون باشد لذا در تفسیر سوره مدثر می گوید: «ان الله لا یوحی الی رسوله الا بالبراهین النیرة و الایات البینة الدالة علی ان ما یوحی الیه انما هو من الله تعالی فلا یحتاج الی شی سواها لا یفزع و لا یفزع و لا یفرق[٨]، به درستی كه خداوند وحی نمی كند به رسولی مگر با دلایل روشن و نشانه های آشكار كه خود دلالت دارد بر این كه آن چه بر او وحی می شود، از جانب حق تعالی است و به چیز دیگری نیازندارده‌رگز ترسانده نمی شود و نمی هراسد و به خود نمی لرزد».

به طور کلی آیات قرآنی بر این نکته تصریح دارند که پیامبران الهی از آغاز وحی، پیام ها را به روشنی دریافت نموده و دچار شك و تردید نمی شوند مقام حضور درپیش گاه حق جای گاهی است که در آن وهم و شك و ترس راه ندارد موسی (ع) درآغاز بعثت مورد عنایت خاص پروردگار قرار گرفته، به او خطاب می شود: «یا موسی انی انا ربك فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی، و انا اخترتك فاستمع لما یوحی، اننی اناالله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلاة لذکری[۹]، ای موسی ! این منم پرودگار تو،پای پوش خویش بیرون آور که در وادی مقدس طوی هستی و من تو را برگزیده ام ،پس به آن چه وحی می شود گوش فرا ده منم، من، خدایی که جز من خدایی نیست پس مرا پرستش کن و به یاد من نماز برپا دار» سپس به او دستور داده می شود: «و الق عصاك، فلما رآها تهتز کانها جان ولی مدبرا و لم یعقب، و عصایت را بیفکن، پس چون آن را هم چون ماری دید که می جنبد (ترسید و) به عقب برگشت و (حتی) پشت سر خود را ننگریست» از این جهت مورد عتاب قرار گرفت : «یا موسی لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون[۱۰]، ای موسی نترس که رسولان در نزد من نمی ترسند» بدین ترتیب به محض ایجاد ترس، عنایت الهی شامل حال پیامبر الهی گشته او را از هرگونه هراس رها کرده است این یك قانون کلی است هر که درآن جای گاه شرف حضور یافت، از چیزی خوف ندارد، زیرا در سایه عنایت الهی قرار گرفته و در فضایی امن و آرامش بخش استقرار یافته است .
برای آن که ابراهیم خلیل الرحمان (ع) آرامش و عین الیقین پیدا کند، پرده از پیش روی او برکنار شد تا حقایق عالم ملکوت بر او مکشوف گردد: «و کذلك نری ابراهیم ملکوت السماوات و الا رض و لیکون من الموقنین[۱۱]، و این گونه ملکوت آسمان ها وزمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد» .
آیات فوق نشان می دهند که پیامبران در محضر الهی دارای بینشی روشن وعاری از هرگونه شك و ریب هستند هم چنین ملکوت آسمان ها و زمین بر آنان منکشف گردیده تا از موقنین شوند آیا پیامبر اسلام از این قانون مستثنی بود تا درچنان موقع حساس و سرنوشت ساز به خود رها شود، به خویشتن گمان بد برد و دربیم و هراس به سر برد؟ آیا پیامبر اسلام مقامی کمتر از مقام موسی و ابراهیم خلیل داشت تا عنایتی که خدا درباره آنان روا داشته است، درباره او روا ندارد؟
مولی امیرالمؤمنین (ع) درباره پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «و لقد قرن الله به) ص) من لدن ان کان فطیما، اعظم ملك من ملائکته، یسلك به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم لیله و نهاره[۱۲]، خداوند شبانه روز فرشته ای را بر او گمارده بود تا او را به کمالات انسانی رهنمون باشد» .
[۱] .تفسیر عیاشی، ج۱، ص ۳۸۸ .
[۲] . طبقات ابن سعد، ج۱، ص ۱۳۱ .
[۳] . ر ك: محمد هادی معرفت، التمهید فی علوم القرآن، ج ۱، ص ٦٦ به بعد .
[٤] . و کان ورقة قد تنصر و قرا الکتب و سمع من اهل التوراة و الانجیل (سیره ابن هشام، ج۱، ص ۲٥٤) و کان امرا تنصر فی الجاهلیة و کان یکتب الکتاب بالعبرانیة فیکتب من الانجیل بالعبرانیة (صحیح بخاری، ج۱ ،ص ۳ .(
[٥] . محمد حسین هیکل، حیاة محمد، ص ۹٦ ۹٥ صحیح مسلم، ج۱، ص ۹۹ ۹۷ صحیح بخاری، ج۱، ص ٤ ۳ سیره ابن هشام، ج۱، ص ۲٥٥ ۲٥۲ ابوجعفر محمدبن جریر طبری، تاریخ طبری، ج۲، ص ۳۰۰ ۲۹۸ هم او،جامع البیان (تفسیر طبری) ج۳۰، ص ۱٦۱ .
[٦] . قاضی عیاض از بزرگان و دانش مندان اندلس بود ابن خلکان گوید» :کان امام وقته فی الحدیث و علومه والنحو و اللغة و کلام العرب و ایامهم و انسابهم و صنف التصانیف المفیدة (وفیات الاعیان، ج۳ ،ص ٤۸۳شماره٥۱۱ .(
[۷] . انعام ٦: ۱۱٥ ر ك: رسالة الشفا بتعریف حقوق المصطفی، ج۲، ص ۱۱۲ شرح ملا علی القاری، ج۲، ص ٥٦۳ .

[۸] . ابوالفضل طبرسی، مجمع البیان (تفسیر طبرسی)، ج۱۰، ص ۳۸٤ .
[۹] . طه ۲۰: ۱٤ ۱۱ .
[۱۰] . نمل۲۷: ۱۰ .
[۱۱] . انعام٦: ۷٥ .
[۱۲] . صبحی صالح، نهج البلاغه، خطبه قاصعه، شماره ۱۹۲، ص ۳۰۰.
در این زمینه روایات صحیحه فراوان وارد شده است که برخی از آن ها به عنوان نمونه ذکر شد علاوه بر اشکالات فوق، ایرادهای دیگری نیز به شرح ذیل بر داستان یاد شده وارد است :

۱. سلسله سند داستان به شخص نخست که شاهد داستان باشد نمی رسد،ازاین رو روایت چنین داستانی، مرسله تلقی می‌شود.

۲. اختلاف نقل داستان، خود گواه ساختگی بودن آن است در یکی از نقل هاچنین آمده است : خدیجه خود به تنهایی نزد ورقه رفت، در دیگری آمده است که پیامبر را با خود برد، در سومی ورقه خود پیامبر را در حال طواف دید، از او جویاشد و بدو گفت، در چهارمی ابوبکر بر خدیجه وارد شد و گفت : محمد را نزد ورقه روانه ساز اختلاف متن به حدی است که مراجعه کننده متحیر می شود کدام را باورکند، و نمی توان میان آن ها سازش داد.

۳. در متن بیش تر نقل ها علاوه برآن که نبوت پیامبر را نوید داده، آمده است : «ولئن ادرکت ذلك لانصرنك نصرا یعلمه الله »، یا «فان یبعث و انا حی فساعزره وانصره و اؤمن به»، یعنی هرگاه دوران بعثت او را درك كنم به او ایمان آورده او را یاری و نصرت خواهم نمود محمدبن اسحاق، سیره نگار معروف نیز اشعاری از ورقه می آورد که کاشف از ایمان راسخ وی به مقام رسالت پیامبر است [۱] غافل ازآن که، ورقه تا ظهور دعوت حیات داشت، ولی هرگز به دین مبین اسلام مشرف نگردید، «و مات کافرا» و در حدیث ابن عباس آمده است : «فمات ورقة علی نصرانیته» برهان الدین حلبی در کتاب «السیرة النبویة» آورده که ورقة بن نوفل چهارسال پس از بعثت بدرود حیات گفت و از کتاب «الامتاع» ابن جوزی آورده که اوآخرین کسی است که در دوران «فترت» (سه سال نخست نبوت) وفات یافت درحالی که اسلام نیاورده بود و از ابن عباس نقل می کند که گفته : «انه مات علی نصرانیته »[۲] ابن عساکر صاحب تاریخ دمشق می گوید: «و لا اعرف احدا قال انه اسلم »[۳] ابن حجر از تاریخ ابن بکار می آورد: روزی ورقه از کنار بلال حبشی عبور می کرد، در حالی که قریش او را شکنجه می دادند و او پیوسته می گفت : احداحد ابن حجر گوید: «پس او تا زمان ظهور دعوت حیات داشت، ولی چرا اسلام نیاورد؟)[٤] این ها خود دلیل بر تعارض این دو دسته از اخبار و ساختگی بودن داستان است به هر حال شیوع این گونه داستان ها و مفاسد مترتب برآن ها یکی ازدست آوردهای نامیمون تمسك به غیر اهل بیت(ع) در نقل روایات و فهم صحیح اسلام می باشد.

[۱] . سیره ابن اسحاق، ص ۱۲۳ طبقات ابن سعد، ج۱، قسمت ۱، ص ۱۳۰.

[۲] . ر ك : سیره حلبیه ج۱، ص ۲۵۲ ، ۲۵۰.

[۳] . ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی معرفة الصحابه، ج۳، ص ٦۳۳.

[٤] . همان، ج۳، ص ٦۳٤.

موضوع بانیان مذهب شیعه گری و صحابه جعلی

روحانی متوفای ایرانی و عراقی شیعی به نام سید مرتضی عسگری در کتب خود از صحابه جعلی بدین عنوان یاد می کند: "صد و پنجاه صحابی ساختگی (صحابیانی از طایفه عرب تمیم که قبل از اسلام به آیین زرتشت بودند)، صد و پنجاه صحابی ساختگی (صحابیانی از قبایل دیگر)، صد و پنجاه صحابی ساختگی (تکمله بحث صحابیانی از قبایل دیگر)، راویان ساختگی، انواع روایت‌های ساختگی و سازندگان احادیث، روایات دروغین و روایات زنادقه و غلات..." گرچه ایشان به سبب عدم آگاهی از کنه اساطیر کهن خاورمیانه هرگز این تردید را به خود نداده است که آن قدیسین و معروفترین صحابه به تعداد ۱۲ تن (حذیفه یمانی، ابورافع، خباب بن ارت، صهیب رومی، سلمان فارسی، ابودردا، مقداد بن اسود، اویس قرنی-عمار یاسر، ابوذرغفاری، میثم تمار و طفیل بن عمرو) را که از لحاظ اولوهیت و شهرت با محمد و خلفای راشدین که به طور اغراق آمیز پهلو به پهلومیزنند، جزو شاخص ترین این **صحابه دروغین** این عهد بوده اند که توسط گرایشهای ایرانی و بنی تمیمی **شعوبی** و **معتزلی** وارد مدار احادیث اسلامی شده و بومی شده اند (من عنوان **علامه** متعلق به شیخ متوفی مرتضی عسگری را هنگام نقل از منبع حوزه علمیه، حذف نمودم؛ چون این عنوان و نیز عنوان مافوق آن **آیت الله** را، عناوینی خارج از حیطه منطق و حتی ماوراء شیعی غالیگری میدانم).

بنیانگذاران مکتب شیعی گری شریح بن حارث کندی و عبدالله بن سبا و نسبت آنها با همدیگر

در مجموع در روایات اسلامی از اعرابی یمنی-تمیمی -زرتشتی-باطنی به نامهای **شریح بن حارث کندی** و **عبدالله بن سبا** به عنوان مؤسس یا مؤسسین مهم و اساسی علوی گری یا شیعی گری به طور فراوان ولی همراه با ابهام و تردید یاد می کنند. از اینکه **شریح، ابا عبدالله** (پدرعبدالله) نامیده شده است لذا نه تنها بسیار محمتل و بلکه حتی یقین است که **عبدالله بن سبا** یا **شریح پسر** فرزند **شریح پدر** (پیشگام تاریخی تشیع) بوده باشد که این موضوع به نوبه خود گواهی بر یگانگی تاریخی **سلمان فارسی اساطیری** بسیار معمر با **شریح قاضی پدر و** در مواردی هم مطابق **شریح قاضی پسر** (درشکل پدر و پسر یکی شده و لذا بسیار معمر) می گردد. جالب است که هم عبدالله بن سبا و هم سلمان حاکم و قاضی مدائن در زمان علی بن ابی طالب معرفی شده اند. سیدمرتضی در شافی گوید: اصحاب اخبار گفته اند که سلمان فارسی سیصد و پنجاه سال زندگی کرده و بعضی گفته اند زیاده از چهارصد سال زیست و پیداست که این روایت ها به صحت مقرون نیست ، ولی از قرائن معلوم میشود عمری طولانی کرده است. به نظر میرسد این موضوع سوای در آمیختن شریح پدر و شریح پسر تحت عنوان واحد سلمان فارسی به ارتباط یافتن نام ایشان با کورش (سلمان/ فارسی) بر میگردد. بسیار جالب است که ابوریحان بیرونی در «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه» می‌نویسد: **انجیل سبعین** (انجیلهای هفتگانه، همان هفت پیکار منابع اسماعیلیه) یا **بلامس** (بشارت خدایگانی) نام انجیلی است که **سلام پسرعبدالله سلام** از زبان **سلمان فارسی** (ملقب به **ابن الاسلام**) پیشگام اساطیری تشیع نوشته است. منظور کتابی است که ظاهراً توسط فردی زرتشتی- مانوی از خانواده سلمان فارسی یا همان قاضی شریح پدر عبدالله سبا در عربستان ترجمه و تألیف کرده بوده است. در واقع کتاب به نام این خاندان تألیف شده بوده است. شعار **کرداد** (کار خیر) و **نا کرداد** (کار شّر) منسوب به سلمان هم بیش از آن که نشانگر مانوی بودن وی باشد نشانگر **زرتشتی** بودن او است. مطابق روایت اوستا و تورات آخرین **نوح** (منجیف تسلی دهنده) خود همان **کورش سوم/فریدون (سلیمان فارسی)**، ساقط کننده شهربابل از طریق آبراه آن است. نکته جالب این خبر تاریخی مطابقت نام **سلیمان فارسی** (کورش هخامنشی) با **سلمان فارسی** است که در اساطیر شیعی در هم آمیخته اند. در احادیث شیعی نام **سلمان** فارسی پدر و پسر بدون تمایز از هم به درستی به ترتیب **ابوعبدالله** و **عبدالله** آمده است. عنوان **پارسی** درمورد این **سلمان ها** همانطوری که زرتشتیان هند امروزه در مورد خود بکار میبرند نه به معنی ایرانی بلکه به مفهوم **زرتشتی** بوده است. صفت **پاک** سلمان فارسی نیز که معادل عنوان زرتشتی **اشون** (پاکدین) یا **بهدین** (ریشه ایرانی نام باطنی ها) گواه صادق این نظر است. شیخ مفید به نقل از جابربن عبدالله انصاری می گوید: از رسول خدا(ص) درباره مقام سلمان، سؤال کردم، فرمودند: "سلمان دریای علم است که نمی توان به عمق آن رسید، سلمان اختصاص داده شده به علم پیشین و آینده، هر کس که او را دشمن بدارد، خدا او را دشمن خواهد داشت و هر کس او را دوست بدارد، خدا او را دوست می دارد." که در واقع این خبر از تبلیغات پر طمطراق شیعی از این بنیانگذار تشیع است. در رابطه با ارتباط نام **سبا** (شرابخوار) با **سلمان** (در مفهوم

منسوب دُرد و شراب و خوشی مرتبط با اصطلاح منزل "سلمی" =خوشی و سلامتی) گفتنی است، نام **سلمان** در نزد غالیان با شراب و جشن شادی و شراب **مهرگان** پیوند خورده است، گرچه نظر به ترادف نامهای **سلمان** (در مفهوم شخص منتسب به سالم و کامل) و **تمیمی** (منتسب به سالم و کامل) ما صرفاً از آن مسئله مهم تعلق وی به قبیله بزرگ زرتشتی عرب یعنی **بنی تمیم** را در می یابیم ولی **عبدالله بن سبا** (در اساس همان عبدالله پسر شریح قاضی) و پدرش در این رابطه صرفا با عنوان یمنی (مبارک و پاک، زرتشتی) بودنشان معروف شده اند. معهذا مطالبی که شارحین شیعه اثنی عشری در سایت راسخون در باب نصریه‌های علوی غالی آورده اند، مکتب و نام و نشان **سلمان فارسی** را با **شراب** و **غالیگری علوی** پیوند میدهد، در این صورت اصل بر مفهوم لغوی نام اصلی **سلمان فارسی** یعنی **سبا** (شرابخوار یا یمنی) نهاده شده است:

"این گروه که تعالیم و معتقداتشان التقاطی از معتقدات شیعه، مسیحیت و ... است.[٤] تاریخ پیدایششان به قرن پنجم هجری قمری و به شخصی به نام نصیر می‌رسد.[٥] عقاید اساسی نصیریان غالی را می‌توان در امور زیر خلاصه کرد:

١. علی بن ابی طالب خداست یا خدا در او حلول کرده است.
٢. سلمان فارسی فرستادهٔ علی ـ علیه السّلام ـ است.
٣. کلمهٔ سرّ عبارت است از سه حرف ع (علی)، م (محمد) و س (سلمان فارسی).
٤. ارادت به ابن مجلم، زیرا او لاهوت را از بند ناسوت رها کرد، از این رو، کسانی را که به ابن ملجم لعنت می‌فرستند بر خطا می‌دانند.
٥. شراب از نور است، و بر این اساس درخت مو را بزرگ می‌دارند و کندن آن را گناه می‌شمارند.[٦]

پی نوشتها: [٤] . مشکور، محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، با مقدمه کاظم مدیر شانه چی، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ سوم، ١٣٧٥ش، ص٤٤٢. [٥] . فرق و مذاهب کلامی، علی ربانی گلپایگانی، ص ٣٢٥، مرکز جهانی علوم اسلامی، ط ٣، ١٣٨٣ ش. [٦] . همان، ص ٣٢٦."

در مقاله "زندگی نامه وعملکرد شریح قاضی" تألیف سیدعلی اکبر خدایی در مورد شریح ما را به وضوح به یاد **سلمان فارسی** اساطیری عهد محمد می اندازد، چه از عنوان **کندی** (منسوب به خندق یا شهر خندق دار) **شریح** یاد می کند که **سلمان فارسی** به عنوان طراح آن در جنگ خندق شناخته شده است. مسلم به نظر نام **حجر بن عدی کندی** (بیگانه کیش صالح نهی کننده) هم که از شیعیان بسیار وفادار علی به شمار رفته است، باید متعلق به همین فرد باشد. عنوان **کندی** (به زبان عرب یعنی بیگانه کیش) وی - در کنار اخبار یمنی- ایرانی (ال-یمی/جمی، عجمی) بودن اصل او- بیشتر گواه تعلق وی به قبیله بزرگ عرب زرتشتی بنی تمیم است. چه داستان شایعه تعلیم محمد به وسیله موبد زرتشتی در سیره ابن هشام هم با یمایه (منسوب به یمه=بهدین و موبد) ذکر شده است: ص ٢٧٢ ابن اسحاق- سیرت رسول الله. در کتاب ابن هشام، صفحه ١٨٠ گفته میشود: «ای محمد، شنیده ایم تو ازمردی که در شهر **یمایه** است و نامش رحمان (بهدین، سلمان) است تعلیم می گیری، و به خدا سوگند که ما....». موضوع ریشه اوستایی نام قرآن که در هیئت **گائو-رئو- ان** (سرودهای با شکوه دینی) که مترادف با **اوستا** (افدستا یعنی سرودهای شگرف دینی) است و هم اکنون نیز این نام در نزد کُردان به صورت **گورانی** به سرودهای کهن اطلاق میشود؛ علی الاصول این نتیجه را عاید می سازد که نام خود **قرآن** هم -که محمد سخنان موزون آیین و تعالیم خود را بدان مسمی نموده است- از فرهنگ همین زرتشتیان عربستان که قبیله بزرگ عرب بنی تمیم آن را نمایندگی می نمودند، اخذ شده است. لابد محمد با توجه به همین عنوان زرتشتی قرآن بوده است که خبر شایعه آموزش **قرآن** به وسیله یک **عجمی** (زرتشتی) را در **آیه ١٠٣سورهٔ نحل** مطرح نموده است. در قرن حاضر گروهی با توجه بدین مطلب موضوع تعلیم قرآن به محمد به توسط سلمان فارسی را مطرح میسازند که از نظر منطقی قابل توجه نیست چه خود تعالیم محمد در اساس به آیین سنن توراتی و اساطیر توراتی است، گرچه از اخبار و احادیث ایرانی محیط عربستان هم از نام عربی پیامبر ایرانیان (زرتشت) و پدرش (سپیتمه جمشید/هوم/گودرز) تحت عناوین **صالح زرین شتر** پیامبر قوم **ثمود** (مغان معدوم) و **هود** (دارای سرودهای دینی) پیامبر **قوم عاد** (مردم انجمنی= مغ، جّم) و اساطیر ایشان به طور مشروح سخن گفته شده است.

سید اکبر خدایی در باب **قاضی شریح کندی (سبایی، سلمان عجم**/پارسی/ زرتشتی) میگوید:

"**شریح** بن حارث **کندی** –(ایرانی یا یمنی الاصل= منظور **بهدین)** مشهور به **شریح قاضی** - از چهره های اجتماعی - قضایی و تا حدی سیاسی صدر اسلام می باشد. بنا به نوشته مورخان و نسب شناسان, سراسر تاریخ زندگانی این شخص پر از ابهام و تناقض بوده و همین عامل سبب گشته تا برخی از محققان وی را شخصیتی افسانه ای بپندارند.

دراین مقاله ضمن رد این پندار و اثبات واقعی بودن این شخصیت, کوشش می گردد تا زوایای دیگری از زندگی او همچون: ایرانی بودن, صحابی یا تابعی بودن وی, دلایل تداوم منصب قضای او, بررسی اتهام مداخله در امضای استشهاد نامه علیه حجربن عدی و از همه مهم تر, بررسی درستی یا نادرستی صدور فتوا از جانب او علیه امام حسین(ع) روشن گردد.

مقدمه

پرداختن به شخصیت های گوناگون تاریخی, علاوه بر این که زوایای تاریك حیات تاریخی شخص مورد نظر را مشخص می سازد, تا حدی تناقضات میان روایات مختلف راویان آن را هم برطرف می نماید. بررسی حیات تاریخی شریح نیز یکی از همین مقوله هاست. از آن جا که درباره تاریخ حیات او اختلاف زیادی وجود دارد و این اختلافات سبب شده تا شخصیت او از سوی محققین غربی همچون: تیان (Tyan) ,اشنایدر, شاخت و... افسانه ای و جعلی قلمداد شود، این نوشتار کوتاه تا حدی به روشن شدن این قضایا کمك خواهد کرد. به طور خلاصه می توان گفت که شریح یکی از معدود فعالان عرصه قضا و داوری می باشد که عمر طولانی یافت و مدت مدیدی از آن را در کار قضا سپری نمود. دلایل چنین دوام طولانی شغلی نیز یکی از چارچوب های مورد بحث در این مقاله خواهد بود. سعی نگارنده بر این بوده است تا با ذکر اخبار مربوط به شریح, بر اساس توالی زمانی و تحلیل بعضی از قضایا, به پرسش ها و ابهامات موجود در این رابطه پاسخ دهد.

شریح; افسانه یا واقعیت

در منابع تحقیقاتی غربی ها(۱) در کنار بررسی علم قضا در اسلام, دانش حدیث و کاوش در شناخت مکتب های نخستین اسلامی, از شریح به عنوان شخصیتی نیمه افسانه ای یا جعلی یاد شده است. دلیل این نگرش و قضاوت, به میزان تناقض در روایات راجع به حیات او بر می گردد. از دیدگاه آن ها شریح شخصیتی است که روایات مربوط به وی غیر واقعی و غیر قابل باور می باشد .مثلا امیل تیان (Emile Tyan)مهم ترین دلیل افسانه ای بودن او را در غیر ممکن بودن مدت قضاوت طولانی او (۷۵ سال), با توجه به اتفاقات سیاسی و عزل و نصب های گوناگون زمان او دانسته است(۲). این نکته از چند جهت قابل نقد و بررسی می باشد:

۱ـ کمبود مطالعات عمیق و موثر نویسنده در باب شخصیت و تاریخ حیات او, صرف نظر از مطالعات قضایی تیان.
۲ـ نقصان اطلاع و آگاهی او نسبت به خصوصیات اخلاقی و ویژگی های رفتاری شریح و حالت تسلیم و رضای او به حکومت وقت(۳).

۳ـ سازش و مدارای شریح با هر حاکم و خلیفه, به گونه ای که رضایت او را در تثبیت مقامش جلب نماید.

شاخت (Schacht) دیگر نویسنده غربی که شخصیت شریح را ساختگی فرض کرده است ,از شریح نه به عنوان فردی خاص, بلکه به عنوان نظریه ای از انواع نظریات مورد استناد در میان اهل عراق یاد کرده است.(٤) در عین حال, در جایی دیگر از شریح به عنوان طراح قدیمی مکتب عراق یاد می کند که اشاره به وجود فردی خاص دارد(٥). گرچه بعضی از روایات موجود در مورد شریح متناقض و گاه اغراقآمیز است, ولی دلیل بر غیر تاریخی بودن این چهره نمی باشد. در کتاب ((یکصد و پنجاه صحابی ساختگی)) علامه عسکری نیز اشاره ای به جعلی و ساختگی بودن شخصیت شریح نشده است. هم چنین, نامه ذکر شده در نهج البلاغه از جانب امام علی (ع) به این شخص و نمونه هایی از قضاوت های وی و راهنمایی های علی(ع) و احادیثی که به نقل از شریح در کتب معتبر حدیث آمده, در کنار اشعار به جای مانده از او, بر واقعی بودن این شخص مهر تایید می زند .

بررسی حیات تاریخی شریح تا قبل از تصدی مقام قضاوت

در این که اصل و نسب شریح متعلق به کدام سرزمین و ملیت بوده است, میان تاریخ نویسان ,عالمان انساب و تذکره نویسان اختلاف نظر کلی وجود دارد. اکثر نویسندگان با توجه به شجره نامه اجدادی او اظهار داشته اند که جد پنجم

شریح ـ رائش ـ از سپاهیان انوشیروان(٦) بوده که به فرماندهی سیف بن ذی یزن, برای جنگ با حبشه به سرزمین یمن آمده و تابعیت قبیله معروف کنده را پذیرفته و در آن جا ماندگار شده بودند(٧) و به همین دلیل جزء هم پیمانان (حلفای) کنده محسوب گردیدند و خود شریح نیز بر این نکته (حلیف بودنش) تأکید کرده است (٨).

ابن سعد در معرفی نام و نسب او نوشته است: ((وی شریح بن حارث بن قیس بن جهم معاویه بن عماربن رائش بن حارث بن معاویه بن ثورین مرتع از نسل کنده بود)).(٩) این نسب نامه از حیث قدمت سند و به لحاظ تاریخی, بر دیگر روایات ترجیح دارد, هر چند ایرانی بودن وی را زیر سوال می برد.

شریح دارای القاب و کنیه هایی همچون: ابوامیه کندی,(١٠) ابوعبدالرحمن,(١١) ابوعمر,(١٢) شریح قاضی,(١٣) اباعبدالله,(١٤) قاضی مصرین,(١٥) عبدالابظر,(١٦) کاذب(١٧) و... بوده است.

منابع, تاریخ دقیق تولد شریح را به خاطر گمنامی و ناشناس بودن وی در آن زمان ذکر نکرده اند, ولی با توجه به این که اکثر منابع معتبر, سال وفات او را ٧٨ یا ٨٠ هجری و سن او را در هنگام مرگ ١٠٦ تا ١١٠ سال دانسته اند, تاریخ ولادت او, حدودا ٣٠ سال قبل از هجرت پیامبر(ص) بوده است ,اما مطابق روایت ابن حجر(١٨) تاریخ ولادت او حدودا با زمان تولد امام علی(ع) یکسان بوده است.

از دوران کودکی و نوجوانی او جز چند خبر کوتاه, مطلبی نگاشته نشده است; یکی از این خبرها مربوط به اسارت وی و مادرش در دوران نوجوانی(١٩) و دیگری در رابطه با خبر ازدواج وی با دختری از بنی تمیم ـ به نام زینب(٢٠) ـ می باشد. هم چنین, خبری بسیار کوتاه از تعلیم و آموزش دیدن او در نزد معاذبن جبل وجود دارد.(٢١) اکثر منابع, مهاجرت شریح از یمن به حجاز را تایید کرده اند. بعضی مقصد وی را شهر مدینه ذکر کرده اند(٢٢) و برخی دیگر از ذکر مقصد وی خودداری نموده اند.(٢٣) درباره تاریخ این مهاجرت هم اختلاف می باشد; تعدادی از مورخان, زمان آن را در دوران پیامبر(ص)(٢٤) و عده ای آن را بعد از وفات پیامبر(ص), یعنی در دوران خلافت ابوبکر, ذکر کرده اند(٢٥).

شریح; صحابی یا تابعی؟

در مورد این که شریح از صحابه بود یا تابعین, میان مورخان و عالمان رجال اختلاف نظر وجود دارد. بعضی او را در ردیف تابعین به حساب آورده اند که زمان جاهلیت را هم درك نموده است,(٢٦) اما ابن حجر گزارشی از ملاقات کوتاه او با پیامبر(ص) آورده و کوشش دارد که وی را جزء صحابه به حساب آورد.(٢٧) در حالی که ذهبی, صحابی بودن او را رد می نماید.(٢٨) ابن وکیع اسلام آوردن شریح را قبل از رحلت پیامبر(ص) تایید کرده, ولی ملاقات او با پیامبر(ص (را مردود می داند.(٢٩) به طور خلاصه می توان گفت که شریح قاضی جزء بزرگان تابعینی بوده که با صحابه بزرگی همچون: علی(ع), عمر, زیدبن ثابت, عبدالله مسعود و غیره مصاحبت داشته و از آن ها علوم مختلف و به ویژه حدیث را فرا گرفته است .

شریح در دوره خلافت ابوبکر

در این زمان, شریح از جمله تازه مسلمانان به شمار می رفت; به همین دلیل, عنصر مهمی در شهر مدینه به حساب نمىآمد. این امر سبب ناشناخته ماندن شخصیت وی و عدم کسب مسوولیت دولتی در دوره ابوبکر گردیده و اعتراضات مردم مدینه, پس از انتخاب شریح به قضاوت در کوفه نیز این گفته را تایید می کند(٣٠).

شریح در زمان خلافت عمر

جهت بیان اخبار شریح در دوره عمر, ناچاریم که دوران ده ساله خلافت عمر را به دو دوره پنج ساله تقسیم کنیم. دوره پنج ساله اول, مربوط به دورانی است که شریح هم چنان در شهر مدینه ساکن بود, ولی سمت دولتی نداشت. با گسترش دامنه فتوحات مسلمین در زمان خلافت عمر, وی منصب قضا را, بر حسب ضرورت, به دیگران تفویض کرد(٣١). این افراد نیز ـ بر خلاف شیوه انتخاب ابوبکر(٣٢) ـ اغلب اشخاصی غیر معروف بودند که سابقه چندانی در اسلام

نداشتند; زیرا عمر ترجیح می داد که صحابه و اشخاص معروف و سرشناس اسلام را به عنوان مشاور و رایزن در مدینه و نزد خود نگه دارد(۳۳). این مرام خلیفه دوم زمینه را برای چهره شدن افرادی همچون شریح فراهم ساخت و یکی از دلایل اصلی انتخاب شریح نیز همین اصرار عمر در به کارگیری این شیوه در انتخاب این افراد بود. وی از جمله افراد با سواد مدینه در دوران عمر محسوب می شد که در شاعری و علم انساب نیز خبره بود.(۳٤) بنا به گفته يك محقق عرب(۳۵), شریح در زمان انتخاب شدن به سمت قضاوت در کوفه, متولی شهر مدینه بود و همین ویژگی ها نیز در انتخاب او موثر بود. عامل مهم دیگری که اکثر منابع از آن به عنوان علت انتخاب شریح به سمت قضای کوفه یاد کرده اند, چگونگی قضاوت شریح میان عمر و مردی که بر سر اسبی مرافعه کرده بودند, می باشد که طی آن عمر نحوه قضاوت شریح را پسندیده و او را به قضای کوفه برگزید(۳٦). این اولین آشنایی عمر با شریح بود که در دوران پنج ساله دوم خلافت عمر انجام گرفت.

شریح به هنگام تصدی قضاوت در کوفه ـ سال ۱۸ه' ـ مردی چهل ساله بود(۳۷). وی به همراه چندتن دیگر همچون: کعب بن سوارازدی, ابوموسی اشعری و عبدالله بن مسعود از جمله قضات مستقلی بودند که به طور مستقیم از طرف خلیفه برای تصدی این مقام انتخاب شده و تحت امر خلیفه بودند ,نه والی او(۳۸).

عمربن خطاب هنگامی که شریح را به منصب قضای کوفه می فرستاد ,نامه ای به او نوشت و نحوه قضاوت اسلامی را به او تعلیم داد(۳۹). همین دستور, به علاوه راهنمایی های دیگر عمر و خلفای هم دوره او, ملاك اصلی قضاوت شریح در میان اهالی کوفه; و اصلی ترین علل تداوم منصب قضایی او بود گرچه در برخی اوقات با نقایضی از طرف او همراه بود. در منابع آمده است که عمر ماهانه یکصد درهم بابت دستمزد به او می پرداخت(٤۰). عمر یکی از دو تن بدریونی بود که شریح در احادیث و روایات خود به او استناد می کرد.(٤۱) و بیش تر احادیثی که وی از پیامبر(ص) نقل کرده است, از زبان و قول عمر می باشد. می توان گفت که روابط این دو در دوران پنج ساله دوم, تا حد زیادی مسالمت آمیز بوده است.

شریح در دوره خلافت عثمان

در زمان خلافت عثمان, منصب قضای شریح از طرف خلیفه تثبیت گردید و او توانست, در مدت خلافت دوازده ساله عثمان ,با شگرد مخصوص به خود, سمت قضای کوفه را حفظ نماید.(٤۲) رفتار شریح و میزان تإثیرپذیری و الگو برداری وی از عثمان, نسبت به عمر, بسیار کم تر بوده است و روایاتی را که از عثمان نقل می کند, بسیار کم تر از روایات منقول از عمر می باشد .سمت قضای کوفه در این زمان نیز ظاهرا از لحاظ عملکرد و نحوه قضاوت, با مشکلی برخورد نکرد و شریح بدون هیچ گونه دردسر و مشکل خاصی به کار خود مشغول بود. اخبار و اطلاعات راجع به شریح در دوره عثمان, همانند دوره ابوبکر, بسیار کم و محدود می باشد. ظاهرا رابطه او با عثمان خوب بوده ولی این رابطه به گرمی رابطه با خلیفه دوم نبوده است .

شریح در دوران حکومت علی(ع)

به گفته ابن عساکر, در ابتدای خلافت علی(ع), سه نفر به نام های مره, میسره و شریح قاضی مورد اتهام قرار نگرفته بودند.(٤۳) بنابراین, با آغاز خلافت علی(ع) شریح از مقام خود عزل نگردید و حضرت وی را به همراه برخی قضات دیگر که مورد تإیید او بودند, برای قضاوت به شهرهای دور و نزدیك فرستاد(٤٤). به تصریح منابع, مقام شریح در این دوره با عزل و نصب هم روبرو گردید,(٤۵) اما در عین حال, به هنگام شهادت علی(ع), شریح بر مسند قضاوت کوفه قرار داشت(٤٦). شریح در زمان حکومت علی(ع) به خاطر بعضی از قضاوت های نادرستش ,از طرف حضرت مورد مواخذه و بازخواست قرار گرفت. از جمله این قضاوت ها, طبق گفته ابونعیم اصفهانی, قضاوت نادرست او در مورد اختلاف امام با مرد یهودی بر سر يك زره بود که پس از آن وی به منطقه بانقیا (یکی از مناطق یهودی نشین نزدیك کوفه در آن زمان) تبعید شد.(٤۷) ظاهرا تنفیذ منصب قضای شریح از طرف علی(ع) مشروط به اموری بود که یکی از آن ها, نظارت حضرت بر نحوه قضاوت های او بود(٤۸). از مهم ترین قضایایی که در آن, رفتار و عملکرد شریح توسط امیرالمومنین(ع) نکوهش شده تا جایی که امام با نوشتن نامه ای به او و از کار اشتباهش انتقاد نموده است,

موضوع خرید خانه ای مجلل به قیمت ۸۰ دینار در دوران تصدی مقام قضاوت بوده است که شرح آن, همراه با نامه امام(ع) در کتاب ((نهج البلاغه)) آمده است(٤٩). شریح بابت قضاوت در زمان علی(ع) ماهانه پانصد درهم(٥٠) دستمزد دریافت می کرده است(٥١).

شریح در دوران حکومت حسن بن علی(ع)

با این که این دوران کوتاه بود, اما همین دوران کوتاه نیز با جنگ و درگیری میان امام(ع) و معاویه سپری گردید; به همین دلیل امام فرصت رتق و فتق امور اجرایی و به خصوص امور قضایی را به دست نیاورد. به گفته مسعودی, شریح در این دوران نیز هم چنان به شغل قضا اشتغال داشته است(٥٢).

شریح در زمان خلافت معاویه

پس از غصب خلافت توسط معاویه, وی با کیاست و زیرکی خود, بیش از بیست سال سمت خلاف مسلمین را در اختیار گرفت. ابن خلدون می نویسد: ((معاویه پس از به دست گرفتن خلافت, عمال خود را به شهرها فرستاد; از جمله شریح قاضی را بر مسند قضای کوفه نشاند)) (٥٣).

شریح و امارت زیاد بن ابیه بر کوفه

در زمان های بعد, وقتی معاویه امارت شهر کوفه را به زیادبن ابیه واگذار کرد; وی مانند حاکمی مستقل عمل نمود و از این رو, شریح برای اولین بار از تحت نظارت مستقیم خلیفه خارج شد. شریح در ابتدای حکومت زیاد بر کوفه, همراه وی به بصره رفت و برای مدتی در آن جا مشغول قضاوت بود و دوباره جهت قضاوت, به کوفه بازگشت. (٥٤) شریح یکی از مشاوران مخصوص زیاد بود که در امور خاص مورد مشورت او قرار می گرفت و اکثرا نظر وی را مورد پذیرش قرار می داد. از جمله این مشورت ها, نظر خواهی از شریح در مورد قطع کردن یا نکردن دست راستش به دلیل طاعون بود(٥٥).

مهم ترین رویداد دوران حکومت زیاد و قضاوت شریح در کوفه که اعتراض بسیاری از مسلمانان را در پی داشت و حتی باعث شد که مسلمانان زیاد را مورد لعن و نفرین خود قرار داده و عمل او را اتهامی علیه شریح قلمداد کنند, تنظیم استشهاد نامه ای علیه حجر و جعل امضای شریح قاضی و شریح بن هانی بود. شریح بن هانی پس از اطلاع یافتن از این موضوع, با جسارت و بی باکی, طی نامه ای که برای معاویه فرستاد, خیانت زیاد را نسبت به خود فاش ساخت;(٥٦ (اما مصلحت طلبی, سکوت بی مورد به جای حقیقت گویی, ترس از زیاد و عوامل دیگر, مانع از تلاش شریح برای رفع این اتهام از خود گردید.

در رابطه با وضعیت شریح در ابتدای خلافت یزید و قبل از نهضت کربلا, خبری در دست نیست .

شریح قبل و بعد از حادثه کربلا

اولین مداخله شریح در آغاز نهضت کربلا, مربوط به بیعت هفتاد تن از بزرگان کوفه همچون: حبیب بن مظاهر, محمدبن اشعث,, مختار ثقفی, عمربن سعد و... در حضور شریح و شاهد گرفتن وی بر هواداری آل علی(ع) و دعوت از امام حسین(ع) برای سپردن حکومت کوفه به او بود.(٥٧) ولی صرف نظر از پیمان شکنی بیش تر این بزرگان, خود شریح نیز به محض ورود عبیدالله به کوفه در دارالاماره او حضور یافت و بدون در نظر گرفتن تعهد بر وفاداری با آل علی, به جرگه مخالفین آن ها پیوست و یکی از مشاورین درگاه عبیدالله گردید(٥٨) و عبیدالله نیز که جهت رسیدن به مقاصد خود به حمایت اشخاصی همچون شریح قاضی ـ که در میان مردم مقدس مآب کوفه, از شخصیت ممتازی برخوردار بود ـ نیاز داشت, از او استقبال کرد(٥٩).

در ماجرای دیگری, از نقش شریح به عنوان پیام رسان عبیدالله به قبیله هانی, در رابطه با رساندن خبر زنده بودن هانی و پراکنده شدن آن ها از اطراف دارالاماره, یاد شده است(٦٠). نقشی را که شریح در چنین لحظه حساسی در صحنه سیاسی ـ نظامی ایفا کرد, به اندازه ای مهم و حیاتی بود ـ به خصوص برای ابن زیاد ـ که به قیمت به دست گرفتن امارت از طرف عبیدالله, به قتل رسیدن هانی و مسلم و از همه مهم تر, اتفاق افتادن حادثه کربلا تمام شد.

هم چنین از شریح به عنوان امانتدار مسلم, در محافظت از بچه های وی نام برده شده(٦١) و گفته شده است که شریح از ترس تهدیدهای عبیدالله, آن ها را بی سرپرست در شهر رها ساخت تا خطری در این زمینه متوجه او نگردد(٦٢).

تحلیلی در فتوای شریح بر ضد امام حسین(ع)

یکی از مهم ترین ابهامات راجع به نقش شریح در جریان نهضت کربلا این است که آیا فتوای شریح مبنی بر وجوب جهاد با امام حسین(ع) واقعیت داشته است یا خیر. مبنای این تردید, مربوط به ضرب المثلی در زبان فارسی است که علامه دهخدا به آن اشاره دارد و در میان مردم به خصوص شیعیان شایع است.(٦٣) البته خود دهخدا نیز تإکید کرده است که این خبر سند ندارد .اگر چنین خبری صحت داشته باشد, می توان گفت که یکی از عوامل اصلی و بسیار مهم در بسیج مردم کوفه و شام علیه امام حسین(ع), صدور چنین(٦٤) فتوایی از شخصی فقیه ,مجتهد, مفسر, ملا و قاضی خلفای راشدین بوده است. با این که در منابع قدیمی چنین خبری مشاهده نمی گردد اما شواهدی مبنی بر تصدیق و تإیید آن موجود است که عبارتنداز:

الف) سازگاری شریح با تمامی اندیشه های خلفای معاصر خود.

ب) تمایل و گرایش سریع به قدرت برتر (عبیدالله) و سهیم شدن در برنامه های او در مخالفت با طرفداران آل علی(ع).
ج) ضعف نفس و محتاط و ترسو بودن و حساب بردن از عبیدالله ,که ابن سعد هم در کتاب خود به آن اشاره می کند(٦٥).
د) چنین فتوایی به طور مستقیم از طرف شریح مطرح نشده است, ولی حرف و حدیثی کلی در این رابطه در میان بوده که در کنار عوامل دیگری همچون: جبن و ترس, عافیت طلبی, ریاکاری, دو پهلو سخن گفتن ,دروغ گویی, و ریاکاری شریح, از یك طرف و ترفندها, سیاست بازیها, سوء استفاده از مقام مذهبی افراد, جعل امضا و نتیجه گیری غلط و قیاس به باطل توسط ابن زیاد, همراه با زودباوری و عدم آشنایی کوفیان با سیاست روز, از طرف دیگر, سخن و نظر کلی شریح را تبدیل به فتوایی برضد امام حسین(ع), برای تهییج کوفیان زودباور علیه نوه پیامبر(ص (می کند که مسبب اصلی آن نیز خود شریح و اهمال وسستی اوبوده است .

شریح در زمان شورش ابن زبیر و قیام مختار

به جز آن چه در مورد شریح, در دوران امارت عبیدالله و خلافت یزید گفته شد, اخباری در مورد استعفای وی ازمنصب قضاوت در زمان شورش ابن زبیر در منابع نیامده است. در این رابطه ابن سعد و ابن خلدون گفته اند که شریح درفاصله سال های بحرانی, پس از استعفای معاویه دوم ـ ٦٤ تا ٧٣ه' ـ به مدت ٩ سال در کار خود درنگ نمود(٦٦) و حتی به مدت سه سال از منصب قضاوت کناره گیری کرد.(٦٧) علت این امر طبق گفته ابن سعد,(٦٨) ترس او از عدم امنیت جانی در هنگام تصدی این منصب بوده است.

ابن خلدون آورده است: مختار پس از تسلط بر کوفه و آرام کردن اوضاع این شهر, شریح قاضی را که به دنبال بروز فتنه در جهان اسلام, از منصب قضای کوفه استعفا کرده و خانه نشین شده بود, به کار قضاوت برگرداند. سپاهیان مختار و به خصوص شیعیان او, با این کار مخالفت نموده و از مختار خواستند که وی را عزل کند. آن ها دلایل مخالفت خود را عثمانی بودن شریح(٦٩), مغضوب علی(ع) قرار گرفتن و تبعید او به بانقیا توسط امام(٧٠), گواهی دادن علیه حجربن عدی و کوتاهی ورزیدن در پیام رسانی به هم قبیلگان او(٧١) ذکر می کردند. شریح نیز پس از شنیدن این اعتراضات, خود را به بیماری زد, در نتیجه مختار نیز که تاب تحمل اعتراضات بسیار یاران خود را نداشت, شریح را از کار برکنار نمود(٧٢).

به نظر می رسد که دلیل اصلی انصراف شریح از مسند قضاوت کوفه در زمان فتنه, غیر از آن چه که گفته شد, همان عوامل مصلحت طلبی و عافیت جویی وی, به خصوص در شرایط حاد و بحرانی, بوده است; زیرا وی می دانست که چنین قیام هایی گذرا و موقتی بوده و دوام چندانی نخواهد داشت, از این رو صلاح کار خود را در انصراف از دستگاه قضایی برای متهم نشدن و جان سالم در بردن از معرکه ها می دید.

شریح در دوران خلافت عبدالملك و امارت حجاج تا وفات وی

پس از برقراری خلافت عبدالملك و تسلط او بر كوفه, شریح توسط این خلیفه مجددا به مسند قضاوت باز گردانده شد.(۷۳) ابن وكیع جریان گمارده شدن شریح بر مسند قضاوت را در كتاب خود آورده است(۷٤). پس از به دست گرفتن امارت کوفه توسط حجاج ,وی مقام قضای این شهر را تثبیت نمود(۷۵) و شریح علاوه بر اشتغال بر این امر, از مشاوران حجاج نیز به شمار می رفت. وی تا سال ۷۸ هجری به امر قضاوت مشغول بود و در این سال از حجاج تقاضای کناره گیری از مسوولیت نمود که حجاج نیز با درخواست او موافقت نمود(۷٦). منابع, علت استعفای او را پند و اندرز مردی دانا عنوان کرده و نوشته اند که آن مرد به او توصیه کرده بود که به علت رشوه خواری فرزندش و هم چنین پیری و ناتوانی خودش, از سمت خود استعفا دهد(۷۷). وی پس از این استعفا خانه نشین شد و در این مدت حقوق و مستمری دریافتی خود از دولت را قطع نمود و با همین وضعیت نیز در گذشت(۷۸).

سال وفات و سن او در هنگام مرگ

سن شریح در هنگام مرگ از یکصد تا یکصد و بیست و هفت سال گزارش شده است. ظن قوی وجود دارد که سن او در هنگام مرگ ۱۰٦ تا ۱۱۰ سال بوده است. دلایل اختلاف اخبار, نامشخص بودن سال دقیق تولد و وفات او و دور شدن وی از کارهای مهم جامعه در واپسین سال های عمر بوده است. منابع مختلف, سال وفات او را از سال ۷۲ تا ۹۹ هجری گزارش کرده اند(۷۹).

مدت قضاوت شریح

در رابطه با مدت زمان قضاوت شریح, از آن جا که در تاریخ وفات او تناقض وجود دارد, بالطبع روایات مختلفی موجود است که آن را از ۵۳ تا ۷۵ سال ذکر کرده اند(۸۰). دلیل دیگر اختلاف روایات, اختلاف نظر نویسندگان بر سر کناره گیری شریح از قضاوت و مدت زمان آن و به حساب آوردن یا نیاوردن این مدت می باشد. اگر چه نباید از کم دقتی و ملاحظه کاری نویسندگان آن دوره نیز غفلت کرد. ابن ابی الحدید مدت زمان قضاوت او را ۵۷ سال ذکر کرده است که یك سال از آن نیز در بصره بوده است(۸۱).

نام فرزندان و برادر او

برخی از منابع ضمن شرح وقایع مختلف, نام چند تن از فرزندان شریح را نیز آورده اند. یکی از این فرزندان, عبدالله می باشد که به علت قضاوت پدر علیه او به زندان افتاده بود و خود شریح برایش غذا می برد.(۸۲) هم چنین از دو پسر دیگر او به نام های میسره و عبدالرحمن یاد شده که روایاتی توسط آن ها از قول پدرشان نقل شده است.(۸۳) نام پسر دیگر او اسد بود که در قضیه پسران مسلم از او یاد شده است(۸٤). در ((جمهره الانساب العرب)) ابن حزم نیز نام عبیدالله یکی از برادران شریح, ذکر شده است(۸۵).

خصوصیات ظاهری و اخلاقی شریح

از نظر شکل ظاهری, چهره او به دلیل این که هیچ مویی در صورتش نروییده بود شبیه چهره نوجوانان بود(۸٦) و به همین دلیل, یکی از چهارتن سادات طلس(۸۷) به حساب مىآمد. علاوه بر این, فردی کریه المنظر بود و بنا به گفته اصمعی, ناقص الاسنان نیز بوده است.(۸۸) به لحاظ اخلاقی دارای خصلت هایی همچون عجب و خودپسندی بود.(۸۹) خصوصیات دیگر او را شوخ طبعی ذکر کرده و روایت هایی نیز در این باره آورده اند(۹۰).

ویژگی های دیگر شریح

منابع از وی به عنوان فردی فقیه, مفسر, مجتهد, عالم به علم قضا, ثقه در علم حدیث و نسب شناس یاد کرده و حتی او را عالم ترین افراد در علم قضا به حساب آورده اند(۹۱). خود او گفته است که این علوم را از طریق مباحثه و مناظره با اهل علم آموخته است(۹۲). وی در شعر و شاعری نیز تبحری خاص داشت و از جمله شعرای مخضرم به حساب مىآمد(۹۳). اما با وجود همه این خصلت ها شیعیان از عملکرد او راضی نیستند(۹٤).

وی از صحابه معروفی همچون: علی ابی ابی طالب, عمر, زیدبن ثابت, عبدالرحمن بن ابوبکر, عبدالله بن مسعود و عروه بن ابی الجعد بارقی روایت نقل کرده است(۹٥). هم چنین افرادی از وی روایت نقل کرده اند که معروف ترین آن ها ضحاك, مقدادبن ابی فروه, شعبی, ابراهیم نخعی, قاسم بن عبدالرحمن, یحیی طایی, محمدبن سیرین, انس بن سیرین و... می باشند(۹٦).

نتیجه گیری

از مجموع آن چه که بیان شد می توان نتیجه گرفت که: طبق نقل قول اکثر مورخین و محدثین شریح به عنوان شخصیتی تاریخی, عینیت و وجود خارجی داشته و به هیچ وجه شخصیتی افسانه ای نبوده است. گرچه راجع به او و وقایع دوران حیاتش تناقضات و اختلافات فراوانی در منابع به چشم می خورد, اما این مسإله یك امر طبیعی در تاریخ اسلامی به شمار مىآید; زیرا از دوران جاهلیت و حتی یکی, دو سده پس از هجرت, اخبار بدون نقص و تواریخ مکتوبی وجود نداشته و بیش تر این اخبار بر اساس نقل قول و روایات شفاهی راویان هر واقعه, یا شایعات میان مردم نگاشته شده است و چنین ابهامات تاریخی نه تنها در زندگانی شخصیتی همچون شریح ـ قبل از تصدی مقام قضاوت و یا پس از کناره گیری از آن ـ وجود دارد, بلکه در مورد زندگانی شخصیت های ممتاز و معروف هم به چشم می خورد .

شریح قاضی گرچه شخصیتی فقیه, مفسر, نساب, ثقه در حدیث و مهم تر از همه, اعلم در علم قضاوت ـ بنا به گفته منابع(۹۷) ـ به حساب مىآمد, ولی از نظر خصوصیات اخلاقی, فردی مصلحت جو و فرصت طلب بود که برای رسیدن به مقام و منصب و تثبیت آن, با هر نوع حکومت و خلافت و ایده های مختلف امرای آن, کنار مىآمد و در این مدارا و سازش, گاهی مجبور می شد که حقیقت را فدای مصلحت طلبی خود کند; درست همان کاری که در برابر سوء استفاده های ((زیاد)) و پسرش عبیدالله انجام داد, تا جایی که عبیدالله از کم ترین سخن او فتوایی ساخت و از آن برای بسیج مردم کوفه علیه حسین بن علی(ع) استفاده کرد و او که شاهد چنین سوء استفاده هایی از گفته خود بود, مهر سکوت بر لب نهاد و به دلیل ترس, مصلحت جویی و عافیت طلبی خود کوچك ترین اعتراضی نکرد و به این وسیله کفه ترازوی دشمن را در مقابل آل علی سنگین تر نمود و چنین شد که قرن ها بعد از آن واقعه, از او شخصیتی منفور در نزد شیعیان ساخت.

پی نوشتها:

١. C.E. Bosworth, the encyclopeadia of Islam, Edited leiden Brill, year ١٩٩٧, schacht, J, The origins of mohammadan-Jurisprudence, oxford univertsity press, ١٩٧٩--An introduction Islamic law, oxford clarendon press, ١٩٦٤. Tyan emile, Histoire de'l organisation Judiciaire en pays d'islam, ٢ed, leiden EJ. Brill, ١٩٦٠.

٢. Emile Tayn, histoire de's...,p.٧٥.

۳. ابونعیم اصفهانی, حلیه الاولیإ و طبقات الاصفیا(بی جا, مطبعه السعاده, ١٣٩٤ه') ج۳, ص۱۳۲.

٤. J.schacht, An introduction to...p.٢٤.

٥. Organis, the orngins of ..., p.١٦٠.

٦.از دوران انوشیروان تا زمان شریح کم تر از پنجاه سال می گذشته است و این مدت زمان با شش نسل تا زمان شریح چندان مطابقت ندارد!

۷.محیی الدین النوی, تهذیب الاسمإ و اللغات (بیروت, دارالکتب العلمیه, بی تا) ج۱, ص:۲٤۳ محمدبن وکیع, اخبارالقضاه) بیروت, عالم الکتب, بی تا) ج۲, ص:۱۹۸ ابن حجر, الاصابه فی تمییز الصحابه (چاپ اول :بیروت, دارالکتب العلمیه, ١٤١٥ه') ج۳, ص:۲۷۰ ابی الفدا (ابن کثیر), البدایه و النهایه (چاپ پنجم: بیروت, دارالکتب العلمیه, ١٤٠٩ه') ج۹, ص٢٤ و ابوالقاسم علی بن عساکر, تاریخ مدینه دمشق, (بیروت ,دارالفکر, ١٤١٥ه') ج۲۳, ص۷.
۸.محمدبن سعد ,طبقات الکبری (بیروت, دارصادر, بی تا) ج٦, ص:۱۳۲ ابن ابی الحدید, شرح نهج البلاغه) چاپ دوم: بیروت, داراحیإ التراث العربی, ۱۳۸۷ه') ج١٤, ص۲۸ و ابن عساکر, همان ,ص۱۳.
۹.همان, ص۱۳۱.
۱۰.ابونعیم اصفهانی, همان.
۱۱.محمدبن حبان, مشاهیر علمإ الامصار و اعلام فقهإ الاقطار, (چاپ اول: بیروت, موسسه الکتب الثقافیه١٤٠٨ ,ه') ص ١٦٠.
۱۲.ابن عساکر, همان, ص۱۰.
۱۳.ابونعیم اصفهانی, همان; ابن عساکر, همان و ابن حجر, همان.
١٤.ابن حزم, جمهره الانساب العرب (چاپ اول :بیروت, دارالکتب العلمیه, ١٤٠٣ه') ص٤٢٥.
١٥.شمس الدین محمد ذهبی, سیراعلام النبلإ(چاپ هفتم: بیروت, موسسه الرساله, ١٤١٠ه') ج٤, ص١٠١.
١٦.محمدبن وکیع ,همان, ص٣٨٦ و ابن عساکر, همان, ص١٢.
١٧.همان, ص٢١٩ و محمدبن سعید, همان ,ص١٤١.
١٨.این نویسنده سن شریح در هنگام رسیدن به منصب قضای کوفه را ٤٠ سال نوشته است; (ر.ك. الاصابه, همان, ص٢٧١).
١٩.محمد تقی تستری, قاموس الرجال(چاپ دوم: قم, موسسه نشر اسلامی, ١٤١٤ه') ج٥, ص:٤٠٦ به نقل از شرح نهج البلاغه, ج١٩ ص١٢٣.
٢٠.محمدبن وکیع, همان, ص٢٠٥-٢٠٦; ابن عبدربه اندلسی, عقدالفرید (بیروت :دارالکتب العلمیه, بی تا) ج٧, ص١٠٠ و احمدبن خلکان, وفیات الاعیان (بیروت, دارصادر ,بی تا) ج٢, ص٤٦١.
٢١.ابن حجر, همان; یوسف المزی, تهذیب الکمال فی اسمإ الرجال ,تحقیق بشارعواد معروف (چاپ اول: بیروت, موسسه الرساله, ١٤٠٨, ه') ج١٢, ص٤٣٨ و ابن حجر, تهذیب التهذیب (بیروت, داراحیإ التراث العربی, بی نا) ج٤, ص٣٢٧.
٢٢.محمدبن وکیع, همان, ص١٩٩ و یوسف المزی, همان.
٢٣.شمس الدین محمد ذهبی, همان.
٢٤.ابن حجر, الاصابه فی تمییز الصحابه, همان و همو, تهذیب التهذیب, ج٤, ص٣٢٨.
٢٥.شمس الدین محمد ذهبی, همان, ص:١٠٠ همو, تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام) چاپ دوم: بی جا, دارالکتب العربی, ١٤١٨ه' ج٥, ص٤٢٠). و ابن ایبك الصفدی, الوافی بالوفیات (بیروت: داراحیإ التراث العربی ١٤٠٢ه') ج١٦, ص١٤٠.
٢٦.احمد بن خلکان ,همان, ص ٤٦٠, (چاپ اول: بیروت, دارالکتب العلمیه, ١٤١٥ه'.) ص ٢٥٨.
٢٧.ابن حجر ,همان, ص ٢١٧.
٢٨.ذهبی, همان, ج٤, ص ٣٢٨.
٢٩ .محمدبن وکیع, همان ,ص٤٠٠.
٣٠.همان, ص١٩٠.
٣١.عبدالرحمان بن خلدون, مقدمه ابن خلدون, ترجمه محمد پروین گنابادی (تهران, بنگاه ترجمه و نشر کتاب, ١٣٣٦) ج١, ص٤٢٣.
٣٢.مادلونگ در کتاب خود, از قول کایتانی نوشته است که منش ابوبکر در انتخاب افراد برای مناصب و امور مهم این بود که از مشاهیر اسلام و از مشایخ و صحابه معروف بهره می برد; ر.ك: و یلفرد مادلونگ, جانشینی حضرت محمد, ترجمه احمدنمایی و دیگران (چاپ اول: مشهد بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی, ١٣٧٧ش) ص٨٨.
٣٣.و یلفرد مادلونگ :همان.
٣٤. یوسفی المزی, همان, ص٣٤٨.
٣٥.علی الانباری, منصب قاضی القضاه (چاپ اول: بی جا, دارالعربیه, بی تا) ص٢٣٠.
٣٦.محمدبن سعد, همان, ج٢, ص١٣;محمدبن وکیع, همان, ص١٩٠, یوسف المزی, همان, ص٤٣٩ و ابو نعیم اصفهانی, همان, ص١٣٧.
٣٧.ابن حجر, همان, ص٢١٧.
٣٨.ثابت اسماعیل راوی, العراق فی العصرالاموی (چاپ دوم :بغداد, منشورات مکتبه الاندلس, ١٩٧٠م) ص٨١.
٣٩.محمدبن وکیع, همان, ص١٨٩-١٩٠ .ابونعیم اصفهانی همان, ص١٣٦.
٤٠.شمس الدین محمد ذهبی, همان, ص٤٢١.
٤١.ابونعیم اصفهانی, همان, ص ١٣٧.
٤٢.ابن عساکر, همان, ص٢٧ و ابی عمر قرطبی ,همان.
٤٣.ابن عساکر, همان, ص١٦.
٤٤.ابن ابی الحدید, همان, ص٢٩.
٤٥.محمدبن وکیع, همان, ص٣٩٦ و ابن عساکر, همان, ص٢٧
٤٦.ابن عساکر, همان.
٤٧.ابو نعیم اصفهانی, همان, ص١٣٩-١٤٠.
٤٨.سید حسن براقی نجفی, تاریخ الکوفه (چاپ چهارم: بیروت, دارالاضوإ, ١٤٠٧) ص٢٢٨.

۴۹.سید شریف رضی, نهج البلاغه, ترجمه دکتر جعفر شهیدی (چاپ سیزدهم: تهران, انتشارات علمی و فرهنگی, ۱۳۷۷ش) نامه چهارم ,ص۲۷۲-۲۷۳.
۵۰.اگر شریح ماهیانه چنین مبلغی دریافت می کرده است, خرید خانه ای به مبلغ ۸۰ دینار چندان مهم به نظر نمی رسد.
۵۱.ابن عساکر, همان, ص۱۸ و شمس الدین محمد ذهبی, سیر اعلام النبلاء, ج٤, ص۱۰۲.
۵۲.ابوالحسن مسعودی, التنبیه و الاشراف(بی جا, دارالصاوی, بی تا) ص۲٦۱.
۵۳.عبدالرحمان بن خلدون, همان, ج۲ ,ص۳-٤.
٥٤.ابن عبدربه, همان, ج٥, ص۲۷۲-۲۷۳ و عزالدین ابن اثیر,اسدالغابه فی معرفه الصحابه (بیروت, دارالکتب العلمیه, بی تا) ج۲, ص٦۲٥.
٥٥.مسعودی, مروج الذهب, ترجمه ابوالقاسم پاینده, ج۲, ص۳۰ و ابن خلکان, همان, ص٤٦۲.
٥٦.محمد بن جریر طبری, تاریخ الطبری (بیروت, داراحیاء التراث العربی, بی تا, ج٥) ص۲٦۸-۲۷۰ و عزالدین ابن اثیر, الکامل فی التاریخ, ترجمه روحانی (چاپ اول: تهران, انتشارات اساطیر, ۱۳۷۳) ج۲, ص۲۱۱۳-۲۱۱٥.
٥۷.محمدبن جریر طبری, تاریخ طبری, ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران, انتشارات بنیاد فرهنگ ایران, ۱۳٥۳) ج۷, ص۲۹۲۲-۲۹۲۳ و ابن عساکر, همان, ص۲٦.
٥۸.محمدبن جریر طبری, همان, ص۲۹۱۸.
٥۹.مرتضی مطهری ,حماسه حسینی (چاپ سی ام: تهران, انتشارات صدرا, ۱۳۷۷ش) ج۱,ص٤۲٤.
٦۰.محمدبن جریر طبری, همان, ص۲۹۲۰;عزالدین ابن اثیر, همان, ج٦, ص۲۱۹۸ و شیخ مفید, الارشاد, ترجمه رسولی محلاتی (چاپ چهارم: تهران, دفتر نشر فرهنگ اسلامی, ۱۳۷۸) ج۲, ص٦۹- ۷۰.
٦۱.کاشفی, روضه الشهداء, ص۲۸۳-۲۸٤.
٦۲.همان, ص۲۹۲-۲۹٤.
٦۳.علی اکبر دهخدا ,لغتنامه (چاپ اول: تهران, انتشارات دانشگاه تهران, ۱۳۷۳) ج۲٦, ص۳٤۹.
٦٤.محمدبن سعد, همان, ج٦, ص۱٤۲.
٦٥.سخن شریح این بوده که هر فردی علیه خلیفه رسمی پیامبر شورش کند و آرامش جهان اسلام را بر هم بزند, جهاد با او بر هر مسلمان واجب است و اگر فرد طاغی کشته شود خونش مباح می باشد, و ابن زیاد از همین سخن, فتوایی علیه امام حسین صادر نمود, بی آن که عامل آن را شخصا معرفی نماید.
٦٦.محمدبن سعد ,همان, ص۱٤۰ و عبدالرحمن بن خلدون, همان, ص۲۱۸.
٦۷.ابن ابی الحدید, همان ,ص۲۸.
٦۸.محمدبن سعد, همان, ص۱٤۱.
٦۹.ابن عساکر, همان, ص۸.
۷۰.ابن ابی الحدید, همان, ص۲۹.
۷۱.محمدبن جریر طبری, همان, ج۸, ص۳۳۲۰;عبدالرحمن بن خلدون ,همان, ج۲, ص٤۷.
۷۲.محمدبن وکیع, همان, ص۳۹۷; شهاب الدین احمد نویری, نهایه الارب فی فنون الادب, ترجمه مهدوی دامغانی (چاپ اول: تهران, انتشارات امیرکبیر (۱۳٦٦ ,ج٦, ص۲٤ و عزالدین ابن اثیر, همان, ص۲٤۲۳.
۷۳.ابن وکیع, همان و ابن عساکر, همان, ص۲٤۲۳.
۷٤.ابن وکیع, همان, ص۳۹۱-۳۹۷.
۷٥.ابن عساکر, همان ,ص۲۷.
۷٦.ابن ابی الحدید, همان, ص۲۸;احمدبن خطیب(ابن قنفذ), الوفیات (چاپ چهارم: بیروت, دارالافاق الجدیده, ۱٤۰۳ه') ص۹۸ و ابن وکیع, همان, ص۳۹۱.
۷۷.ابن وکیع, همان, ص۳۹۱-۳۹۲ و ابن عساکر, همان, ص۲۸.
۷۸.ابن وکیع, همان, ص۱۹۹ و ابن ابی الحدید, همان, ص۲۹.
۷۹.ابن وکیع, همان.
۸۰. Encyclopeadia of Islam, Vol lx, p. ٥۰۸.
۸۱.ابن ابی الحدید, همان.
۸۲.محمدبن سعد, همان, ص۱٤٤ و ابن عساکر, همان, ص۳۰.
۸۳.ابن حزم, همان, ص٤۲٥; ابن وکیع, همان, ص۳۹۱-۳۹۳; ابونعیم اصفهانی, همان, ص۱۳٦.
۸٤.کاشفی, همان, ص۲۹۲-۲۹٤.
۸٥.ابن حزم ,همان.
۸٦.ابن وکیل, همان, ص۲۰۰ و ۲۰٤.
۸۷.طلس جمع اطلس به کسی گفته می شود که هیچ موبی در صورتش نروییده باشد و این چهار تن عبارت بودند از: قیس بن سعد, احنف بن قیس, عبدالله زبیر و شریح قاضی.
۸۸.ابن منظور, لسان العرب (چاپ دوم: بیروت :داراحیاء التراث العربی, ۱٤۱۲ه') ج٥, ص۳۸۷۱.
۸۹.ابن وکیع, همان, ص۲۱۰.
۹۰.همان, ص۲۲۱ و ۳۰۹;جمال الدین ابی الفرج (ابن جوزی), صفه الصفوه (چاپ اول: بیروت ,دارالکتب العلمیه, ۱٤۰۳ه') ج۳, ص۲٤ و محمدبن سعد, همان, ص۱۳٥.
۹۱.ابن وکیع ,همان, ص٤۱۰, ابن خلکان, همان, ص٤٦۱ و اسماعیل بخاری, تاریخ الکبیر, (بیروت ,دارالکتب العلمیه, بی تا) ج٤,

ص۲۲۹.
۹۲.ابن کثیر, همان, ص۲۵.
۹۳.محمدبن سعد, همان, ص۱۳۱; ابن اثیر, اسدالغابه فی معرفه الصحابه, ج۲, ص٦٢٥.
۹٤.حسینی دشتی, معارف و معاریف (چاپ سوم: بی جا, موسسه فرهنگی آرایه, ۱۳۷۹) ج٦, ص٤٨٢.
۹۵.ابن وکیع, همان, ص۳۸٤; ابن عساکر, همان, ص۸ و یوسف المزی, همان, ص٤٣٨.
۹٦.ابن وکیع, همان, ص٢٤٣ و ٢٤٤ و ٣٨٤; ابن ایبك, همان, ص١٤٠; ابن حجر, همان, ص٤٧١.
۹۷.ابن وکیع, همان, ص٤٠١;ابن خلکان, همان, ص٤٦١ و اسماعیل بخاری, همان .

منابع

- ابن اثیر جزری, عزالدین: اسدالغابه فی معرفه الصحابه, (بیروت دارالکتب العلمیه, بی تا).
- ———— : الکامل فی التاریخ, ترجمه دکتر روحانی, (چاپ اول, تهران, انتشارات اساطیر, ۱۳۷۳ش).
- ابن ایبك الصفدی, صلاح الدین خلیل: الوافی بالوفیات, (بیروت, دارإحیا, ١٤٠٢ه ').
- ابن جوزی, جمال الدین ابی الفرج: صفه الصفوه, (چاپ اول, بیروت, دارالکتب العلمیه١٤٠٣ ,ه ').
- ابن حبان, محمدبن احمد: مشاهیر علمإ الامصار و إعلام فقهإ الاقطار) ,چاپ اول, بیروت, موسسه الکتب الثقافیه, ١٤٠٨ه ').
- ابن حجر عسقلانی, شهاب الدین: تهذیب التهذیب, (بیروت, دارإحیإ, بی تا).
- ابن حزم اندلسی, ابی محمد :جمهره الانساب العرب, (چاپ اول, بیروت, دارالکتب العلمیه, ١٤٠٣ه ').
- ابن خلدون, عبدالرحمن, مقدمه, ترجمه محمدپروین گنابادی, (تهران, بنگاه ترجمه و نشر کتاب, ١٣٣٦ش).
- ابن خلکان, احمدبن محمدبن ابراهیم: وفیات الاعیان و انبإ الابنإ الزمان, (بیروت, دارصادر, بی تا).
- ابن سعد, محمد: طبقات کبری, (بیروت ,دارصادر, بی تا).
- ابن عبدربه اندلسی, احمدبن محمد: العقد الفرید, (بیروت ,دارالکتب العلمیه, بی تا).
- ابن عساکر, ابی القاسم علی بن حسن شافعی: تاریخ مدینه دمشق, (بیروت, دارالفکر, ١٤١٥ه ').
- ابن قنفذ, احمدبن خطیب: الوفیات, چاپ چهارم, (بیروت, دارالافاق الجدیده, ١٤٠٣ه ').
- ابن کثیر, ابی الفدا: البدایه و النهایه, (چاپ پنجم, بیروت, دارالکتب العلمیه, ١٤٠٩ه ').
- ابن منظور: لسان العرب, چاپ دوم, (بیروت, دارإحیإ, ١٤١٢ه ').
- ابن وکیع, محمدبن خلف بن حیان :اخبار القضاه, (بیروت, عالم الکتب, بی تا).
- اصفهانی, ابونعیم احمدبن عبدالله :حلیه الاولیا و طبقات الاصفیإ, (بی جا, مطبعه السعاده, ١٣٩٤ه ').
- ابن حجر ,الاصابه فی تمییز الصحابه, چاپ اول, (بیروت, دارالکتب العلمیه, ١٤١٥ه ').
الراوی, ثابت اسماعیل, العراق فی العصر الاموی, (چاپ دوم, بغداد, منشورات مکتبه الاندلس, ١٩٧٠م).
- النوی, محی الدین بن شرف: تهذیب الاسمإ و اللغات) ,بیروت, دارالکتب العلمیه, بی تا.(
- بخاری جعفی, ابی عبدالله اسماعیل بن ابراهیم: تاریخ الکبیر, (بیروت, دارالکتب العلمیه, بی تا).
- براقی نجفی, سیدحسن سیداحمد, تاریخ الکوفه, (چاپ چهارم, بیروت دارالاضوإ, ١٤٠٧ه ').
- ذهبی شمس الدین محمد, تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام, (چاپ دوم, بی جا, دارالکتب العربی, ١٤١٨ه ').
- تستری, شیخ محمدتقی, قاموس الرجال, (چاپ دوم, قم, موسسه نشر اسلامی, ١٤١٤ه ').
- حسینی دشتی, معارف و معاریف, (چاپ سوم, بی جا, موسسه فرهنگی آرایه, ١٣٧٩ش).
- ذهبی, شمس الدین محمد: سیر اعلام النبلإ , (چاپ هفتم, بیروت ,موسسه الرساله, ١٤١٠ه ').
- شیخ مفید: الارشاد, ترجمه رسولی محلاتی, (چاپ چهارم ,تهران, دفتر نشر فرهنگ اسلامی, ١٣٧٨ش).
- طبری, محمدبن جریر: تاریخ الطبری) ,بیروت دارالتراث, بی تا).
- طبری, محمدبن جریر, تاریخ طبری, ترجمه ابوالقاسم پاینده, (تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران, ١٣٥٣ش).
- علی الانباری, دکتر عبدالرزاق, منصب قاضی القضاه, (چاپ اول, بی جا, دارالعربیه, بی تا).
- قرطبی ,ابی عمر: الاستیعاب فی معرفه الاصحاب, (چاپ اول, بیروت, دارالکتب العلمیه١٤١٥ ,ه').
- مادلونگ, ویلفرد, جانشینی حضرت محمد, ترجمه احمد نمایی و دیگران) ,چاپ اول, مشهد, بنیاد پژوهش های اسلامی, آستان قدس رضوی, ١٣٧٧ ش).
- مسعودی ,ابوالحسن علی بن حسین: التنبیه و الاشراف, (بی جا, دارالصاوی, بی تا).
- نویری ,شهاب الدین احمد, نهایه الارب فی فنون الادب, ترجمه مهدوی دامغانی, (چاپ اول ,تهران, انتشارات امیرکبیر, ١٣٦٦ش).
یوسف المزی, ابی الحجاج: تهذیب الکمال فی اسمإ الرجال, به تحقیق دکتر بشار عواد معروف, (چاپ اول, بیروت, موسسه الرساله١٤٠٨ ,ه ').

- .C. E. Bosworth, The encylopeadia of Islam, Edited leiden briil, ١٩٩٧.
- Schacht. Joseph, The origins of mohammadan Jurisprudence, Oxford. University press. ١٩٧٩.
- _______ , An introduction to islamic law, Oxford clarendon press, ١٩٦٤.
- Tyan, Emile, historie de'l organisation Judiciaire en pays d' Iislam, ٢ ed, leiden, E.J Brill. ١٩٦٠.

انکار شبهه افکنانه وجود تاریخی عبدالله بن سبا و سیف بن عمر توسط متعصبین شیعی متأخر

در اینجا به نظر شیعی افسانه ای بودن **"عبدالله بن سبا" (شریح پسر)** می پردازیم که رهبر خوارج و باطنی ها-علوی ها عهد علی و اخلافش و پسر همان **شریح پدر (سلمان فارسی اساطیری خندق ساز)** است که این دو در عنوان شریح (شارح و مفسر دین) با هم اشتراک داشته اند و بدین سبب بعداً غالباً یکی به شمار رفته اند و این امر باعث تصور اشتباهی عمر بسیار طولانی به **شریح** و یا همان سلمان فارسی در تصور و تجسم آن به صورت فرد واحد، شده است. نظریه پردازان شیعی زمان ما برای رفع ملامت و ایراد از خود و سنتهای خود در برابر نقادان اهل سنت خصوصاً سعی در عدم وجود و افسانه ای و واهی وانمود کردن **شریح پسر** (عبدالله بن سبا)، حتی شارح علوی معروف دیگر یعنی **سیف بن عمر** نموده اند که در عهد هارون خلیفه معروف عباسی میزیسته است. مجمل نظریات دفاعی فقها و محدثین شیعی متأخر در باب رد وجود تاریخی **عبدالله بن سبا** (شریح پسر) و **سیف بن عمر** در اینجا ذکر میشود:

اثبات افسانه ای بودن شخصیت عبدالله بن سبا (موسس مذهب شیعه به گمان اهل سنت)
۱ـ پیدایش افسانه **عبدالله بن سباء:**

متاسفانه بیش از هزار سال است که مورخان درباره ابن سباء قلم فرسایی کرده وبه او وسبائیان (شیعیان) کارهای بزرگ وشگفت انگیزی نسبت می دهند ومتاسفانه علمای اهل سنت هم بدون توجه به صحت وسقم این شخصیت با استفاده از این افسانه ها به زعم خود شیعه را می کوبند.

۲ـ افسانه **عبدالله بن سبا** :

خلاصه آنچه را که مورخان اهل سنت درباره ابن سبا (به گمان اهل سنت موسس مذهب شیعه) آورده اند و خوانندگان محترم هم اگر سری به کتب تاریخی وروایی اهل سنت مثل تاریخ الکامل ابن اثیر ، المبدا والخبر ابن خلدون ،فجرالاسلام احمد امین مصری و... وسایت ها ووبلاگهای اهل سنت مثل سایت اهل سنت جنوب و... بزنند این مطالب را ملاحظه خواهند نمود:

ابن سبا (موسس مذهب شیعه) مردی یهودی از اهل صنعاء یمن در زمان عثمان خلیفه سوم به صورت ظاهری اسلام آورد ولی در پنهانی مکر وحیله میان مسلمانان به کار می برد ودر شهرهای بزرگ اسلامی مانند شام ، کوفه وبصره ومصر گردش کرده ودر مجامع مسلمین منافقانه حاضر می شد ومردم را تبلیغ می نمود بر آنکه پیغمبر اسلام حضرت محمد (ص) را نیز مانند عیسی بن مریم رجعتی است وهمچنانکه هر پیغمبری را وصیی است از اهل خود ، وصی پیامبراسلام نیز حضرت علی (ع) است واو خاتم اوصیاء است هم چنانکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیاء بود وعثمان این حق را غصب کرده ودرباره علی (ع) ستم نموده است پس باید قیام کرد وحق را به اهلش باز گردانید همچنین گفته اند که همین عبدالله بن سبا (ابن الامه اسوداء)(پسر کنیز سیاه) مبلغین خود را به شهرهای اسلامی فرستاده ودستورشان داده تا به بهانه امر به معروف ونهی از منکر فرمانداران وقت را بکوبند ودر نتیجه همین تبلیغات بود که مردم بر عثمان خلیفه سوم شورش کرده واو را به قتل رساندند وباز می گویند که پس از آنکه مسلمانان با حضرت علی (ع) بیعت کردند وطلحه وزبیر برای خونخواهی عثمان به بصره رفتند ، بیرون بصره بین علی (ع) وآن دو که سران سپاه بودند شروع به صلح وتفاهم شد!!! ابن سبا وپیروانش دیدند اگر این تفاهم صورت بگیرد سبب اصلی قتل عثمان که در واقع خود سبائیان (شیعیان) بودند مشخص گشته وکشته خواهند شد ، لذا شبانه سبائیان در هر دو لشگر نفوذ کرده وشروع به تیر اندازی به طرف مقابل کردند وبه خاطر ترس وحس بد بینی که در دو لشگر نسبت به

یکدیگر بوجود آمد جنگ بصره که معروف به جنگ جمل است اینگونه اتفاق افتاد وهیچ یک از فرماندهان هر دو لشگر تصمیم به جنگ نداشتند !!! ونداستند که مسبب اصلی جنگ کیست ولذا هیچ کدام از دو لشگر گناهکار نیستند زیرا فقط از خود دفاع نموده اند !!!!!!

اهل سنت این چند نفر را از پیروان ابن سبا دانسته اند :

۱- ابوذر غفاری ۲- عمار یاسر ۳-صعصعة بن صوحان٤- محمد بن ابی بکر فرزند خلیفه اول (به خاطر محبت شدیدی که بین ایشان وحضرت علی (ع) بر قرار بوده است) ٥- مالک اشتر نخعی ٦ محمد بن ابی حذیفه ۷- عبد الرحمن بن عدیس. بله این بود اصل شبهه ای که اهل سنت القا کرده و می کنند ما می خواهیم ببینیم ریشه این افسانه به کجا می رسد.
۱-از متاخرین اهل سنت سید رشید رضا در کتاب الشیعه والسنه ص٤٦ مطالبی را راجع به همین ابن سبا نقل کرده وسپس منبع خودرا در نقل این افسانه جزء سوم تاریخ ابن اثیر می داند.

۲- ابن اثیر که در سال ٦۳۰ فوت کرده این داستان را به طور کامل در ضمن حوادث سالهای ۳۰ تا ۳٦ هجری نقل نموده سپس گفته است که این مطالب را از تاریخ امام ابو جعفر محمد طبری (تاریخ طبری) گرفته ام چرا که آن تنها کتابی است که نزد عامه مردم (اهل سنت) مورد اعتماد بوده است.

۳- ابن کثیر متوفی ۷۷٤هجری این داستان را با تمام خصوصیاتش در جلد هفتم تاریخ خود (البدایه والنهایه) از کتاب تاریخ طبری نقل کرده است .

٤- ابن خلدون فیلسوف مورخان هم این داستان را در تاریخ خود (المبدا والخبر) از کتاب تاریخ طبری نقل نموده است
٥- فرید وجدی نیز در جلد هفتم دائرة المعارف خود در توضیح لغت (عثم) در بیان جنگ جمل وضمن بیان شرح حال علی بن ابیطالب (ع) این داستان را نقل کرده وگفته که مدرک او تاریخ طبری می باشد.

٦- بستانی متوفای ۱۳۰۰ هجری نیز افسانه عبدالله بن سبا را در دائره المعارف خود آورده وگفته که آن را از ابن کثیر گرفته وچنانکه گفتیم ابن کثیر هم از تاریخ طبری اخذ کرده است .

۷- احمد امین مصری دانشمند معروف ومعاصر اهل سنت این افسانه را تحلیل وار در کتاب خود (فجر الاسلام) آورده سپس مدرک خود را در نقل آن افسانه کتاب تاریخ طبری ذکر می کند.

۸- حسن ابراهیم از نویسندگان معاصر هم این داستان را را هم چون احمد امین به روش تجزیه وتحلیل آورده سپس منبع خود را در نقل این افسانه تاریخ طبری ذکر می کند.

۹- نیکلسن در کتاب خود (تاریخ الادب العربی) ودوایت.م. دونالدسن در کتاب عقیدة الشیعه مدرک خود را در ذکر این افسانه کتاب تاریخ طبری ذکرکرده اند.

۱۰ فان فلوتن از خاور شناسان در کتاب خود (السیادة العربیه والشیعة والاسرائیلیات فی عهد بنی امیه) ترجمه دکتر حسن ابراهیم ومحمد زکی ابراهیم این افسانه را آورده سپس منبع خود را در نقل آن تاریخ طبری می داند.

۱۱- غیاث الدین (فرزند میر خواند) نیز این مطلب را در کتابش (حبیب السیر) آورده وسپس منبع خودرا تاریخ طبری ذکر کرده است.

حال باید دید طبری این داستان را از کجا آورده است:

ابو جعفر محمد بن جریر طبری آملی متوفی سال ۳۱۰ هجری قمری افسانه ابن سباء را در کتاب خود "تاریخ الامم والملوک " فقط وفقط از سیف بن عمر تیمی کذاب نقل کرده است .

طبری در تاریخ خود روایت های سیف کذاب را با یکی از این دو سند روایت می کند:

الف-عبید بن سعد زهری از عمویش یعقوب بن ابراهیم واو از سیف

ب-سری بن یحیی از شعیب بن ابراهیم واو از سیف

سیف بن عمر (تنهاراوی افسانه عبدالله بن سبا) کیست ؟

سیف بن عمر از قبیله اسید است که تیره ای بود از ایل بزرگ تمیم ومحل سکونت او شهرستان کوفه بوده است ووفات او را سال ۱۷۰ هجری در زمان خلافت هارون الرشید نوشته اند .

روایت های سیف کذاب:

سیف برای اینکه افسانه های ساخته اش را به صورت تاریخ صحیحی در آید ورنگ حقیقت به آنها بخشد یک افسانه را به چند قسمت کرده (مثل داستانهای هزار ویکشب) وبرای هر قسمتی سندی جعل نموده است وبا این روش دو کتاب پر از دروغ وافسانه تالیف کرده است :

۱- الفتوح الکبیر والرده : که در آن حوادث تاریخی نزدیک به رحلت پیغمبر (ص) تا زمان خلافت عثمان گفتگو کرده است ودر همین کتاب جنگ ابوبکر با مسلمانان را جهت خوش آمد دستگاه فاسد اموی جنگ با (مرتدین) نام نهاده است ووقایع را اکثرا بر خلاف سایر راویان ذکر می کند وبه نظر می رسد اهل سنت هم با پیروی از وی این جنگ را جنگ با مرتدین نام نهاده است.

۲- الجمل ومسیر عائشه وعلی : با رسیدگی به روایات کتاب وتطبیق آن با دیگر کتابها مشخص می شود که سیف کذاب این کتاب را فقط به قصد دفاع از بنی امیه نوشته است و آنقدر افسانه ودروغ به هم با فته تا توانسته عایشه ، طلحه وزبیر را از ننگ جنگ جمل نجات بخشد .

البته سیف کذاب فقط به جعل حوادث وگفتگوها بسنده نکرده بلکه در روایتهای ساختگی اش از حدود صدو پنجاه نفر از صحابه نام می برد که در هیچ مدرک دیگری نام آنها نیامده است و بعد از تحقیقات زیاد مرحوم علامه عسگری مشخص شده که این افراد اصلا وجود خارجی نداشته اند که اسامی این صدو پنجاه نفر را مرحوم علامه عسگری در کتاب (صدو پنجاه صحابه ساختگی) آورده است.

علاوه بر اینها سیف که از هوش وذکاوت زیادی در دروغگویی بر خوردار بوده در روایاتش از جاهایی نام می برد که با تحقیقات انجام شده معلوم شده که این نامها بر روی کره زمین وجود ندارند وفقط ذهن خیال پرداز سیف آنها را آفریده وبوجود آورده است .

متاسفانه این افسانه ها واین نام ها در صدها کتاب حدیث ، تفسیر وتاریخ ،جغرافیا وادبیات ریشه دوانده است.

سیف بن عمر از نظر رجال شناسان معروف اهل سنت (که عده ای از آنها معاصر با سیف بوده اند).

۱- امام نسائی صاحب صحیح معروف اهل سنت (متوفی ۳۰۳) گفته : روایات او ضعیف است ، حدیث او را ترک کرده اند ومورد اعتماد نیست.

۲- یحیی بن معین : (متوفی ۲۳۳) گفته حدیث او ضعیف است.

۳- ابو داود (متوفی۲۷۵) گفته او بسیار دروغگو است (انه کذاب) وروایاتش بی ارزش است.

٤-ابن ابی حاتم (متوفی ۳۲۷) گفته : احادیث سیف را ترک کرده اند.

٥- ابن اسکن (متوفی ۳۵۳) گفته ضعیف است.

۷- ابن حبان (متوفی ۳٥٤) گفته : احادیثی را که خود جعل می کرده آنها را اززبان شخص موثقی نقل می کرده است (تا بیشتر کارگر افتد) ونیز گوید سیف متهم به زندقه (کفر) است وگفته اند که حدیث جعل می کرده است .

۸- دار قطنی (متوفی ۳۸٥) گفته ضعیف است وحدیثش را ترک کرده اند.

۹- فیروز آبادی صاحب قاموس (متوفی ۸۱۷) گفته : ضعیف است.

۱۰ ابن حجر مکی (متوفی ۸٥۲) گفته ضعیف است.

۱۱- سیوطی (متوفی ۰۱۱) گفته بسیار ضعیف است.

۱۲ حفی الدین (متوفی ۹۲۳) گفته او را ضعیف شمرده اند .

علت انتشار افسانه های سیف در کتب اهل سنت

چون از دیر باز اهل سنت علاقه شدیدی به تبرئه کردن بزرگان خود مثل خلفای سه گانه واشخاصی مثل عایشه وطلحه وزبیر ومعاویه علیه الهاویه و... داشته اند می دیدند که که این کذاب ماهر به آرزوهای آنها جامه عمل پوشیده ولذا بدون توجه به روایت های معتبر دیگر که اکثرا مخالف با روایات اوست وهم چنین بدون توجه به نظر رجال شناسان در تضعیف ورد روایات وی، افسانه های او را که از لحاظ ساختاری شبا هت عجیبی با داستانهای شبه تاریخی هزار ویکشب دارد وبیشتر به درد نقال ها در قهوه خانه های سنتی می خورد را با جان ودل پذیرفتند و خود را با آن راضی کردند.
نمونه ای از درو غ ها وافسانه های سیف

مثلا یکی از دروغ های شاخدار این مرد این است که طبری در تاریخش از او نقل می کند که چون خبر آوردند که ابوبکر برای بیعت بر منبر جلوس کرده است علی (ع) همین که این خبر را شنید وچون نمی خواست (خدای نکرده) در بیعتش با ابوبکر تاخیری روی دهد با یک پیراهن وبدون قبا وشلوار !!! با کمال عجله بیرون آمد ونزد ابو بکر شتافت ودر کنار وی نشست وسپس کسی را فرستاد تا لباسهایش را بیاورد وپس از پوشیدن آنها به جای خود بنشست !!! (سیف فراموش کرده پس بدن مطهر پیامبر(ص) در این بین چه شد ؟).

در صورتی که تمامی راویان ومورخان معتبر اهل سنت این ماجرا را به گونه ای دیگر نقل کرده اند مثلا بخاری در صحیح ، در اسد الغابه، تاریخ یعقوبی ، استیعاب ابن عبد البر ، صحیح مسلم ، طبری (از راویان دیگر به جز سیف کذاب) التنبیه والاشراف، مروج الذهب ،شهرستانی در الملل والنحل ، تاریخ خمیس ، سقیفه ابوبکر جوهری ، الریاض النضره ، العقد الفرید و... آمده است که علی (ع) همراه با چند نفر دیگر از بنی هاشم (یا به طور کلی بعضی از قریش) وچند نفر دیگر با ابوبکر بیعت نکردند وبیعت حضرت علی (ع) با ابو بکر پس از مخالفت های فراوان وبا زور واجبار آنهم وقتی که حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها به شهادت رسید (بعد از ٦ماه) انجام شد که شرح مفصل آن در مقاله های پیشین گذشت (رجوع شود به جواب مقاله های شهادت حضرت زهرا بزرگترین دروغ تاریخ وحدیث ارث) یا مثلا تمامی مورخین وراویان جنگ جمل را به گونه ای دیگر از روایت سیف آورده اند البته فایده این بحث این بود که اولا همه به دروغگو بودن سیف پی ببرند وبدانند که آن موسسی که اهل سنت به پیروی از سیف کذاب برای شیعه فرض کرده اند خواب وخیالی بیش نیست وثانیا چون در مقاله هاب (جنگ ابوبکر با مرتدان) و(چراعایشه در خانه نماند وجنک جمل را به راه انداخت ؟) که توسط اهل سنت جنوب نوشته شده است جهت تبرئه ابوبکرعائشه ،طلحه وزبیر از روایاتی استفاده شده که فقط سیف کذاب نقل نموه است خواستیم یک آشنایی با این دروغگوی معروف داشته باشید مثلا فقط سیف عامل اصلی وقوع جنگ جمل را سبائیان (پیروان عبدالله سبا ء یهودی) دانسته که افسانه بودن این جریان را ثابت کردیم وجنگ ابوبکر با کسانی را که زکات نمی داند را هم جنگ با مرتدان نام نهاده وگفته که بعد از رحلت رسول خدا (ص) همه قبایل عرب به جز یکی دوتا واز جمله قبیله خودش همه مرتد وکافر شدند !!! تا خیال همه را راحت کند ولی انشاء الله ما در جواب این مقالات حقیقت امر را از کتب معتبر اهل سنت ثابت خواهیم کرد.

بر گرفته از کتاب گرانبهای (عبداالله بن سبا وچند افسانه دیگر) علامه سید مرتضی عسکری با ترجمه سید احمد فهری زنجانی با تغییرات واضافات توسط نویسنده (saeman)، (ظهارالفضائح) مدیر وبلاگ (شیعه بر حق است).

مطابقت مخیریق و عبدالله بن سلام با سلمان فارسی یعنی قاضی شریح پدر و قاضی شریح پسر(عبدالله بن سبا)

اگر موضوع اشتراک در خبر یهودی بودن **عبدالله بن سلام** و **عبدالله سبأ** و همچنین موضوع عالم دین و کتاب به شمار رفتن این دو را دلیلی بر این همانی بودن این دو بگیریم، به مطابقت آنان با "**قاضی شریح** پدر و **قاضی شریح** پسر" (سلمان فارسی پدر و پسر) می رسیم. حتی در باب نام **مخیریق** که از ریشه **خرق** (شکافتن و کندن) عنوان **کندی** قاضی شریح را به وضوح مشاهده میکنیم. می دانیم در خبر ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه در مورد انجیل سبعین، سلمان فارسی و سلام بن عبدالله سلام - به عنوان گزارشگر و مدون کننده این کتاب- به هم رسیده اند. در مجموع بر این پایه و نیز بر اساس قرائن دیگر از جمله تشابه نامها و معانی نام و نشان آنها می توان چنین نتیجه گرفت که قاضی شریح پدر و پسر یا همان سلمان فارسی معمر به عنوان عالم محقق ادیان علاوه بر آیین زرتشتی اطلاعاتی مهمی هم از ادیان یهود و مسیحیت و مانی گری داشته اند.

در سایت کتابخانه تخصصی حج در مورد معرفی عبدالله بن سلام و مخیریق چنین آمده است:

"درباره عبدالله بن سلام (در اینجا در واقع منظور سلام یا سلمان پدر) نوشته اند که وی دانشمندی بخرد بود و با کارشکنی های همکیشان خود علیه پیامبر ـ ص ـ مخالفت می کرد. وی گوید: وقتی نام رسول خدا ـ ص ـ را شنیدم و اوصافش را دریافتم و اسم و زمانش را که انتظار آن را می کشیدم دانستم، بسیار خوشحال و شادمان بودم تا این که پیغمبر به مدینه آمد. وقتی آن حضرت در قبا منزل گرفت، مردی خبر او را به ما رساند و من در آن هنگام بالای درخت خرمایم بودم و عمه ام پایین درخت نشسته بود. همینکه آن مرد خبر ورود پیامبر را گفت تکبیر گفتم. و چون عمه ام با شگفتی بر من اعتراض کرد، گفتم: او برادر موسی بن عمران و همکیش اوست. و عمه ام پرسید: این همان پیامبری است که به ما خبر داده اند در آخرالزمان می آید؟ گفتم: آری. آنگاه عمه ام نیز ایمان آورد.

وی در ادامه همین حدیث گوید: سپس خدمت پیامبر ـ ص ـ رسیدم و به آیین اسلام گرویدم و دوباره نزد خاندانم بازگشته آنها را به اسلام خواندم. اما مسلمانی خود را از یهود مخفی کردم.

سپس نزد پیامبر ـ ص ـ بازگشتم و عرض کردم: من مایلم که شما مرا در یکی از اطاقهای منزلت جا دهی و از چشم یهود نهانم بداری و سپس از آنها جویای من شوی و ببینی درباره من چه می گویند، چون اگر آنها از مسلمانی من آگاهی یابند، زبان به عیب من می گشایند.

رسول خدا ـ ص ـ پیشنهاد مرا پذیرفت. یهود خدمت آن حضرت آمدند و با وی در گفتگو شده از او سؤالاتی پرسیدند. سپس پیامبر ـ ص ـ از آنها پرسید: ابن سلام در میان شما چگونه مردی است؟ گفتند: او سید و سرور ما و علاّمه و دانای ماست.

من با شنیدن قضاوت آنها برون آمده گفتم: پس از خدا پروا کنید و آنچه را که محمد ـ ص ـ آورده بپذیرید به خدا سوگند شما نیک می دانید که او رسول خداست و در تورات نام و صفت او را مکتوب دیده اید. و بدانید که من به رسالت او گواهی می دهم و بدو ایمان می آورم و او را تصدیق می کنم.

یهودیان که متحیر مانده بودند، گفتند: تو دروغ می گویی، و زبان به طعن من گشادند.

از این پس مسلمانی خود و خانواده ام را عیان کردم و عمه ام نیز اسلام آورد.

دیگر از همین یهودیان دانشمند که مشرّف به آیین اسلام شدند «مُخیریق» بوده است. مردی دانا و توانگر. وی تا روز جنگ اُحد همچنان به کیش یهود بود. اما در جنگ اُحد خود را به اردوگاه مسلمین رساند و در آن جنگ به شهادت رسید. نکته این که جنگ اُحد در روز شنبه واقع گردید. اما مخیریق با بی اعتنایی به این که شنبه در دین یهود چه جایگاهی دارد، خطاب به یهود گفت: ای یهودیان! شما بخوبی می دانید که وظیفه دارید محمد ـ ص ـ را یاری کنید. آنگاه خود سلاحش را برگرفت و آنقدر جنگید تا شهید شد."

عبدالله بن سلام همان سلمان فارسی است

در احادیث کهن اسلامی از **جبر** (گبر، زرتشتی) نامی نام می برند که دکه داری **مسیحی** و **عجمی** در مروه در مکه بوده است و مصاحب و معلم محمد پیامبر اسلام به شمار می رفته است. این باید همان **عبدالله بن سلام بن حارث** یا **سلمان بن اسلام** (در اصل سلمان بن سلام) معروف به **سلمان فارسی** باشد. زیستن سلمان در محل فرمانروایش **مدائن** با قبایل **یمنی** گواه انتساب وی به **ایرانیان یمنی** (ابنای احرار، از جمله محکومین مسیحی سابق زندانهای انوشیروان) است. از این رو هم بوده که محل مهاجرت او (در واقع خانواده پدر وی) از جنوب ایران (از مقصد اصفهان، شیراز، خوزستان) متفاوت ذکر شده است. ابوریحان بیرونی در «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه» می‌نویسد: «**انجیل سبعین** (بلامس) » نام **انجیلی** است که **سلام** پسر **عبدالله سلام** از زبان **سلمان فارسی** نوشته‌است. در این گفته ابوریحان بیرونی **عبدالله سلام** و **سلمان فارسی** به هم رسیده اند که گواه صادقی بر این همانی بودن ایشان است. جالب است که ضحاک مفسر نام دار به جای **جبر** خبر ابن اسحاق (در سیره ابن هشام، ۴۳/۲، تفسیر طبری،۶۴۸/۷) **سلمان فارسی** را معلم پیامبر اسلام ذکر کرده است که نشانگر مطابقت **جبر** (گبر، ایرانی)، **قاضی شریح حارث کندی یمنی، سلمان فارسی** و **عبدالله بن سلام** است.

این مطلب جالب در باب **عبدالله بن سلام** صاحب علم الکتاب را از «گلستان قرآن» آبان ۱۳۸۰ - شماره ۸۷، پایگاه مجلات تخصصی نور می خوانیم:

در قسمتی از آیه ۴۳ سوره مائده به کسی اشاره شده است که علم‌الکتاب در نزد اوست. در بین محققان اختلاف نسبتاً زیادی وجود دارد، در خصوص اینکه این شخص کیست.

در این مقاله نویسنده کوشیده از میان آرای مختلف، سه رأی را مطرح کند و مورد ارزیابی قرار دهد.

«و یقول الذین کفروا لست مرسلاً قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب» (رعد، ۴۲).

کسانی که حق را کتمان می‌کنند و کفر می‌ورزند، ادعا می‌کنند که تو از طرف پروردگار فرستاده نشده‌ای و رسول (پیامبر) او نیستی. تو نیز در جواب بگوی که: آگاهی و گواهی خدا که رسالت من از سوی اوست برای این منظور کافی است و نیز گواهی آن کسی که علم‌الکتاب در نزد او می‌باشد.

محوری‌ترین بحث آیه که دانشمندان به آن پرداخته‌اند، بررسی این است که مراد از کسی که علم‌الکتاب نزد اوست، چه کسی است و عمدتاً ریشه اختلاف در دیدگاههای مختلف، به این برمی‌گردد که منظور از کتاب در آیه مورد نظر، چیست. در ادامه، از میان آرای مختلف، ۳ رأی عرضه شده و توضیحاتی نیز داده خواهد شد:

منظور از دارنده علم الکتاب، عبدالله بن سلام است:

صاحبان این نظر، معتقدند که منظور از الکتاب، کتب آسمانی پیشین یعنی تورات و انجیل می‌باشد. فلذا مراد از واجد علم‌الکتاب، دانشمندان اهل کتاب و افرادی همچون عبدالله بن سلام می‌باشند که نشانه‌های پیامبر(ص) را در کتب آسمانی پیشین دیده بودند و گواه بر حقانیت او می‌شدند. می‌گویند عبدالله بن سلام یکی از علمای یهود بود که به حقانیت و صدق

رسالت پیامبر(ص) گواهی می‌داد و چون از عالمان برجسته اهل کتاب بود، طبیعتاً گواهی او مهم تلقی می‌شده است بویژه که بر اساس آن آدرس‌دهی تورات به این امر اذعان می‌کرد. بر اساس این دیدگاه، آگاهی و گواهی خدا برای‌شخص پیامبراکرم(ص) که در معرض اتهام بود می‌توانست آرام‌بخش و پشتوانه معنوی باشد و گواهی و شهادت یک عالم اهل کتاب نیز می‌توانست راهگشا باشد برای مؤمنین به پیامبران قبل و منتظران موعود آخرین و نهایتاً صدق ادعای حضرت محمد(ص). در جایی که طبق تصحیح قرآن مجید در آیه ششم از سوره صف (و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بی یدی من التوریة و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد...) وعده ظهور پیامبر اکرم(ص) در تعالیم پیامبران پیشین آمده بود و طبیعتاً، عالمان آنها نسبت به این مژده و وعده آگاه بودند، لذا اعلام نظر آنها کاملاً مقبول و مورد نظر قرآن است.

موضوع استناد به سخنان عالمان اهل کتاب، منحصر به این آیه نیست. بلکه قرآن و رسول‌الله در مواضع دیگر نیز به ایشان که متعهدانه به پیامبر(ص) ایمان آوردند، استناد می‌کند. من جمله در آیه ۹٤ سوره یونس آمده است: فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فسئل الذین یقرؤون الکتاب من قبلک لقد جاءک الحق من ربک فلاتکونن من الممترین (پس هر گاه شک و ریبی از آنچه به تو فرو فرستادیم در دل داری از پیشینیان خود علماء اهل کتاب بپرس که همانا این کتاب از جانب خدای تو آمده و ابداً در حقانیت آن نباید شک در دل راه دهی). همان‌طور که دیده می‌شود، صراحتاً سخن عالمان اهل کتاب مورد توجه و استناد قرار گرفته است. از این آیه که جنبه وسیعتری از مصداق را در بردارد، بگذریم آیه دهم از سوره احقاف، مسأله را جزئی‌تر مورد توجه قرار می‌دهد آنجا که می‌فرماید: قل ارایتم ان کان من عندالله و کفرتم به و شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فامن و استکبرتم ان الله لا یهدی القوم الظالمین (بگو، اگر قرآن از جانب خدا باشد و شما به آن ایمان نیاورید چه می‌کنید، در صورتی که یکی از بنی‌اسرائیل بدان شهادت داد و ایمان آورد ولی شما تکبر می‌ورزید، خداوند ستمکاران را هدایت نمی‌کند.)

این شاهد بنی‌اسرائیلی، دانشمند معروف یهود یعنی همان عبدالله بن سلام می‌باشد. این شأن نزول را حتی بسیاری از دانشمندان که واجد و حامل علم‌الکتاب را در آیه ٤۳ سوره رعد عبدالله بن سلام نمی‌دانند، قبول دارند و اذعان کرده‌اند که آیه اخیر (احقاف ۱۰) در مورد وی است.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود محتوای این آیه با آیه محوری بحث، نزدیکی و همسانی زیادی دارد به طوری که اگر کسی بخواهد از این تطابق (با توجه به شأن نزول آیه ۱۰ سوره احقاف) نتیجه بگیرد که منظور از دارنده علم‌الکتاب نیز عبدالله بن سلام است، نمی‌شود ایراد جدی بر وی گرفت، به شرطی که بتواند اثبات کند که منظور از الکتاب در مورد مذکور، مطالب مندرج در تورات و انجیل باشد و نه کتاب آفرینش و لوح محفوظ و یا قرآن کریم که حاوی حقایق هستی است.

از جمله ایراداتی که به این دیدگاه گرفته‌اند این است که: سوره رعد مکی است در حالی که عبدالله بن سلام در مدینه، اسلام آورده و صدق ادعای پیامبر(ص) را پذیرفت. از سعید بن جبیر نقل شده که وقتی از او سؤال کردند: آیا من عنده علم الکتاب، عبدالله بن سلام است؟ گفت: چگونه می‌تواند او باشد در حالی که این سوره مکی است. با مراجعه به منابع موجود در می‌یابیم که موضع مکی بودن سوره رعد، یک گزینه و رأی است و در مقابل آن بسیاری دیگر معتقدند که این سوره، مدنی می‌باشد و در نتیجه اشکال مزبور را نیز مرتفع می‌دانند. جالب اینجاست که بعضی از مفسران با قبول مکی بودن سوره احقاف، شأن نزول آیه دهم آن را، عبدالله بن سلام می‌دانند، هرچند که بعضاً این اشکال را با مدنی یادکردن آیه دهم، حل می‌کنند.

ریشه عبری و ایرانی نامهای مسجد و محراب

اسامی **مسجد** (مزگت) و **محراب** را که فرهنگنامه های فارسی برای آنها ریشه منطقی روشنی ارائه نشده است، در زبان پهلوی و عبری- آرامی این ها را به ترتیب می توان به مفاهیم **جایگاه تجمع بزرگ** (مس-کت، مس-گت) و **جایگاه ندبه و زاری بزرگ** (مه – راپ) و یا **محل مجادله با گناهان** معنی نمود که لابد نام **محراب** در نزد مانویان "مهر و مانی پرست" همچنین به معنی **جایگاه بزرگ ترویج آیین مهر**(مهر- وه=منسوب به ایزد مهر=الله الرحمن و الرحیم) گرفته میشده است. امّا از این میان زبانهای سامی از جمله زبان**عبری** که برای نام **مسجد (مس-گد)** مفهوم **"جایگاه مجمع پیامهای پیامبرانه و روحانی"** عاید میگردد معنی اصیل تری را ارائه می نمایند. می دانیم زرتشتیان دربار ساسانی که با **آیین مانوی-میترایی** سامیان آرامی مخالف بودند و آنان را **زندیک** (بد تفسیر، در اصل صدیقین) و **دروغگویان به مهر (=میث- میثره)** می نامیده اند. این هر دو مفهوم اخیر از **محراب** در **آیین گنوسی-مهری مانوی** شناخته شده و ایجاد این نوع اماکن نزد ایشان به پیروی از مسیحیان و یهودیان بسیار مرسوم و رایج بوده است. می دانیم که این آیین به صورت آیین **حنیف** و **صدیقین** در بین **قریش** پیش از اسلام (از جمله ورقة بن نوفل مشوق پیامبری و منجی گری محمد) طرفدارانی پر شور داشته است. خود فلسفه ظهور **احمد/محمد** (استوت ارته= ستوده پاک نزد زرتشتیان) از بشارتهای **مانوی**- زرتشتی اخذ شده است که محمد در **آیه ٦ سوره صف قرآن** خود بدان اشاره نموده است وهمچنین است اساس و فلسفه مانوی نمازها و روزه اسلامی. سهولت نفوذ آیین مانوی به عربستان به وساطت زبان آرامی مانی و هفت کتاب معروف وی بدین زبان بوده است که در واقع لهجه ای از زبان عربی بوده است. بدین ترتیب معروفترین مدعی پیامبری و منجی گری آرامی/عرب پیش از محمد به شمار میرفته است. لذا تعالیم وی بیشتر از تعالیم زرتشت در نزد قریش طرفدار داشته است. پیروان عرب زرتشت، قبیله بزرگ عرب **بنی تمیم** بوده اند که **قاضی شریح** (سلمان فارسی) و پسرش **عبدالله سبا** و **سیف بن عمر** بنیانگذاران شیعه گری از میان ایشان برخاسته اند. ولی محمد در تعالیم خود بیشتر در عرصه اساطیر پیامبران و فرشتگان و قبله و حتی فلسفه خداترس نمودنش از باورهای قبایل یهودی عرب مدینه پیروی کرده است (آنانکه بعداً در زمان قدرت گیری اش در مدینه شدیداً مغضوبشان نمود). بر این اساس آن نظریه مذهبی جدی اسلامی در باب **محراب** که به درستی آن را به معنی **محل حرب** (محل مجادله با گناهان) گرفته است بیش از هر چیز نشانگر منشأ آرامی و عبری **محراب** است. چه در زبان عبری به **نماز** و عبادت و ندبه **تفیلا** (مجادله [با گناهان]) گفته میشود. اما هیئت پهلوی- سامی شناخته شده ریشه نام **مسجد (محل سجده)** یعنی **مزگت (مکان تجمع بزرگ برای پیامهای روحانی)** اساس این نام را هم متعلق به **مهرپرستان مانوی** و همچنین **یهود** پیش از اسلام نشان می دهد. می دانیم یهود عبادتگاههای خود را **هاخال** (محل اجتماع) میگویند که در مفهوم با معنی مسجد (مزگت) پیوستگی دارد. لذا از قرار معلوم در نزد اعراب معنی و فلسفه نادرستی، هم در معنی و هم در عمل از مسجد برداشت شده و در نتیجه پیروان دین اسلام را با برداشت بسیارانحرافی و افراطی از معنی آن به هر دو معنی آن در عهد علم و دانش و هنر بر خاک سجده ضلالت نشانده است.

از آنجایی که اعراب پیش از اسلام فاقد این نوع اماکن پرستشگاهی بودند و در مقابل یهود ابرقدرت دینی خاورمیانه و ایرانیان این عهد ابرقدرت سیاسی منطقه خاورمیانه به مرکزیت ایران و عراق بوده اند لذا می توان اصالت ریشه ایرانی **مانوی-مهری** این اسامی را مّد نظر قرار داد که اعراب معرب شان نموده یا برای آنها مفاهیم معادل عربی به وجود آورده اند. گرچه برای کلمه **منبر** هم ریشه ای ایرانی مرکب از "مان" (جایگاه) و "بر" (بلند) وجود دارد، ولی خود ریشه عربی آن به معنی **"محل وعظ با صدای بلند"** (از ریشه **نبر**) برای آن مناسب تر می افتد و مستدل تر است.

لغت نامه دهخدا چنین اطلاعات اولیهً جامعی را از نامهای مسجد و منبر و محراب در اختیار ما قرار می دهد:

مزگت . [م َ گ ِ] (اِ) نمازخانه و مسجد. (ناظم الاطباء). خانهٔ خدا. بیت الله. (برهان) .مزکت . مژگت . (زمخشری). به معنی خانه ای که برای پرستش پروردگار بسازند و هرکس خواهد در آن بندگی وعبادت کند و آن خانه را حرمت گذارند و پاک نگهدارند و چون خانهٔ بندگی یزدان است به یزدان نسبت دهند و چون زاء و سین و تاء و دال تبدیل یافته اند معرب آن مسجد به فتح جیم است یعنی مکان سجده کردن. (آنندراج). مسجد. (ترجمان القرآن) (غیاث) (رشیدی) (دهار) (لغت فرس اسدی چ اقبال ص۵۱) .نمازگاه . هر جائی که برای پرستش خدا سازند. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). این کلمه آرامی است و از این زبان وارد عربی و فارسی شده است : پیغامبر علیه السلام به مزگت آمد و پیش خلق این آیت بخواند. (ترجمهٔ طبری بلعمی). و امروز هرکه آنجا رسیده است داند که آن ستونها و پایه ها همه از سنگ است و مزگت دمشق نیز همچنین است. (ترجمهٔ طبری بلعمی). و مزگت تمام نشد پس خویش سلیمان را وصیت کرد که آن مزگت را تمام کند. (ترجمهٔ طبری بلعمی).ابوسلمه وزیر آل محمد به مزگت اندر آمد جامهٔ سیاه پوشیده بر منبر شد و خدای عزوجل را حمد و ثنا کرد. (ترجمهٔ طبری بلعمی). خدای تعالی بسوی زکریا وحی فرستاد که مادر مریم را بگوی که من این دختر را از تو به پسری قبول کردم و او را به مزگت آور و محرر کن و هرگز به مزگت اندر دختر نبوده زیرا که زن حایض شود و زن حایض را به مزگت نشاید آمدن. (ترجمهٔ طبری بلعمی). و اندر بیت المقدس مزگتی است که مسلمانان از هر جائی آنجا شوند به زیارت . (حدود العالم). لهاسا، شهرکیست و اندر وی بتخانه هاست و یک مزگت مسلمانان است و اندروی مسلمانانند اندک. (حدودالعالم) .مشتری دلالت داردبر مزگت ها و منبرها و کنشت ها و کلیسا. (التفهیم).

بیست رهگذر دیو و بیخ کفر بکند
بجای بتکده بنهاد مزگت و منبر. عنصری.

باخدای عزوجل اندر مزگت ها چیزی را مپرستید و جز یادکرد خدای چیزی دیگر مگوئید. (تفسیر کمبریج چ متینی ج ۲ص ۴۹۱) .و ما یاد کرد ترا بر داشته کردیم تا ترا هرروز به هرمزگتی اندر پنج بانگ نماز و پنج قامت یاد کنند (در تفسیر آیهٔ «و رَفعنا لک ذِکرَک » ازسورهٔ انشراح). (تفسیر کمبریج ج ۲ ص۶۰۱) .چون بانگ تبیره رابشنیدند برخاستند و از مزگت بیرون شدند. (تفسیر کمبریج ج ۲ ص۴۱۶).

همچون کدوئی سوی نبید و سوی مزگت
آکنده به گاورس که خرواری غنجی. ناصرخسرو (دیوان چ تقوی ص۴۹۵).

تو مشرف تری ز هر مردم
همچو بیت الحرم ز هر مزگت. سوزنی (ازآنندراج).

صد مرد پیر و جوان ... اندر آن مزگت نشسته اند. (تاریخ بیهق).

ای برادر می ندانم تا چت است
کت وطن گه دیر و گاهی مزگت است. شیخ روزبهان.

مزگت آدینه ؛ مسجد جامع. (منتهی الارب). مسجد جمعه . (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) : و اندر او [اندر شهرهای حمور و سندان و سویاره وکنبایه بهندوستان] مسلمانانند و هندوان و اندر او مزگت آدینه است و بتخانه. (حدود العالم ص ۶۶). مزگت جامع ؛ مسجد جامع. مسجد آدینه ، مسجد جمعه. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا): هنوز روز نبود که همهٔ کوفه سیاه پوشیده بودند و مردمان به مزگت جامع آمدند و از انبوهی بر یکدیگر نشستند. (ترجمهٔ طبری بلعمی). و ایشان را یکی جوی است که اندر میان مزگت جامع گذرد. (حدود العالم). و قاین را قهندز است و مزگت جامع و سرای سلطان اندر قهندز است. (حدود العالم). مزگت سلیمان ؛ مسجدسلیمان: اصطخر شهری بزرگ است و قدیم ...و او را نواحی بسیار است و اندر وی بناها است عجب که آن را مزگت سلیمان خوانند. (حدود العالم چ دانشگاه ص ۱۳۱). رجوع به مسجد سلیمان شود.

محراب . [م ِ] (ع اِ) برواره . (منتهی الارب). بالاخانه و حجرهٔ بالای حجره . غرفه . (اقرب الموارد). خانه . (غیاث). || صدر مجلس . (ناظم الاطباء). پیشگاه . مقابل پایگاه . پیشگاه خانه . (از اقرب الموارد). صدر اطاق .پیشگاه مجلس و شریفترین موضع آن و فی الحدیث انه کان یکره المحاریب ؛ ای انه لم یحب ان یجلس فی صدرالمجلس و یرفع علی الناس . (از اقرب الموارد) (از منتهی الارب). || جای نشستن پادشاهان که از مردمان دورو ممتاز باشند. (ازاقرب الموارد) (از منتهی الارب).مقصوره . شاه نشین . شریفترین جای نشیمن . (آنندراج) (منتهی الارب). شریف ترین جایگاه ملوک) . از اقرب الموارد). ج ،

محاریب. || استادنگاه امام در مسجد. (منتهی الارب) (از اقرب الموارد). جای امام در مسجد. (ترجمان علامهٔ جرجانی). جای امام در مزکت). مهذب الاسماء). شریفترین جای در مسجد. (دهار).
طاق درون مسجد که به طرف قبله باشد چون طاق مذکور آلت حرب شیطان است لهذا محراب نام کردند. (غیاث). قبله جایگاه امام در مسجد. (از اقرب الموارد). ج ، محاریب :

چو از زلف شب باز شد تابها
فرومرد قندیل محرابها. منوچهری.

و آنجا جاهای نماز و محرابها نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند. (سفرنامهٔ ناصرخسرو چ دبیرسیاقی ص۳۳).

اینچنین بی هوش بر محراب و منبر کی شدی
گر ز چشم دل نه عامه جمله نابیناستی. ناصرخسرو (دیوان ص۴٤١).

اگر سگ به محراب اندر شود
مر آن را بزرگی سگ نشمریم. ناصرخسرو.

سپس یار بد نماز مکن
که بخفته ست مار در محراب. ناصرخسرو.

ابوالمظفر سلطان عالم ابراهیم
که خسروان را درگاه او بود محراب. مسعودسعد.

امید خلق به درگاه او روا گردد
که خسروی را قبله است و ملک رامحراب. مسعودسعد.

ز بس که از تو فغان میکنم به هر محراب
ز سوز سینه چو آتشکده ست محرابم. خاقانی.

دیدهٔ قبله چراغی چکند
تاش محراب ز بدرالظلم است. خاقانی.

در آن محراب کو رکن عراق است
کمربند ستون انحراق است. نظامی.

جنبش این مهد که محراب تست
طفل صفت از پی خوشخواب تست. نظامی.

فلک جز عشق محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق آبی ندارد. نظامی.

گهی سجاده و محراب جستیم
گهی رندی و قلاشی گزیدیم. عطار.

کی دعای تو مستجاب شود
که به یک روی در دو محرابی. سعدی.

مرا روی تو محراب است در شهر مسلمانان
وگر جنگ مغول باشد نگردانی ز محرابم. سعدی.

نگه کرد قندیل و محراب دید
بسوز از جگر ناله ای برکشید. سعدی.

و پولاد انواع است ... بهترین آن بلارک شاهی باشد که جوهرش بزرگتر باشد و روی آن بیشتر شکل محرابها بود. (عرایس الجواهر ص۲۳۶).

محراب ابرو ؛ خمیدگی ابرو. (یادداشت مرحوم دهخدا).
||ابروی معشوق .

محراب اقصی ؛ قبلهٔ مسجد اقصی:

بگردانم ز بیت الله قبله
به بیت المقدس و محراب اقصی. خاقانی.

خبث ما را بارگاه قدس دور افکنداز آنک
خوک را محراب اقصی برنتابد بیش از این . خاقانی. (رجوع به اقصی شود.)

محراب شکربوزه (بوره) ؛ کنایه از سنبوسهٔ قندی است . (آنندراج).

||قبله. جهت عباد. آنجا که روی بدان عبادت کنند :

به یک هفته بر پیش یزدان بدند
مپندار کآتش پرستان بدند
که آتش بدان گاه محراب بود
پرستنده را دیده پر آب بود. فردوسی.

||این لفظ بر محل مقدس و هیکل دلالت مینمود که خدای تعالی مشیت خود را در آنجا برای بنی اسرائیل ظاهر میفرمود وگاهی از اوقات محراب قصد از تمام هیکل می باشد. (قاموس کتاب مقدس). || آتشدان . (بیرونی). المجمرة. (یادداشت مرحوم دهخدا). || محل اجتماع و نشستن مردم . (از اقرب الموارد). || مذبح . (منتهی الارب). || کاخ ، عن ابی عمروبن العلاء قال : دخلت محراباً من محاریب حمیر، که مقصود شاعر کاخ و یا چیزی شبیه آن است . (از اقرب الموارد). بیشه . (منتهی الارب). بیشهٔ شیر. (اقرب الموارد). ج ، محاریب . || گردن ستور. (از منتهی الارب). ج، محاریب . || شیخک . صوفی . امام (در سبحه). (یادداشت مرحوم دهخدا).

منبر .[مِ ْ ب َ] (ع اِ) آنچه خطیب بر آن ایستد. (منتهی الارب) (آنندراج). آنچه خطیب بر آن ایستد و خطبه خواند. کرسی مانندی پایه دار که واعظ و خطیب بر بالای آن نشسته خطبه خواند و موعظه کند. ج ، منابر. (ناظم الاطباء). آلهٔ بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغهٔ اسم آله است از «نبر» که به معنی برداشتن است . (غیاث).کرسی خطیب یا واعظ چنانکه در کنیسه و مسجد وجود دارد و از بالای آن با جمع سخن گوید و آن را به جهت بلندبودن از اطراف خود «منبر» گویند. و مکسور بودن این کلمه به جهت تشبیه است به اسم آلت . ج ، منابر. (از اقرب الموارد). نشیمنی از چوب و جز آن به چندپایه که واعظ و امام و خطیب و روضه خوان بر آن نشینند و خطبه ووعظ و مصیبت اهل بیت گویند. کرسی چندپله برای وعاظ و مذکران . (یادداشت به خط مرحوم دهخدا):

فر و افرنگ به تو گیرد دین
منبر از خطبهٔ تو آراید. دقیقی.

چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمّر شود. فردوسی.

چو زین بگذری دور عمّر بود
سخن گفتن از تخت و منبر بود. فردوسی.

بدین دشت هم دار و هم منبر است
که روشن جهان زیر تیغ اندر است. فردوسی.

ز آرزوی خاطب او ناتراشیده درخت
هر زمان اندر میان بوستان منبر شود. فرخی.

گرچه از طبعند هر دو به بود شادی ز غم
ورچه از چوبند هر دو به بود منبر ز دار. عنصری.

خطبهٔ ملک را به گرد جهان
بجز از تخت شاه منبر نیست. عنصری (دیوان چ دبیرسیاقی ص۱۳).

همی درخت نماند ز بس که او سازد
از او عدو را دار و خطیب را منبر. عنصری (ایضاً ص۸۳).

کرا خرما نسازد خار سازد
کرا منبر نسازد دار سازد. (ویس و رامین).

ز یک پدر دوپسر نیک و بد عجب نبود
که از درختی پیدا شده ست منبر و دار. ابوحنیفهٔ اسکافی.

چون به مسجد فرودآمد در زیر منبر بنشست) . تاریخ بیهقی چ ادیب ص۲۹۲) .بر پای دار دعوت مردم را به سوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود. (تاریخ بیهقی ایضاً ص۳۱٤) .این علوی روزی بر سر منبر این پیر را کافر خواند... وی نیز بر سر منبر این علوی را حرام زاده خواند. (قابوسنامه چ نفیسی ص۳۳). پیوسته ... بر سر منبر یکدیگر را طعنها زدندی . (قابوسنامه ایضاً۳۳) .به علمی که ندانی مکن و از آن علم نان مطلب که غرض خود از آن علم و منبر بحاصل نتوانی کرد.(قابوسنامه ایضاً ص۳۱).

چو بر منبر جدخود خطبه خواند
نشیندش روح الامین پیش منبر. ناصرخسرو.

خانهٔ خمار چو قصر مشید
منبر ویران و مساجد خراب. ناصرخسرو.

همی خوانند بر منبر ز مستی
خطیبان آفرین بر دیو ملعون. ناصرخسرو.

هرچند که بر منبر نادان بنشیند
هرگز نشود همبر بادانا نادان. ناصرخسرو.

بر منبر انگشتری از انگشت بینداخت . (کیمیای سعادت چ احمد آرام ص۷۳۸).

منبر خطبه فتح سپهش خواهد گشت
برج هر حصن که مانده ست به عالم عذرا.
ابوالفرج رونی (دیوان چ چایکین ص٦).

بر منبر خطابت عدل تو خلق را
در امر و نهی خطبهٔ وعد و وعید باد. ابوالفرج رونی (ایضاً ص۳۷).

خطبه چون بنوشت بر نامش خطیب
مهر و مه را از سر منبر کشید. مسعودسعد.

به نام و ذکرش پیراست منبر و خطبه
به فر و جاهش آراست یاره و گرزن. مسعودسعد.

فلک چو مسجد و ماه دو هفته چون قندیل
بنات نعش چو منبر، مجره چون محراب. امیرمعزی (دیوان چ اقبال ص۵۸).

در جهانداری فتوح او طراز دولت است
در مسلمانی خطاب او جمال منبر است. امیرمعزی (ایضاً ص۹۵).

بخت گوید به نامش خطبه خواند بر فلک
عرش و کرسی بس نباشد کرسی و منبر مرا. امیرمعزی (ایضاً ص٤۹).

آن مونس و حریف می و نقل مجلس است
وین همره خطیب و مصلی و منبر است. امیرمعزی (ایضاً ص۹٦).

حسرت آن را کی بود کز دخمه زی دوزخ رود
حسرت آن را کش به دوزخ ازسر منبر برند. سنائی (دیوان چ مصفا ص۹۳).

ما آن توییم و دل و جان آن تو ما را
خواهی سوی منبر برو خواهی به سوی دار. سنائی (دیوان ایضاً ص۱۲٥).

جان و دل بردی به قهر و بوسه ای ندهی ز کبر
این نشاید کرد تا در شهرها منبر بود. سنائی (ایضاً ص٤۲۲).

هزار مسجد و محراب خالی است و خراب
هزار منبر اسلام بی دعا و ثناست. عمعق (دیوان چ نفیسی ص۱۳٦).

شب سیاه برافکند طیلسان سیاه
خطیب وار به منبر بر آمد آن هنگام. عمعق (ایضاً ص۱۷۷).

جمال مجلس و میدان و مرکب
نظام مسجد و محراب و منبر. عمعق (ایضاً ص۱٦۰).

شست به پیغام تیر، خطبهٔ جان فسخ کرد
دست به ایمان تیغ، منبر پیکر شکست. انوری (دیوان چ مدرس رضوی ج ۱ ص۹۲).

منت خدای را که شد آراسته دگر
هم منبر از فواید و هم مسند از بیان.
جمال الدین عبدالرزاق (دیوان چ وحید دستگردی ص۳۰۳).

بود یکی منبر از رخام بر نخل
پیری بر منبر رخام برآمد. خاقانی.

بر امیرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر خطا گرفتند که خطبه ای انشاد کرد و به خطیب فرستاد تا بر منبر جرجان فروخوانند.
(منشآت خاقانی چ محمد روشن ص۱۷۱).

گردن گل منبر بلبل شده
زلف بنفشه کمر گل شده. نظامی.

پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد. (جهانگشای جوینی چ قزوینی ج ۱ ص۸۰) .او نیز از اسب فرودآمد و بر دو سه پایهٔ منبر برآمد. (جهانگشای جوینی ایضاً ص۸۱). به مصلای عید رفت و به منبر برآمد.(جهانگشای جوینی ایضاً ص۸۱).

منبر و محراب سازم بهر تو
در محبت قهر من شدقهر تو. مولوی.

منبر مهتر که سه پایه بده ست
رفت بوبکر و دوم پایه نشست. مولوی.

منبری کو که در آنجا مخبری
یاد آردروزگار منکری. مولوی.

قصه ای مشهور است که وقتی عمر در مدینه بر منبر خطبه می خواند. (مصباح الهدایه چ همایی ص۱۷۸).
رفعت منبر او گر بیقین نشناسید
اولین پایهٔ او طارم اخضر گیرید. ابن یمین.

ما به رندی در بساط قرب رفتیم و هنوز
همچنان پیر ملامتگر به پای منبر است. کمال الدین خجندی.

گام بر منبر احمد زده اکنون بوجهل
تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال. فتحعلی خان صبا.

اهل منبر ؛ روضه خوان. خطیب. واعظ. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).
منبر آلودگان ؛ کنایه ازقالب و جسد فاسقان و نامقیدان باشد) .آنندراج). قالب فاسقان و نامقیدان. (ناظم الاطباء).
منبر رفتن ؛ در تداول پرگوئی کردن ، مخصوصاً در بدگوئی از کسی: برای من منبر رفته است. شنیده ام پشت سرمن منبر رفته ا !

منبر نه پایه ؛ کنایه از عرش است که فلک نهم باشد. (برهان) ، (آنندراج). عرش و فلک نهم. (ناظم الاطباء):
کرسی شش گوشه به هم درشکن
منبر نه پایه به هم درفکن. نظامی (مخزن الاسرارچ وحید ص۹).
امثال : این مال من این مال منبر این هم مال ننهٔ قنبر؛ معلوم است که منبر هم متعلق به گوینده و ننهٔ قنبر نیز زن او بوده است.
مثل را در موقعی که قاسم ، تقسیمی را بالتمام به نفع خود کند آرند. (امثال و حکم ج ۱ ص۳۳۷).

||تخت . (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). || گویا معنی مسجد جمعه و جامع دهد که در آن در روزهای جمعه و اعیاد دیگر خطبه کنند) .یادداشت به خط مرحوم دهخدا). منبر بودن در شهری ، به اصطلاح قدیم ، داشتن مسجدجامع است که کنایه از شهر بودن و دیه نبودن آنجاست . (حاشیهٔ تاریخ بلعمی چ بهار و پروین گنابادی ص۳۷۰) : شهرها بسیار است و به همهٔ شهرها اندر منبر است . (تاریخ بلعمی ایضاً ص۳۷۰). واسط شهری بزرگ است و به دو نیمه است و دجله به میان وی همی رود... و اندر هر دو منبر است. (حدودالعالم ، یادداشت به خط مرحوم دهخدا). و این ناحیت را (گوزکانان را) روستاها و ناحیت های بزرگ بسیار است ولکن شهرهای با منبر این است که مایاد کردیم . (حدودالعالم، یادداشت ایضا). ایشان را (دیلمان خاصه را) هیچ شهری با منبر نیست . (حدودالعالم ایضاً). خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی هشتاد در هشتاد و آنجا منابر بسیار. (تاریخ بیهقی چ فیاض ص٦٦٥) .حومهٔ آن جامع و منبر دارد. (فارسنامهٔ ابن البلخی ص۱۲۳) .اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد. (فارسنامهٔ ابن البلخی ص١٢٤) بروجرد بینهما و کانت من القری الی ان اتخذ حمولة وزیر آل ابی دلف بها منبراً. (معجم البلدان ج ۲ ص۱۵۵) || .در تداول ، جایی که از تخته کرده اند به دکان خبازان و نان بر آن نهند سرد شدن را. جای گستردن نانها در جلو دکان نانوایی. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). || (اِخ) (اصطلاح نجوم) نام دیگر ذات الکرسی یا مرأة ذات الکرسی است. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).

کمیل بن زیاد که در مقام صحابی مقتول علی بن ابوطالب قرار گرفته، خود همان مانی است

نام و نشان **کمیل بن زیاد** یعنی **کمیل** (کامل، صادق) و **نخع** (خالص، صادق)، **زیاد** (عطا کننده= حاتم طایی) و **یمنی** (پاکدین=صدیق)، در کنار **دعاهای ندبه** مانوی مشهور او (یمکی ها= ادعیه همراه تضرع) و **جریان سلاخی** شدنش در کنار توصیفات اغراق آمیز از وی و مقامش که نزد علی و خاندانش ذکر میگردد، به وضوح وی را نه تنها نشانگر یک **مانوی** (صدیقی- پاکدین) اساطیری معروف کهن عربستان بلکه خود **مانی** نشان میدهند که از **فرهنگ و سنن کهن مانوی قریش** وارد احادیث اسلامی شیعی شده و در آنها بومی گردیده است. در رابطه با این صحابی که به عنوان **مرید ندبه گر** در خدمت علی بن ابی طالب ظاهر میگردد خیلی ساده بگویم. علی بن ابوطالب رهبری نه با ویژگیهای معلم اخلاق و تعلیم و تربیت بلکه نظامیی بود که توسط محمد از نوجوانی با ویژگی قتل و کشتار پرورده شده بود و همین راه را هم در دوران خلافت و زمام داریش حفظ کرد. شمشیر بر گرفته بود و مخالفان خودش را به عنوان مخالفین اسلام به شدت سرکوب و قتل عام میکرد که در نهایت این عمل موجب ناکامی و ترورش گردید. پیداست این اعمال و روحیه خشونت بار مجالی برای پرورش روح اخلاق و تعلیم و تربیت نزد وی باقی نمی گذاشت. از سوی دیگر نفوذ آسان **آیین صوفیانه و عرفانی مانوی** در محیط عربستان پیش از اسلام به واسطه اصل سامی **آرامی- صابئی** مانی و **هفت کتاب مانی (اناجیل سبعه مانی** در خبر ابوریحان بیرونی، **کتاب هفت مجادله و پیکار سلمان** اسماعیلیان) صورت گرفته بوده است. زبان مادری وی یعنی زبان **آرامی شرقی** قرابت بسیار نزدیکی با زبان **عربی** داشته است. به نظر میرسد مسلمین در مقابل سنن دینی منظم و نیرومند اعراب یهودی مدینه و در مقابله با این سلاح فرهنگی برّای ایشان، مجبور به بر گشیدن ارج آیین این خویشاوند **آرامی** الاصل خویش هم می بودنده اند. به هر روی **مانی** در قرون آغازین اسلام هم سوای همین هیئت **ندبه** گرش، **کمیل بن زیاد** در کسوتهای اسلامی متفاوتش به عنوان قدیسی اسلامی- شیعی والامقام به ابراز وجود پرداخت و لاجرم تاریخش از سه قرن پیش به عهد اسلامی کشانده شد. از جمله این نقشهای اسلامی وی عبارت هستند صحابه های والامقامی به اسامی **میثم تمار، صعصعه بن صوحان** وهمچنین افراد اساطیری- تاریخی معروف عرب و عجم به اسامی **حاتم طایی** و **منصور حلاج** صوفی که در جای دیگر از آنها سخن گفته ایم. مقابله عنوان کتاب **هفت پیکار سلمان** (در اصل منظور اناجیل جدلی هفتگانه مانی) در رابطه با عنوان **هفت پیکر** نظامی معلوم میدارد که از این عناوین در اصل **هفت پیکار و جنگ** (مترادف **تفیلا**[حرب] یعنی نام نماز یهودی) منظور بوده است که نام **محراب** مأخوذ از آن است.

در باب خود نام و نشان مانی تاریخی پیش از اسلام گفته شده است:

"برخلاف سنت شفاهی رایج در ایران. آثار اصلی مانوی که متعلق به مانی شمرده می‌شود، **هفت اثر** بود که به زبان **آرامی شرقی**، زبان محلی مانی، نوشته شده بود: اونجیلون زیندگ (انجیل زنده)، نیان زیندگان (گنج زندگی)، رسالات، رازان (اسرار)، کوان (غولان)، دیبان (= دیوان، نامه‌ها)، مزامیر و نیایش‌ها. همان‌طور که می‌بینیم نام یکی از آثار مانی، انجیل زنده است، از آن‌رو که مانی خود را به منزله حواری مسیح و ادامه دهنده راه او می‌دانست در نظر او، انجیل مسیحیان تحریف شده و انجیلی که خود آورده بود، انجیل زنده بود." (سایت عرفان شمس)

در محضر کمیل بن زیاد

علی احمدی، سایت کتابخانه تخصصی حج

کمیل بن زیاد نخعی یمانی (۱)از یاران امام علی و امام حسن (علیه السلام) است. رجال شناسان او را به صفات «شجاع، زاهد و عابد» ستوده اند. وی از بزرگان تابعین و یکی از هشت عابد و زاهد معروف کوفه در زمان خود بود (۲).از عبرتهای تاریخ این است که برادر او حارث بن زیاد شخصی آلوده و از یاران عبیدالله بود; کسی است که طفلان مسلم را برای گرفتن جایزه، به شهادت رساند(۳).

کمیل بن زیاد در سال اول بعثت و به نقلی در سال ۱۲هـ . ق. متولد شد(٤).

مدافع ولایت

کمیل از یاران خاصّ امام علی (علیه السلام) است که در تمام مراحل زندگی، از ولایت آن حضرت دفاع کرد، هنگامی که اعتراضات مردم کوفه به والی آن دیار و عملکرد عثمان زیاد شد، کمیل و عمرو بن زراره فرزند قیس نخعی جزو اولین کسانی بودند که پیشنهاد خلع عثمان و خلافت امام علی (علیه السلام) را مطرح کردند. آن دو، مردم را دور خود جمع کرده و در جمع آنها به سخنرانی پرداخته و گفتند:

«ای مردم، عثمان در حالی که حق و باطل را به خوبی از هم تشخیص می دهد، عمداً آن را پشت سر انداخته و نادیده گرفته است. اشخاص پست و ناشایست را بر جان و مال پاکان و صلحای شما مسلّط کرده و به آنها قدرت و حکومت داده است(۱) ...»

۱ . طایفه «نخع»، از بزرگترین و مشهورترین طوایف یمن بودند که به کوفه مهاجرت کردند. پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله)این طایفه را ستوده و در حق آنها فرمود: «أَللّهُمَّ بارِکْ فِی النَّخَع» (حماسه آفرینان، هادی دست باز، ج۱، ص۱۰۵).

۲ . عباد و زاهدان معروف کوفه هشت نفر بودند «اویس قرنی، عمرو بن عتبة، یزیدبن معاویة النخعی، ربیع بن خثیم، همّام بن حارث، معضد الشیبانی، جندب بن عبدالله و کمیل بن زیاد» (تاریخ دمشق، ج۵۰ ، ص۲۵۰).

۳ . نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، ص۵۹۹

٤ . حماسه آفرینان، ج۱، ص۱۰۱

خاطرات کمیل

کمیل بن زیاد به عنوان صاحب سرّ امام علی (علیه السلام) شناخته می شود. در طول مدت معاشرت با مولا، خاطرات زیادی از آن بزرگوار دارد که به مواردی از آن اشاره می کنیم:

۱ . جریان مقدس نما

کمیل برخی از شبها همراه امام علی(علیه السلام) در مسجد کوفه به عبادت می پرداخت. شبی امام علی(علیه السلام) و کمیل پس از انجام عبادت از مسجد به طرف منزل حرکت کردند، در مسیر راه از منزلی، صدای حزینی به گوش رسید که کسی آیه {أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيلِ... } را با صوتی بسیار حزین و جانسوز می خواند، کمیل از این حالت متأثر شد و در ذهن از او تعریف کرد. بدون آنکه سخنی به زبان آورد، مولا امیرالمؤمنین(علیه السلام) متوجه درون او شد و فرمود: « از زمزمه این مرد تعجب نکن، او اهل آتش است. خبرش را در آینده به تو خواهم داد.»

کمیل از حرف امام متعجب شد. مدت زمانی گذشت تا اینکه جنگ نهروان پیش آمد و همانطور که امام خبر داده بود، عده زیادی از خوارج کشته شدند. پس از جنگ، امام علی(علیه السلام) در حالی که شمشیری به دست داشت، که از آن خون می چکید، از میان سرهای بریده خوارج می گذشت; نزد کمیل آمد و شمشیرش را روی سر بریده ای گذاشت و فرمود: یا کمیل! {أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ... } ، کمیل فهمید که این شخص همان شخصی است که آن شب با سوز و گداز به راز و نیاز مشغول بود، در این لحظه خود را روی پاهای امام انداخت و استغفار کرد(۱).

۱ . نقش عایشه در تاریخ اسلام، علامه سید مرتضی عسکری، ج۱، ص۱۷۳

۲ .گفتگو با مردگان

کمیل نقل می کند: «همراه علی بن ابی طالب از شهر خارج شدیم، هنگامی که به گورستان رسیدیم، امام علی(علیه السلام) نظری به قبرستان انداخت و فرمود» :یا أَهْلَ الْقُبُورِ، یا أَهْلَ الْبَلاءِ، یا أَهْلَ الْوَحْشَةِ، مَا خَبَرُ مَا عِنْدَكُمْ؟ فَإِنَّ الْخَبَرَ عِنْدَنا قَدْ قُسِمَتْ الْأَمْوالُ و أیتَمَتِ ألأَوْلادِ وَ اسْتبدِلَ بِالأَزْواجِ، فَهذا خَبَرٌ عِنْدَنا، فَمَا الْخَبَر عِنْدَكُمْ؟.»;

«ای اهل قبور، ای اهل بلا، ای اهل وحشت، چه خبری نزد شماست؟ خبری که نزد ماست این است که، همانا اموالتان تقسیم شد، فرزندانتان یتیم شدند و همسرانتان ازدواج کردند، این خبری است که نزد ماست، چه خبری نزد شماست؟ {فَإِنَّ خَيرَ الزّادِ التَّقوی }، (۲) سپس رو به من کرد و فرمود: ای کمیل اگر به آنها اذن می دادند در جواب می گفتند: سپس گریه کرد و فرمود» :یا کُمَیل، الْقَبرُ صُنْدُوقُ الْعَمَلِ وَ عِنْدَ الْمَوْتِ یأْتِیکَ الْخَبَر»; «ای کمیل، قبر صندوق عمل است و هنگام مرگ، دیده می شود. »(۳)

۱ . سفینة البحار، دارالاسوه، ج۷، ص۵۳۸

۲ . بقره: ۱۹۷

۳ . تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج۵۰ ، ص۲۵۱

راوی حدیث

کمیل بن زیاد از راویان حدیث به شمار می آید. او از امام علی(علیه السلام)، خلیفه دوم، عبدالله بن مسعود، ابوهریره، عبدالله بن عمر و عثمان روایت نقل می کند. برخی از محدثان نیز از کمیل روایت می کنند که عبارتند از: عباس بن ذریح، عبدالله بن یزید صهبانی، عبدالرحمن بن عابس، ابواسحاق سبیعی، اعمش، عبدالرحمن ابن زیاد(۱).

فرماندار هِیت(۲)

در سال ۳۹هـ . ق. کمیل بن زیاد از طرف امیرالمؤمنین(علیه السلام) به فرمانداری شهر هیت منصوب شد. پس از مدتی خبر به وی رسید که یاران معاویه به فرماندهی «سفیان بن عوف» قصد یورش به هیت را دارند، به خیال اینکه آنها در «قرقیسا» (۳) هستند، بدون اجازه امام علی(علیه السلام) ۵۰ نیروی مسلح را برای دفاع در شهر گذاشت و خود و

یارانش به طرف آنجا حرکت کرد، تا در جنگ پیشدستی کرده باشد. سپاهیان معاویه از فرصت استفاده کرده به هیت حمله کردند و به غارت پرداختند. امام علی(علیه السلام)نامه ای به کمیل بن زیاد نوشت و او را سرزنش کرد(٤).

«پس از یاد خدا و درود! سستی انسان در انجام کارهایی که بر عهده اوست، و پافشاری در کاری که از مسؤولیت او خارج است، نشانه ناتوانی آشکار، و اندیشه ویرانگر است. اقدام تو به تاراج مردم «قرقیسا» در مقابل رها کردنِ مرزهایی که تو را بر آن گمارده بودیم و کسی در آنجا نیست تا آنجا را حفظ کند، و سپاه دشمن را از آن مرزها دور سازد، اندیشه ای باطل است. تو در آنجا پلی شده ای که دشمنان تو از آن بگذرند و بر دوستانت هجوم آورند، نه قدرتی داری که در کنار تو نبرد کنند، و نه هیبتی داری که از تو بترسند و بگریزند، نه مرزی را می توانی حفظ کنی، و نه شوکت دشمن را می توانی درهم بشکنی، نه نیازهای مردم دیارت را کفایت می کنی، و نه امام خود را راضی نگه می داری. »(١)

کمیل از اینکه اسباب ناراحتی امام را فراهم کرده بود، به شدّت رنج می برد و دنبال فرصتی می گشت که ضعفش را جبران کند تا اینکه «شیب بن عامر ازدی» کارگزار امام در «نصیبین» نامه ای به کمیل نوشت که «عبدالرحمان بن غیاث» از طرف معاویه برای غارت سرزمین تحت فرمان امیرالمؤمنین، به طرف ما می آید، نمی دانم قصد هیت دارد یا نصیبین. کمیل تصمیم گرفت جلوی مهاجمان را بگیرد، او ٦٠٠ نفر پیاده نظام، برای حفاظت از شهر گمارد و همراه ٤٠٠ سواره نظام به جنگ مهاجمان رفت و توانست آنها را شکستی سخت دهد. او سپس پیروزمندانه به هیت بازگشت و طی نامه ای خبر پیروزی قاطع خود را برای امام نوشت. امام علی (علیه السلام) در جواب نوشت:

«اما بعد، حمد و ستایش از آن خدایی است که هرگونه بخواهد عمل می کند. پیروزی را بر هرکس که بخواهد نازل می کند. پس پروردگارمان نیکو مولا و سروری است. همانا تو برای مسلمانان خوب عمل کردی و امامت را حمایت کردی در گذشته، حسن ظن من نسبت به تو این گونه بود، پس تو و گروهی که همراهت برای جنگ دشمن رفتند، بهترین پاداش را دارید. پاداش صبر کنندگان مجاهد را. پس از این دقت کن به جنگ نرو (٢) و بعد از این گامی به سوی نبرد بر ندار تا اینکه از من درباره آن اجازه گرفته باشی، خدا ما و تو را از حمایتِ ستمگران حفظ کند. او غالب و پیروز و حکیم است. سلام خدا و رحمت و برکاتش بر تو باد. »(١)

١ . کمیل بن زیاد النخعی، ص٣٨

٢ . هِیت، یکی از شهرهای مرزی میان عراق و شام، در کنار فرات است که امروزه جزو ایالت رَمادی است که کاروان ها از آنجا به حلب می رفتند. هیت شهری آباد و دارای حصاری محکم بوده است. تربت عبدالله بن مبارک در آنجا قرار دارد. (لغتنامه دهخدا، ج٤٣، ص٣٥٣)

٣ . شهری است در منطقه بین النهرین در انتهای نهر فرات، سر راه بازرگانی عراق و شام.

٤ . سفینة البحار، ج٧، ص٥٣٩

١. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، ص٥٩٩

٢ . شیوه امام علی (علیه السلام) در جنگ شیوه تدافعی بود و تا دشمن حمله نمی کرد او پیشدستی نمی کرد. لذا به کمیل توصیه می کند تو به جنگ آنان نرو.

دعای کمیل

دعای کمیل، یادگار امام علی (علیه السلام) از دعاهای معروف و مشهور میان شیعیان است که آن را شبهای جمعه با سوز و گداز قرائت می کنند. مولای عارفان این دعا را که به دعای «حضرت خضر» نیز مشهور است، به کمیل بن زیاد نخعی آموخت. کمیل در این باره می فرماید:

« با مولایم در مسجد بصره نشسته بودم، عده ای از اصحاب امام، دور او را گرفته بودند، یکی از اصحاب از امام پرسید: مراد از فرمایش خداوند که می فرماید: } فِيها يفْرَقُ كُلُّ أَمْر حَكِيم }، (۲)چیست؟ حضرت فرمود :مراد شب نیمه شعبان است. به آن کسی که جانم در دست اوست، بنده ای از بندگان خدا نیست مگر اینکه آنچه از نیک و بد بر او جاری می شود در شب نیمه شعبان تا آخر سال در مثل چنین شبی برای او تقسیم می گردد و هیچ بنده ای آن شب را احیا نمی دارد و دعای خضر را نمی خواند مگر این که دعای او مستجاب می شود».

سپس حضرت به منزل رفت، شبانگاه به خانه مولا رفتم و در را کوبیدم، فرمود: ای کمیل، تو را چه مطلبی است؟ جواب دادم: ای امیرالمؤمنین، درباره دعای خضر آمده ام .حضرت فرمود: بنشین و چون این دعا را حفظ کردی در هر شب جمعه یا در ماهی یک بار یا سالی یک بار یا در عمرت یک بار، آن را بخوان که خدا برای تو چاره می سازد و یاری ات می کند و روزی ات می دهد و مغفرت الهی شامل تو می شود. ای کمیل، طول مدت رفاقت تو با ما واجب شد که خواهش تو را انجام دهیم. سپس فرمود بنویس: «اَللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیء... »(۱)

۱ .سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین، علی اکبر ذاکری، ج۱، ص۲۹۹

۲ . دخان: ٤

مرگ سرخ

هنگامی که حجّاج بن یوسف والی عراق شد، یاران و اصحاب اهل بیت (علیه السلام) را تحت تعقیب قرار داد. روزی حجاج از «هیثم اسود» سراغ کمیل را گرفت تا او را به قتل برساند. اسود جواب داد: او پیرمرد سالخورده ای است. حجاج گفت: شنیده ام که بین جمعیتها تفرقه می اندازد. سپس دستور داد که کمیل را دستگیر کنند، هنگامی که کمیل از قصد حجاج آگاه شد، از کوفه گریخت .چون حجاج به او دست نیافت، برای اینکه او را تحت فشار، تسلیم کند، حقوق قبیله اش را که از بیت المال تأمین می شد، قطع کرد (۲).هنگامی که کمیل بن زیاد از این جریان آگاه شد، گفت: از عمرم چند سالی باقی نمانده، چرا باعث قطع روزی جماعتی شوم، لذا وارد کوفه شد و به دارالاماره رفت. و خود را تسلیم کرد، حجاج به او گفت:

ـ ای کمیل خیلی دنبالت گشتم تا تو را کیفر دهم.

ـ هر چه خواهی بکن که از عمر من جز اندکی باقی نمانده و عنقریب بازگشت من و تو به سوی خداست. مولایم به من خبر داده که قاتل من، تو خواهی بود.

در این هنگام حجاج نام امام علی (علیه السلام) را برد و کمیل صلوات فرستاد. حجاج که به شدت عصبانی شده بود گفت:

« تو در شمار قاتلان عثمانی. به خدا قسم فردی را بر تو می گمارم که کینه اش نسبت به علی از محبت تو به او بیشتر باشد.»

آنگاه «ادهم قیسی» را که در دشمنی با اهل بیت(علیه السلام) معروف بود، بر او گمارد و او سر کمیل را از بدن جدا کرد(۱).

شهادت کمیل در ۸۲ هـ . ق. در سن نود سالگی به وقوع پیوست(۲).

۱ . الاقبال بالاعمال الحسنه، سید رضی الدین ابن طاووس، ج۳، ص۳۳۱

۲ . تاریخ دمشق، ج ۵۰، ص ۲۵٦

آستانه

پس از شهادت کمیل، او را در سرزمین ثویه دفن کردند. ثویه منطقه ای در اطراف کوفه بود که زندان نعمان بن منذر حاکم حیره در این منطقه قرار داشت.

در این سرزمین، بسیاری از اعلام و بزرگان یاران امام علی (علیه السلام) مدفونند که در حال حاضر اثری از قبور آنها نمانده است. برخی یاران امام علی که در این سرزمین مدفونند، عبارتند از:

۱ . خبّاب بن اَرَت، از مسلمانان صدر اسلام است که در مکه آسیب فراوان دید تا آنجا که مشرکین پشت او را داغ کردند، (۳)وی از فضلای مهاجرین به شمار می رفت که جنگ بدر را درک کرده بود. نیز در جنگ صفین و نهروان شرکت داشت و در سال ۳۹هـ . ق. فوت کرد و امام علی (علیه السلام) بر جنازه او نماز خواند. امام علی(علیه السلام) درباره او می فرماید: «خداوند خباب بن ارت را رحمت کند، با رغبت مسلمان شد و از روی فرمانبرداری هجرت کرد و با قناعت زندگی گذراند. از خدا راضی بود و مجاهد زندگی کرد(٤) » .

۲ .جویریة بن مُسْهِر عبدی، به دستور ابن زیاد، دست و پایش قطع و در کوفه به صلیب کشیده شد.

۳ . احنف بن قیس تمیمی، وی نیز از یاران امام علی در جنگ صفین بود و در سال ٦۷ هـ .ق. در کوفه فوت کرد.

٤ . سهل بن حنیف انصاری، والی امام علی در مدینه، در سال ۳۸هـ ق. در کوفه جان سپرد و امام علی بر جنازه وی نماز خواند.

۱ . منتهی الآمال، ج۱، ص۳۹٤; معجم رجال حدیث، ج١٤، ص ٥۳۸ : تاریخ دمشق، ج٥٠ ، ص۲٥٦

۲ . تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ابن الحجّاج یوسف المزی، ج٦، ص۱۷٦

۳ . نهج البلاغه، محمد دشتی، ص٦۳٥

٤ . نهج البلاغه، حکمت ٤۳

٥ . عبدالله بن ابی اوفی، از شاهدان بیعت رضوان و آخرین صحابی پیامبر که در کوفه به سال ۸٦هـق. جان سپرد.

٦ . عبدالله بن یقطر، برادر رضاعی امام حسین (علیه السلام) و سفیر اعزامی امام به کوفه. وی توسط ابن زیاد همچون قیس بن مسهّر صیداوی، از بالای قصر به زمین افتاد و به شهادت رسید.

۷ . عبید الله بن ابی رافع، کاتب مخصوص امام علی(۱).

در حال حاضر قبر هیچ یک از این بزرگان معلوم و مشخص نیست فقط مقبره کمیل بن زیاد، معروف و مشهور است. این مقبره در زمان حکمرانی عثمانی ها و به دلیل عدم توجه دولت وقت، رو به ویرانی نهاد و متروک ماند. پس از

سقوط امپراتوری عثمانی این مقبره و مسجد حنانه توسط شیخ باقر عبدالنبی دروبی بازسازی و تکمیل شد. پس از تکمیل مقبره، خودش تولیت آستان و پذیرایی از زائران را بر عهده گرفت. این افتخار نسل به نسل در این خانواده ادامه یافته است(۲).

۱. کمیل بن زیاد النخعی، علی بن الحسین الهاشمی الخطیب، ص۹۶

۲ . همان، ص۹۳

دعای کمیل، شکل اسلامی ادعیهً همراهِ ندبهً مانوی و یهودی است

اسلام محمدی که در مدینه تکوین یافت نه به معنی **صلح و سلامتی مکی** آن بلکه به معنی دین بی مسامحه و بی مسالمه، با **فلسفه تسلیم و بردگی در برابر الله و در واقع مدعیان نمایندگی الله بر روی زمین** بود. این اسلام در اساس **نه دین ندبه و صوفی گری**، بلکه بریان بگویم آیین جهاد و غارت و غنیمت و اسارت و برده گیری بوده است. گرچه به تدریج برای تقدیس روح خشک و خشن آن سننی از **آیینهای مانوی** و زرتشتی و عیسوی و موسوی به خدمت گرفته شدند که از این میان **ندبه گری پست و زبونانه آن به شکل دعای کمیل**، بر گرفته از **سنن مانوی (یمکی های مانوی) و یهودی** است. مطابق مقاله رحمان دلرحیم در سایت انجمن کلیمیان تهران در باب نماز یهودی **تفیلا**: "لغت نماز و دعا در زبان عبری **تفیلا** گفته می‌شود و از ریشه **پیلِل** به معنی **مجادله** گرفته شده است چنان که در تهیلیم (زبور داود) فصل ۱۰۶ آیه ۳۰ آمده است: «پینحاس (نوه حضرت هارون) ایستاد و داوری نمود نماز و دعا کرد و مرگ و میر قطع گردی». در تلمود؛ سنهدرین ۸۲ این جمله را چنین تفسیر کرده‌اند: پینحاس مثل این که با خدا مجادله کرد و درباره وبائی که قوم را کشتار می‌کرد از خداوند توضیح خواست بنابراین **هیتْپَلِل** یعنی تقدیم اظهارنامه درباره مطلبی به پیشگاه قاضی عالم در عالیترین دادگاه و در سِفر پیدایش حضرت ابراهیم را می‌بینیم که درباره افراد سِدُوم با خداوند به صورت مجادله و مانند يك وكیل مدافع با قاضی كل عالم بحث می‌كند و نمونه جالب دیگر دعا حضرت موسی است كه مانند وكیل مدافع شجاعی از قوم اسرائیل دفاع می‌كند و در سفر خروج فصل ۳۲ آیه‌های ۱۱ و۱۲ و ۱۳ چنین آمده: «موسی، به درگاه خداوند خدای خود التماس نموده، گفت: خداوندا چرا خشمت بر قومت افروخته شده است این قومی كه با قدرت عظیم و با نیروی قوی از مصر بیرون آوردی چرا مصریان بگویند از روی سوءنیت آنها را از مصر بیرون آورد تا این كه آنها را در بیابان بكشد ... .

در طرف مقابل دعای سایر انبیاء به صورت **مجادله** با خداوند نیست، بلكه درخواست آنها به صورت التماس و تضرع است یعنی به درگاه خداوند بخشنده و مهربان روی آورده و طلب رحمت و بخشایش می‌نمایند. این نوع نماز را به نام **تفیلت ویدوی** یعنی اعتراف و اقرار به گناه خوانده می‌شود. در بیشتر قربانی‌هایی كه (در دوران معبد مقدس) تقدیم می‌شد صاحب قربانی دست‌های خود را روی سر حیوان می‌گذاشت و مطالبی اداء می‌كرد و سپس مبادرت به قربانی می‌نمود و حال كه اجرای مراسم قربانی امكان‌پذیر نیست این مطالب جزء دعا و نمازهای روزانه گردیده است."

همان طوری كه فقیه پركار و نكته سنج ولی یكسویه نگر و گرفتارتعصب و تحجر شدید، مرتضی مطهری در این باب در مقام تحریف و تملك سنتهای دینی دیگران، **خار** را صرفاً در چشم یهود دیده است و سنن تحریفات بسیارغالیگرانه و بی نظیر و مثال خود نیاكان رافضی ما در پرده عفاف نگه داشته و طلبكارانه در توجیه قتل و غارت مسلمین از اعراب یهودی بیگناه قربانی شده مدینه و اعراب دارای آیینهای سنتی بدوی كهن (كافر)، خصلت گرایانه می فرماید: "در قرآن كریم كلمه تحریف به كار رفته است؛ مخصوصاً در مورد یهودی ها كه این ها قهرمان تحریف در جهان اند؛ نه امروز، از وقتی كه تاریخ یهودیت در دنیا به وجود آمده است. نمی دانم این نژاد چه نژادی است كه تمایل عجیبی به قلب حقایق و تحریف كردن دارد و لهذا همیشه كارهایی را در اختیار می گیرند كه در آن كارها بشود حقایق را تحریف و قلب كرد... قرآن چه عجیب درباره این ها حرف می زند. این خصیصه یهودی گری كه تحریف است، در قرآن به صورت

يك خصيصه نژادى شناخته شده است." به تصريح آيه ۸۲ سوره مائده "به طور مسلم، دشمن ترين مردم نسبت به مؤمنان را، يهود و مشركان خواهى يافت..."

دانشنامه اسلامی رشد چنین اطلاعاتی از دعای ندبه کمیل تدوین نموده است:

وجه تسمیه دعا

دعای کمیل از حضرت خضر سلام اللهعلیه میباشد که حضرت امیرالمومنین علیهالسلام آن را به جناب کمیل تعلیم فرمودهاند که چگونگی جریان را از زبان کمیل میشنویم :
با مولایم امیرالمومنین در مسجد بصره نشسته بودیم گروهی از اصحاب نیز همراه آن حضرت بودند، بعضی از آنها از حضرت سوالاتی کردند، حضرت پس از جواب ایشان، از مسجد بیرون رفتند، من شب هنگام در پی ایشان راه افتادم، حضرت فرمودند: ای کمیل چه باعث شد که اینجا آمدی؟ !
گفتم: ای امیر مومنان، دعای حضرت خضر را میخواهم.

حضرت فرمودند: ای کمیل بنشین، ای کمیل دوستی وهمراهی طولانی تر با ما، تو را سزاوار نموده تا آنچه میخواهی برایت عطا و بخشش نمائیم، بدین ترتیب حضرت دعا را به ایشان آموختند .
لازم به ذکر است که چون حضرت این دعا را بر کمیل تعلیم فرمودند به دعای کمیل مشهور شد.

سیاق دعا
این دعا با درخواست از خداوند متعال شروع میشود. در خواستی عارفانه توام با سوز عاشقانه. وقتی که انسان برای تجربه اولی این دعا را میشنود از اینکه میتواند با چنین معشوقی ارتباط برقرار کند به خود میبالد تا جائیکه از اعمال خود شرمیگن شده و لب به اعتراف می گشاید که :

و قداتیتک یا الهی بعد تقصیری و اسرافی علی نفسی، معتذرا نادما منکسرا مستقیلا مستغفرا مینبا مقرا مذعنا معترفا
یعنی اینکه خدایا بعد از این همه تقصیر و کوتاهی و اسراف نزدت آمدهام با حالت پیشیمانی و عذرخواهی و دل شکسته پس (فاقبل عذری) که عذرم را ببخشای زیرا (انت اکرم من ان تضع من ربیته): تو بزرگوارتر از آن هستی که پروردهات را ضایع گردانی. (و انت تعلم ضعفی عن قلیل من بلاء الدنیا و عقوباتها): تو میدانی در برابر بلاهای کم دنیا و مجازات آنها تاب و توان ندارم، (یا غایه آمال العارفین). ای نهایت آرزوی عارفان) یا حبیب قلب الصادقین)، ای محبوب راستگویان (قو علی خدمتک جوارجی): اعضا و جوارهم را برای خدمتگزاریت نیرومند کن، (و اجعل لسانی لذکرک لهجا): زبانم را به ذکر یاد خود گویا کن. یا سریع الرضا که آخر دعا با سلام بر محمد و آل محمد به خاتمه میرسد.
ویژگی خاص
از ویژگیهای خاص این دعا یکی این است که مستقیما از زبان معصوم علیه السلام نقل شده و ثانیا دارای یک متن واحد باشد و اختلاف متن طبق نقلهای مختلف ندارد .

تقویم دعای کمیل

دشمنان و گشایش باب رزق و و هر شب جمعه برای کفایت از شر نیمه شعبان به نقل علامه مجلسی این دعا در شبهای آمرزش گناهان خوانده میشود.

متن دعای ندبه کمیل مطابق مبلغین شیعی در آدرس: www.guidinglights.org
این دعا را امیر المؤمنین علی (ع) به محرم اسرارشان جناب کمیل تعلیم فرمودند

خدایا از تو درخواست میکنم به آن رحمت بی انتهایت که همه موجودات را فراگرفته است،و بتوانایی بیحدت که بر هر چیز مسلط و قاهر است و همه اشیاء خاضع و مطیع اوست و تمام عزتها در مقابلش ذلیل و زبون است، و به مقام جبروت و بزرگیت که همه قدرتها برابر او مغلوب است، و به عزت و اقتدارت که هر مقتدری از مقاومتش عاجز است، و به عظمت و بزرگیت که سراسر عالم را مشحون کرده است، و به سلطنت و پادشاهیت که بر تمام قوای عالم برتری دارد، و بذات پاکت که پس از فنای همه موجودات باقی ابدی است، و بنامهای مبارکت که در همه ارکان عالم هستی

تجلی کرده است، و به علم ازلیت که بر تمام موجودات محیط است، و به نور تجلی ذاتت که همه عالم را روشن ساخته است.

ای نور حقیقی و ای منزه از توصیف ای پیش از همه سلسله و بعد از همه موجودات پسین.

خدایا ببخش آن گناهانی را که پرده عصمتم را می درد.
خدایا ببخش آن گناهانی را که بر من کیفر عذاب نازل می کند.
خدایا ببخش آن گناهانی را که در نعمتت را به روی من می بندد.
خدایا ببخش آن گناهانی را که مانع قبول دعاهایم می شود.
خدایا ببخش آن گناهانی را که بر من بلا می فرستد.
خدایا هر گناهی که مرتکب شده ام و هر خطایی از من سر زده همه را ببخش.

ای خدا من به یاد تو بسوی تو تقرب می جویم و تو را سوی تو شفیع می آورم و از درگاه جود و کرمت مسئلت می کنم که مرا به مقام قرب خود نزديك سازی و شکر و سپاست را به من بیاموزی و ذکر و توجه حضرتت را بر من الهام کنی.

خدایا از تو مسئلت می کنم با سؤالی از روی خضوع و ذلت و خشوع و مسکنت، که کار بر من آسان گیری و به حالم ترحم کنی و مرا به قسمت مقدر خود خوشنود و قانع سازی و در هر حال مرا متواضع گردانی.

خدایا من از تو مانند سائلی در خواست می کنم که در شدت فقر و بیچارگی باشد و تنها به درگاه تو در سختیهای عالم عرض حاجت کند و شوق و رغبتش به نعم ابدی که حضور توست باشد.

ای خدا پادشاهی تو بسیار با عظمت است و مقامت بسی بلند است و مکر و تدبیرت در امور پنهان است و فرمانت در جهان هویداست و قهرت بر همه غالب است و قدرتت در همه عالم نافذ است و کسی از قلمرو حکمت فرار نتواند کرد.

خدایا من کسی که گناهانم ببخشد و بر اعمال زشتم پرده پوشد و کارهای بدم (از لطف و کرم) به کار نيك بدل کند جز تو کسی نمی یابم (که خدا این تواند).

خدائی جز تو نیست ای ذات پاك و منزه و به حمد تو مشغولم ستم نمودم به خودم و دلیری کردم به نادانی خود و خاطرم آسوده به این بود که همیشه مرا یاد کردی و بر من لطف و احسان فرمودی.

ای خدا ای مولای من چه بسیار کارهای زشتم مستور کردی و چه بسیار بلاهای سخت از من بگردانیدی و چه بسیار از لغزشها که مرا نگاه داشتی و چه بسیار ناپسندها که از من دور کردی و چه بسیار ثنای نیکو که من لایق آن نبودم و تو از من بر زبانها منتشر ساختی.

ای خدا غمی بزرگ در دل دارم و حالی بسیار ناخوش و اعمالی نارسا و زنجیرهای علایق مرا در بند کشیده و آرزوهای دور و دراز دنیوی از هر سودی مرا باز داشته و دنیا به خدعه و غرور و نفس به جنایت مرا فریب داده است.

ای خدای بزرگ و سید من به عزت و جلالت قسم که عمل بد و افعال زشت من دعای مرا از اجابتت منع نکند و به قبایح پنهانم که تنها تو بر آن آگاهی مرا مفتضح و رسوا نگردانی و بر آنچه از اعمال بد و ناشایسته در خلوت بجا آورده ام و تقصیر و نادانی و کثرت اعمال غفلت و شهوت که کرده ام (کرم کن و) زودم به عقوبت مگیر.

ای خدا به عزت و جلالت سوگند که با من در همه حال رأفت و رحمت فرما و در جمیع امور مهربانی کن.

ای خدا ای پروردگار جز تو من که را دارم تا از او درخواست کنم که غم و رنجم را برطرف سازد و به مآلم از لطف توجه کند.

ای خدا ای مولای من تو بر من حکم و دستوری مقرر فرمودی و من در آن به نافرمانی پیرو هوای نفس گردیدم و خود را از وسوسه دشمن (نفس و شیطان) که معصیتها را در نظرم جلوه گر ساخته و فریبم داد خود را حفظ نکردم و قضای آسمانی نیز مساعدت کرد، تا آنکه من در این رفتار از بعض حدود و احکامت قدم بیرون نهادم و در بعضی اوامرت راه مخالفت پیمودم.

حال در تمام این امور تو را ستایش می کنم و مرا در آنچه رفته است بر تو هیچ حجتی نخواهد بود با آنکه در او قضای تو بوده و حکم (تکوینی) و امتحان و آزمایش تو مرا بر آن ملزم ساخته و با این حال بار خدایا به درگاهت پس از تقصیر و ستم بر نفس خود باز آمده ام با عذر خواهی و پشیمانی و شکسته دلی و تقاضای عفو و آمرزش و توبه و زاری و تصدیق و اعتراف بر گناه خود نه از آنچه کردم مفری دارم و نه جایی که برای اصلاح کارم بدانجا روی کنم و پناه برم مگر آنکه تو باز عذرم بپذیری و مرا در پناه رحمت بی منتهایت داخل کنی.

ای خدا عذرم بپذیر و بر این حال پریشانم ترحم فرما و از بند سخت گناهانم رهایی بخش.

ای پروردگار من بر تن ضعیف و پوست رقیق و استخوان بی طاقتم ترحم کن.

ای خدائی که در اول به خلعت وجودم سرافراز کردی و به لطف یاد فرمودی و به تربیت و نیکی پرورش دادی و بغذا عنایت داشتی اینك بهمان سابقه کرم و احسانی که از این پیش با من بودت بر من ببخش.

ای خدای من ای سید و مولای من آیا باور کنم که مرا در آتش می سوزانی با وجود آنکه به توحید و یکتائیت گرویدم و با آنکه دلم به نور معرفتت روشن گردید و زبانم به ذکرت گویا شد و در باطنم عقد محبت استوار گردید و بعد از آنکه از روی صدق و خضوع و مسکنت به مقام ربوبیتت اعتراف کردم.

بسیار دور است که تو کریمتری از اینکه از نظر بیاندازی کسی را که پرورش داده ای آن را یا آنکه دور کنی کسی را که نزد خود کشیده. یا برانی آنکه را که به او جا داده ای یا بسپاری بسوی بلاء آنکه را که به او کفایت کرده ای و رحم نموده ای
و ای کاش ای خدای من و سید و مولای من بدانستمی که تو آتش قهرت را مسلط می کنی بر آن رخسارها که در پیشگاه عظمتت سر به سجده عبودیت نهاده اند. یا بر آن زبانها که از روی حقیقت و راستی ناطق به توحید تو و گویا به حمد و سپاس تواند. یا بر آن دلها که از روی صدق و یقین به خدائی تو معترفند یا بر آن جانها که از علم و معرفت در پیشگاه جلالت خاضع و خاشعند. یا بر آن اعضایی که مشتاقانه به مکانهای عبادت و جایگاه طاعتت می شتابند و به اعتقاد کامل از درگاه کرمت آمرزش می طلبند و هیچکس به تو این گمان نمی برد و چنین خبری از تو ای خدای با فضل و کرم به ما بندگان نرسیده
در صورتی که تو خود بی طاقتیم را بر اندك رنج و عذاب دنیا و آلامش می دانی و آنچه جاری شود در آن از بد آمدنی های آن بر اهل آن با آنکه رنج و الم دنیا اندك است و زمانش کم است و دوامش ناچیز است و مدتش کوتاه است.

پس من چگونه طاقت آرم و عذاب عالم آخرت و آلام سخت آن عالم را تحمل کنم و حال آنکه مدت آن عذاب طولانی است و زیست در آن همیشگی است و هیچ بر اهل عذاب در آنجا تخفیفی نیست. چندان که آن عذاب تنها از قهر و غضب و انتقام توست که هیچکس از اهل آسمان و زمین تاب و طاقت آن ندارد.

ای سید من پس من بنده ناتوان ذلیل و حقیر و فقیر و دور مانده تو چگونه تاب آن عذاب دارم.

ای خدای من ای پروردگار من و سید و مولای من از کدامین سختیهای امورم بسویت شکایت کنم و از کدام یك به درگاهت بنالم و گریه کنم از دردناکی عذاب آخرت بنالم یا از طول مدت آن بلای سخت زاری کنم. پس تو مرا با دشمنانت اگر به انواع عقوبت معذب گردانی و با اهل عذابت همراه کنی و از جمع دوستان و خاصانت جدا سازی. در آن حال گیرم که بر آتش عذاب تو ای خدای من و سید و مولای من و پروردگار من صبوری کنم چگونه بر فراق تو صبر توانم کرد. و گیرم آنکه بر حرارت آتشت شکیبا باشم چگونه چشم از لطف و کرمت توانم پوشید. یا چگونه در آتش دوزخ آرام گیرم با این امیدواری که به عفو و رحمت بی منتهایت دارم.

باری به عزتت ای سید و مولای من به راستی سوگند می خورم که اگر مرا با زبان گویا (به دوزخ) گذاری من در میان اهل آتش مانند دادخواهان ناله همی کنم و بسی فریاد می زنم بسویت مانند شیون گریه کنندگان و بنالم به آستانت مانند

عزیز گم کردگان و به صدای بلند تو را می خوانم که ای یاور اهل ایمان و ای منتهای آرزوی عارفان و ای فریادرس فریاد خواهان و ای دوست دلهای راستگویان و ای یکتا خدای عالمیان. آیا درباره تو ای خدای پاك و منزه و ستوده صفات گمان می توان کرد که بشنوی در آتش فریاد بنده مسلمی را که به نافرمانی در دوزخ زندانی شده و سختی عذابت را به کیفر گناه می چشد و میان طبقات جهنم به جرم و عصیان محبوس گردیده و ضجه و ناله اش با چشم انتظار و امیدواری به رحمت بی منتهایت بسوی تو بلند است و به زبان اهل توحید تو را می خواند و به ربوبیتت متوسل می شود.

باز چگونه در آتش عذاب خواهد ماند در صورتی که به سابقه حلم نامنتهایت چشم دارد. یا چگونه آتش به او الم رساند و حال آنکه به فضل و کرمت امیدوار است. یا چگونه شراره های آتش او را بسوزاند با آنکه تو خدای کریم ناله اش را می شنوی و می بینی مکانش را. یا چگونه شعله های دوزخ بر او احاطه کند با آنکه ضعف و بی طاقتیش را می دانی. یا چگونه به خود بپیچد و مضطرب بماند در طبقات آتش با آنکه تو به صدق (دعای) او آگاهی. یا چگونه مأموران دوزخ او را زجر کنند با آنکه به صدای یا رب یا رب تو را می خواند. یا چگونه به فضل تو امید آزادی از آتش دوزخ داشته باشد و تو او را به دوزخ واگذاری.

هیهات که هرگز چنین معروف نباشد و این گمان نرود و به رفتار با بندگان موحدت که همه احسان و عطا بوده این معامله شباهت ندارد.

پس من به یقین قاطع می دانم که اگر تو بر منکران خداییت حکم به آتش قهر خود نکرده و فرمان همیشگی عذاب دوزخ را به معاندان نداده بودی، محققا تمام آتش دوزخ را سرد و سالم می کردی و هیچکس را در آتش جای و منزل نمی دادی.
ولیکن تو ای خدا نامهای مبارکت مقدس است و قسم یاد کرده ای که دوزخ را از جمیع کافران جن و انس پر گردانی و مخلد سازی معاندان را در آن عذاب، و تو را ستایش بی حد سزاست که با وجود آنکه خویش را ثنا گفتی و بهمه انعام نمودی در کتاب خود فرمودی آیا (در آخرت) اهل ایمان با فاسقان یکسانند هرگز یکسان نیستند.
ای خدای من و سید من از تو درخواست می کنم به مقام قدر (و آن قدرت ازلی) که مقدرات عالم بدان کردی و به مقام قضای مبرم که بر هر که فرستادی غالب و قاهر شدی، که مرا ببخشی و در گذری در همین شب و همین ساعت هر جرمی و هر گناهی که کرده ام، و هر کار زشتی پنهان داشته ام و هر عملی (مستور و عیان) آشکار یا پنهان به جهالت مرتکب شده ام، و هر بد کاری که فرشتگان عالم پاك را مأمور نگارش آن نموده ای که آن فرشتگان را به حفظ هر چه کرده ام موکل ساختی، و شاهد اعمالم با جوارح و اعضای من گردانیدی و فوق آن فرشتگان تو خود مراقب من، و شاهد و ناظر بر آن اعمال من که از فرشتگان هم به فضل و رحمتت پنهان داشته ای همه را ببخشی، و نیز درخواست می کنم که مرا حظ وافر بخشی از هر خیری که می فرستی و هر احسانی که می افزایی، و هر نیکویی که منتشر می سازی و هر رزق و روزی که وسیع می گردانی و هر گنه که می بخشی و هر خطا که بر آن پرده می کشی.
ای رب من، ای رب من، ای رب من.
ای خدای من ای سید و مولای من ای کسی که زمام اختیارم به دست اوست.
ای واقف از حال زار و ناتوانم ای آگه از بینوایی و وضع پریشانم ای آگاه به احتیاجم و بی چیزیم.
ای رب من، ای رب من، ای رب من.
از تو درخواست می کنم به حق حقیقتت و به ذات مقدست و بزرگترین صفات و اسماء مبارکت، که اوقات مرا در شب و روز به یاد خود معمور گردانی و پیوسته به خدمت بندگیت بگذرانی و اعمالم را مقبول حضرتت فرمایی تا کردار و گفتارم همه یك جهت و خالص برای تو باشد و احوالم تا ابد به خدمت و طاعتت مصروف گردد.
ای سید من ای کسی که تمام اعتماد و توکلم بر اوست و شکایت از احوال پریشانم به حضرت اوست ای رب من. . .
(لطفی کن) و به اعضا و جوارحم در مقام بندگیت قوت بخش و دلم را عزم ثابت ده، و ارکان وجودم را به خوف و خشیت سخت بنیان ساز و پیوسته به خدمت در حضرتت بدار تا آنکه من در میدان طاعتت بر همه پیشینیان سبقت گیرم و از همه شتابندگان به درگاهت زودتر آیم، و عاشقانه با مشتاقانت به مقام قرب حضرتت بشتابم و مانند اهل خلوص به تو نزدیك گردم، و بترسم از تو مانند ترسیدن یقین کنندگان و با اهل ایمان در جوار رحمتت همنشین باشم.
خدایا و هر که با من بد اندیشد تو مجازاتش کن و هر که مکر ورزد به کیفرش برسان، و مرا بلطف و رحمتت نصیب بهترین بندگانت عطا کن و مقام مقربترین، و مخصوصترین خاصان حضرتت کرامت فرما که هیچکس جز به فضل و رحمتت این مقام نخواهد یافت و باز جود و بخشش بی عوضت از من دریغ مدار.
بزرگی و مهربانی کن و مرا به رحمت واسعه ات از شر دو عالم محفوظ بدار، و زبانم را به ذکر خود گویا ساز و دلم را از عشق و محبت بی تاب گردان، و بر من منت گذار و دعایم مستجاب فرما و از لغزشم بگذر و خطایم ببخش که تو خود به بندگان از لطف دستور عبادت دادی و امر به دعا فرمودی و اجابت را ضمانت کردی.

اینك من به دعا رو بسوی تو آوردم و دست حاجت به درگاه تو دراز کردم. پس به عزت و جلالت قسم که دعایم مستجاب گردان و مرا به آرزویم (که وصال توست) برسان و امیدم را به فضل و کرمت ناامید مگردان و از شر دشمنانم از جن و انس کفایت فرما.
ای که از بندگانت بسیار زود راضی میشوی. ببخش بر بنده ای که بجز دعا و تضرع بدرگاهت مالك چیزی نیست، که تو هر چه بخواهی میکنی.
ای که نامت دوای دردمندان و یادت شفای بیماران است و طاعتت بی نیازی از هر چه در جهان. ترحم کن به کسی که سرمایه اش امید به توست و اسلحه اش گریه است.
ای بخشنده کاملترین نعمت. ای دفع کننده هر بلاء و مصیبت. ای نور دلهای وحشت زده در ظلمات (فراق). ای دانای علم ازل تا ابد بی آموختن.
درود فرست بر محمد (ص) و آل محمد (ع) و با من آن کن که لایق حضرت توست، و درود و رحمت خدا بر رسول گرامیش و امامان با برکات از اهل بیتش و سلام و تحیت بسیار بر آن بزرگواران باد.

باباطاهر عریان اصلی، مانی اسطوره ای، به روایت همدانی-لرستانی آن است

بابا طاهر عریان که محققین به واسطه در هاله ای از ابهام قرار داشتن شخصیت وی او را شخصیتی مرموز خوانده اند، فرد اساطیری است **به سنت شعوبی** اسلامی نمودن بزرگان تاریخ ایران کهن ، به عهد اسلامی کشانده شده است. **بابا** در لغت اوستایی به معنی **درخشان** یا **پدر** و **طاهر** به لغت عربی به معنی **پاک** (**صدیق**) بیش از آنکه نشانگر شاهزاده مردمگرا **اشو زرتشت** (زرین تن پاک) باشد، نشانگر **مانی** بنیانگذار **صوفی گری** ایرانی است که پیروانش به **صدیقین** (**طاهرین**) خوانده میشده اند. سه مطلب برای اثبات این امر کفایت می کند. یکی اینکه در نزد اهل حق (یارسان) او در رابطه با سومین **سئوشیانت** (**باباخوشین**، سئوشیانت استوت ارته، یعنی **سود رسان استوار دارنده عدالت**) یا **هوشیدربامی** (دانای درخشان سمت بامدادان= منظور **مزدک بامدادان**)، در مقام **دومین سئوشیانت** (**اوخشیت نمنگهه** زرتشتیان= یعنی پرورنده **نماز** یا **هوشیدر ماه**= دانای درخشان بزرگ یا دانای درخشان سرزمین ماد) است. میدانیم که بنای **نماز** و **روزه** از تعالیم همین **مانی** (سئوشیانت دوم، به یادگار مانده است. دومین دلیل این گفته معروف و اصیل در باره است که میگوید: «**امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً**»(= شب را چونان **کُردی** بسر آورده ، بامدادان به سان **عربی** گردیده‌ام). این گفته به وضوح منظور نسب ایرانی **مادی** و **آرامیِ مانی** است. نام **سئوشیانت اول** یعنی **هوشیدر** (دانای درخشان) یا **اوخشیت ارته** (پرورنده عدالت) که در رابطه با بابا طاهر ذکر نگردیده است همان **گائوماته زرتشت** (**سرود دان زرین** اندام در غرب ایران) است که در غرب فلات ایران (افغانستان) و هندوستان تحت نام **گوتمه بودا** (سرود دان درخشان و منور) معروف شده و به **سرزمین مقدس** (=نپال، در اصل منظور بلخ) منتسب شده است. سوم اینکه در بارهً عنوان این **شاعر صوفی** یعنی **عریان** گفته شده است: "صفت عریان او بیانگر دوری جستن وی از علایق دنیوی است " که می دانیم این ویژگی بزرگ تعلیمات **مانی** پیامبر و شاعر و نقاش و صوفی است. در واقع دو بیتی های منسوب به بابا طاهر را پیروان همدانی و لرستانی وی (صدیقین، به تحریف زرتشتیان زندیقین) سروده و به وی منتسب نموده اند حالا این معما برای تحقیق پیش می آید چه کسی در این راه بیشترین و اساسی ترین کار را انجام داده است و چه نام و نشانی داشته است؟ که مسلم به نظر میرسد فردی از **همدان** بوده است به نام **شیخ فتحه** یا **شیخ برکه** که خود را تحت نام پیشوای دینی خود **بابا طاهر عریان** (در واقع به معنی **پدر پاک پوست کنده شده**) معرفی کرده و اشعارش را به تخلص از وی سروده است. از توصیفاتی که از **شیخ برکه** به عنوان صوفی **شیطانپرست** و **عامی** حافظ قرآن یاد شده است، او را نمی توان شاعر و نویسنده معرفی کرد. لذا دلایل به نفع **شیخ فتحه** شاعر متخلص به **بابا طاهر** سنگینی میکند. گفته عین القضات در نامه‌های عین‌القضات در باب **شیخ فتحه** از این قرار است : «من هرگز ندانستم که پیری و مریدی چه بود! تا **برکت**... مرا به تربت **فتحه** بفرستاد. دیگران می‌روند، اما مرا او فرستاد» (۴۵۹/۲، ۳۹۵/۳). از این گفته چنین معلوم میشود که در خبر حمدالله مستوفی **شیخ برکت** حافظ قرآن تحت نام خواجه **حافظ ابوالعلای همدانی** و **شیخ فتحهً صوفی مسلک و مطرود** (زندیق) تحت نام **بابا طاهر دیوانه** یاد شده است که مستوفی در نزهت القلوب از وجود مقبر ایشان و عین القضات همدانی در همدان خبر داده است. عین القضات ، بدون ذکر لقب باباطاهرمی نویسد: «از **برکه** قدّس سره شنیدم که **طاهر** گفت که مردمان می آیند و ریش خود به افسوس ما فرا

می دارند. پس افسوس می برند و به ریش خود می دارند.» (ج ۱، ص ٤٥)؛ یا «**فتحه** می گوید ـ رحمة الله علیه ـ **هفتاد سال** است تا **می کوشم** مگر **ارادت** در **حق طاهر** درست کنم ، نمی توانم ...» (ج ۱، ص ۲۵۸)؛ یا «ای عزیز! این نبشته هم بر سر **تربت طاهر** نبشتم ، روز شنبه ...» (ج ۱، ص ۳۵۱)؛ و «... بر **تربت فتحه** و هم بر **تربت طاهر**، خاطر براین قرار گرفت که چیزی دیگر نویسم ...» (ج ۱، ص ٤۳۳). این گفته عین القضات صوفی به وضوح نقطه اتمامی است بر پیروی و پرستش **بابا طاهر اساطیری** (مانی) توسط **فتحه** که عنوان معبودش را به عنوان نام تلخصی بر خویش انتخاب نموده است.

برای آشنایی با نظریات ناتمام گذشتگان در بارهٔ شخصیت مبهم مانی مطالب مربوط به وی را از دایرة المعارف بزرگ اسلامی (دبا) ذکر می نمائیم:

بابا طاهر، جلد: ۱۰شماره مقاله:٤۲۵۲، فرهنگ دبا (دایرة المعارف بزرگ اسلامی)
باباطاهِر، مشهور و ملقب به«عریان»، عارف و شاعر ایرانی سده ٥ق/۱۱م که سروده‌هایی ـ اغلب ـ چهار لختی، در قالب دوبیتی که بعضی از آنها به لهجه‌ای خاص از گویشهای غرب ایران است، و نیز کلمات قصاری عارفانه از وی برجای مانده است. درباره سال تولد و وفات، نحوه معاش و طریق کسب دانش و معرفت و مسلك عارفانه او، از منابع قدیم، اطلاعات دقیق و روشنی به دست نمی‌آید، تا آنجا که ادوارد هرون آلن باباطاهر را «شخصیت مرموز» خوانده، می‌نویسد: درباره وی هیچ نمی‌دانیم) ص ۱۲ ,۳)، و محققی دیگر (نك: ایرانیکا، بر آن است که همه آنچه درباره باباطاهر می‌دانیم، این است که شاعری صوفی‌منش و از حوالی همدان بوده است. آنچه بیشتر بر ابهام شخصیت باباطاهر می‌افزاید، نخست منش درویشانه و خصلت انزواطلبانه و در نتیجه گمنام زیستن اوست و دیگر، حکایات افسانه‌وار و کرامات گونه‌هایی است که اغلب از سوی ارادتمندانش، به وی نسبت داده‌اند .
سال تولد باباطاهر: در هیچ مأخذی کهن سخنی در این باب نرفته است. برخی از نویسندگان گمانهایی زده‌اند: میرزا مهدی‌خان کوکب، برپایه یك دو بیتی معماگونه و تفسیرپذیر منسوب به باباطاهر: مو آن بحرم که در ظرف آمَدَستم {} مو آن نقطه که در حرف آمدستم به هر اَلفی اَلِف قَدّی برآیه {} اَلِف قَدّم که در اَلف آمدستم
سال ولادت او را محاسبه کرده، و عدد] ۳۲٦ ق] را به عنوان سال تولد باباطاهر به دست آورده است (نك ۲ , I/۸۳۹ : EI؛ ایرانیکا، همانجا). علامه قزوینی ادعای کوکب را از جمله «توجیهات بسیار عجیب و غریب» دانسته(۲۸۱/٥)، و رشید یاسمی نیز از آن به«تکلف و حساب تراشی» (ص ٦۸ -۷۰) تعبیر کرده است؛ لیکن وی با استناد به همان دوبیتی و با اشاره به اهمیت عدد ۱۰۰۰ ،نزد اغلب ملل، و به ویژه، با تذکار اعتقاد پیروان زردشت به ظهور نابغه‌ای «معصوم» در آغاز هر هزاره، برآن رفته‌است که مقصود باباطاهر از واژه«الف»، سال۱۰۰۰م بوده، و در نتیجه وی مقارن سالهای ۳۹۰ و۳۹۱ ق (برابر با ۱۰۰۰م) زاده شده است؛ گمانه‌زنی رشید یاسمی نیز از انتقاد تعریض آمیز مینوی (ص ٥٥) مصون نمانده است؛ و سرانجام، مقصود (شرح...،۳٤-۳۲) حدسیات کوکب و رشید یاسمی را ناپذیرفتنی دانسته، و به نقل از سلطان علیشاه گنابادی در دیباچه کتاب توضیح (نك: دنباله مقاله)، مصراع چهارم دوبیتی مذکور را مبین تاریخ زندگانی باباطاهر در میانه هزاره اول ق ـ یعنی سده ٥ق ـ می‌داند (نیز نك: همو، باباطاهر...، ٦). اگرچه هیچ‌یك از این توجیهات پذیرفتنی نمی‌نماید، اما برخی از محققان، با عنایت به زمان تقریبی وفات باباطاهر (پس از ٤٤۷-٤٥۰ق، نك: دنباله مقاله)، اواخر سده ٤ق را به عنوان تاریخ تقریبی تولد وی پذیرفته‌اند (نك: صفا، ۳۸۳/۲؛ مقصود، همان، ٥) .
وفات باباطاهر: هدایت بدون ذکر مأخذی، وفات وی را در ٤۱۰ق ضبط کرده است (ریاض...، ۱٦۷، مجمع...، ۱(۲)/۸٤٥). نخستین مأخذی که در آن به نام «طاهر» ـ بدون ذکر القاب «بابا» و «عریان» ـ اشاراتی رفته، نامه‌های عین القضات همدانی (مق ٥۲٥ق) است: اینکه **عین القضات** به زیارت قبر «**طاهر**» می‌رفته(۱/۲۷) ، یا «**فتحه**» ـ از عارفان معاصر و مورد احترام عین‌القضات ـ ۷۰ سال می‌کوشیده تا ارادت خود را نسبت به «**طاهر**» استوار سازد و نمی‌توانسته (۲٥۸/۱)، و یا اینکه عین‌القضات گاهی نامه‌ای را در محل تربت «طاهر» می‌نوشته است۱/۳٥۱) ، (٤۳۳، می‌رساند که اولاً، باباطاهر در همدان زیسته، و در همانجا درگذشته، و مدفون شده است و ثانیاً، در نظر اهل معرفت منزلتی داشته، و عارفی هم شأن مشایخی چون «**بَرَکه**» و «**فتحه**» ـ دو تن از بزرگان اهل طریقت همدان ـ به شمار می‌رفته است. اما کهن‌ترین مأخذ تاریخی که در آن از ملاقات و گفت‌وگوی طغرل سلجوقی (د ٤٥٥ق) و باباطاهر سندی به دست می‌دهد، گزارش راوندی (ص ۹۸-۹۹)، در کتاب راحة الصدور (تألیف: ٥۹۹ق) است. از این ملاقات که طغرل به سبب آن کوکبه لشکر را متوقف کرده بود (همو، ۹۹) و به ویژه با تأمل در لحن باباطاهر و حضور ذهن او در استشهاد به آیتی از کلام الله مجید، به مقتضای حال و مقام، چنین مستفاد می‌شود که اولاً بابا در اواخر نیمه اول سده ٥ق چندان رتبت و اعتبار داشته که سلطان مقتدر سلجوقی بوسه بر دستان وی زده، و توصیه‌اش را اجابت کرده، و گریسته است و سخن عتاب آلود او را برتافته، و سر ابریق شکسته‌ای را که بابا در انگشتش کرده، چونان

تعویذی همواره با خود می‌داشته است (همانجا)؛ ثانیاً، وفات باباطاهر باید پس از عبور طغرل از همدان، یعنی سالهای ٤٤٧-٤٥٠ق (نك: براون، اتفاق افتاده باشد؛ از این‌رو، قول رضاقلی هدایت (همانجا) در ضبط سال وفات بابا٤١٠) ق) نادرست است؛ اما معاصر بودن وی با دیلمیان، چنانکه هدایت نیز بدان تصریح کرده (همانجا)، ناصواب نمی‌نماید. بیشتر محققان متأخر با استناد به روایت راوندی، وفات بابا را پس از ٤٤٧ یا ٤٥٠ق ضبط کرده‌اند (نك: ٢ ،EI همانجا؛ صفا، ٣٨٣/٢؛ مقصود، همانجا). در نتیجه، ادعای حضور باباطاهر بر سر جنازه عین‌القضات و سخن گفتن با کشته وی (اوحدی، ٦٣٤) و نیز حکایت رفتن خواجه نصیرالدین طوسی (د ٦٧٢ق) به غاری که بابا در آن می‌بوده است و پاسخ گفتن بابا به شبهه خواجه در یك مسأله نجومی (نك: زنوزی، ١٠٠/٢)، جملگی به لحاظ تاریخی پذیرفتنی نیست، اما معاصر بودن باباطاهر با ابن سینا (د٤٢٨ ق) پذیرفتنی است (اوحدی، همانجا). براون نیز دیدار و گفت و گوی بابا و ابن سینا را محتمل دانسته است (II/٢٦١).
نام پدر باباطاهر دانسته نیست، اما صاحب الذریعه از وی به «فریدون» یاد کرده است (آقابزرگ، ٩(٢)/٦٤٢) .
القاب باباطاهر: لفظ «بابا» در تمام منابع قدیم و متأخر، اعم از کتب تاریخ و تذکره‌نامه‌ها به عنوان پیشنام وی آورده شده است. این لقب بی‌گمان از باب تفخیم و تعظیم است. بابا معادل پیر، شیخ و مرشد است، چنانکه عارفان دیگری نیز ملقب به بابا بوده‌اند (نظیر بابا افضل، باباکوهی (و در واقع این لقب به پیران کامل و مرشدان مکمل اطلاق می‌شده است. در کشف المحجوب نیز آمده است که به درویشان و مشایخ بزرگ فرغانه «باب» (کوتاه شده بابا) می‌گفته‌اند (هجویری، ٣٠١). به علاوه شاعر در ٣ غزل که به وزن دوبیتی است، طاهر و در یك غزل باباطاهر تخلص کرده است (نك: مقصود، شرح، ١٧٤-١٧٦) و در همدان نیز او را بابا می‌نامیدند (آزاد، ١٧٣) .
اما لقب «عریان» در هیچیك از منابع کهن، دستکم تا اواسط سده ٩ق، به همراه نام وی دیده نمی‌شود. در جُنگ خطی مورخ ٨٤٨ق موزه قونیه، نیز از وی با عنوان«قدوه العارفین باباطاهر همدانی علیه‌الرحمه» نام برده شده است (نك: مینوی، .(٥٦- ٥٥ به احتمال بسیار، صفت «**عریان**» بیانگر **دوری جستن بابا از علایق دنیوی است**. با این حال، این لقب مایه پدید آمدن پندارهایی همچون سر و پا برهنه بودن بابا (اوحدی، ٦٣٣) و برهنه گشتن وی در معابر عمومی (آلن، شده است؛ اگرچه روحیه درویشانه و منش قلندرانه و در نتیجه رفتار گاه متفاوت و غیر متعارف باباطاهر، در پیدایی چنان داوریهایی بی‌تأثیر نبوده است (نك :زرین‌کوب، ٤٤). در برخی مآخذ از بابا با صفاتی چون شیفته گونه، دیوانه و دیوانه فرزانه یاد شده است (نك: راوندی، ٩٩؛ حمدالله، ٧١؛ آذر، ٢٦٣؛ هدایت، ریاض، ١٦٧؛ اوحدی، همانجا) و این می‌رساند که وی از جمله عقلای مجانین بوده است. انتساب بابا به همدان نیز در اغلب منابع دیده می‌شود؛ علاوه بر تصریح منابع، در حافظه جمعی ایرانیان نیز باباطاهر «همدانی» است. اما لُر یا لُری یا لرستانی و یا از قوم لر به شمار آمدن وی، به گواهی پاره‌ای منابع (نك ٢ , I/٨٤٠ :EI؛ مینوی، ٥٤؛ صبا، ٤٩٥)، امری است که بی‌گمان، معلول لهجه لری بعضی از اشعار اوست (نك: صفا، ٣٨٤/٢؛ براون، ؛ I/٨٣ ادیب، ١؛ گُبینو، ٣١٨-٣١٩) .
کرامات منتسب به باباطاهر: اغلب این نسبتها صبغه افسانه‌ای دارد و همین عامل، بر شخصیت وی پرده ابهام می‌کشد، مثل داستان ناگهان به معرفت رسیدن بابا، به گزارش آلن (ص و بیان آن: «**امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً**»، از زبان خود او (برای آگاهی از برخی کرامات وی، نك: اوحدی، ٦٣٤؛ زنوزی،١٠٠-٢/٩٩ ؛ هدایت، همانجا؛ ٢ , I/٨٤١ ؛ EIمقصود، همان، ٤٦ بب) .
باباطاهر و اهل حق: پیروان آیین «**یارسان**» (اهل حق)، باباطاهر را از بزرگان و اعاظم آیین خود می‌دانند و او را از جمله یاران هم عقیده و همراز شاه خوشین لرستانی (٤٠٦-٤٦٧ق)، از بزرگان اهل حق، معرفی می‌کنند (صفی‌زاده، ٦٦، ٧٥ .(مأخذ صفی‌زاده کتاب دینی نامه سرانجام است که در آن مطالبی درباره شاه خوشین و ارتباط وی با باباطاهر آمده است: به باور اهل حق، و بر پایه مطالب نامه سرانجام (نك: ٢ ، EIهمانجا)،الوهیت دارای ٧ مظهر است و هر یك از آنها نیز ٤ مَلَك درالتزام خویش دارد؛ باباطاهر یکی از ملائك ملتزم **باباخوشین** (سوم مظهر حق) محسوب می‌شود (نیز نك: مینورسکی، ٥٨٧). طایفه دیگری از اهل حق، یعنی نُصیریها نیز باباطاهر و اشعاری را که وی به گویش لری سروده، دارای قدر و منزلت بسیار می‌دانند (گبینو، همانجا) .
آرامگاه باباطاهر: این بنا بر فراز تپه‌ای در شمال غربی همدان، مقابل قله الوند و از سوی دیگر، مقابل بقعه امامزاده حارث (هادی) بن علی(ع) ساخته شده است (نك: مقصود، همان، ٨٢ .(٨٣- پس از عین‌القضات، حمدالله مستوفی نخستین کسی است که ضمن بر شمردن» مزارات متبرکه» همدان، از مقبره بابا نشانی می‌دهد (همانجا). آرامگاه قدیم وی در سده ٦ق، به صورت برج آجری ٨ ضلعی ساخته شد (مقصود، همان، ٦١). این برج در اوایل سده ١٤ش در معرض ویرانی قرار داشت؛ از این رو، نخست در ١٣١٧ش تجدید بنای آن در دستور کار قرار گرفت، اما ناتمام ماند. بار دیگر، در سالهای١٣٣١ -١٣٢٩ ش مرمت و بازسازی شد. سرانجام، به اهتمام انجمن آثار ملی، آرامگاه کنونی وی در سالهای ١٣٤٦-١٣٤٩ش بنیاد نهاده شد (نك: همو، باباطاهر،١٨ ، شرح، ٦٢، ٦٤، ٦٨، ٦٩؛ صفایی، ١٢-١٧). در جوار آرامگاه باباطاهر مقبره شماری از مشاهیر همدان نیز قرار دارد .
شعر باباطاهر: عمده آوازه باباطاهر مرهون دوبیتیهای عوام فهم و خواص پسند اوست. اطلاق دوبیتی (و ترانه) به این نوع شعر، در سده‌های اخیر بیشتر رایج شده است و قدما معمولاً به آن فهلوی و فهلویات می‌گفتند (نك: شمس قیس، ١١٢-١١٣، ١٦٢). برپایه اسنادی که در دست است، ایرانیان دستکم در نواحی مرکزی و غرب کشور، از دیرباز به

این نوع شعر ساده مردمی گرایش داشته‌اند: صاحب المعجم از شعف و ولع «کافّه اهل عراق] عجم]» به سرودن و خواندن و استماع اشعار فهلوی خبر می‌دهد (همو، ۱۶۲؛ نیز نك: راوندی، ۳٤٤) .
در برخی از مآخذ فارسی به تفاوت دوبیتی با رباعی (به لحاظ وزن و مضمون) عنایتی نشده است و به صرف چهار لختی بودن، دوبیتیهای بابا را رباعی نامیده‌اند، و یا در مواردی از آن به هر دو لفظ (دوبیتی، رباعی) تعبیر کرده‌اند (هدایت، ریاض، ۱٦۷؛ مقصود، همان، ۸٦، ۹۱، ۹۸). از میان خاورشناسان، آلن به این نکته توجه کرده است و با اشاره به وزن خاص دوبیتی، یعنی هزج مسدّس محذوف، می‌نویسد: ایرانیان خود همواره از سروده‌های چهار لختی باباطاهر به «رباعیات» تعبیر کرده‌اند (ص ۷)؛ اما دیگر خاورشناسان، بدون اشاره به لفظ «دوبیتی»، سروده‌های‌وی را «چهارپاره» نامیده‌اند) برای‌مثال، نك ۲ , EI؛: I/۸۳۹ ریپکا، ۲۱٦) .
لهجه اشعار باباطاهر: به روشنی دانسته نیست که چرا شماری از دوبیتیهای شاعران دیگر، اعم از گمنام یا شناخته شده، به نسخه‌های خطی و چاپی اشعار باباطاهر راه یافته است (شمیسا،۲۷۰ ، ۲۷٤؛ ۲ , I/۸٤۰ و از سوی دیگر، به لحاظ گرایش فارسی زبانان به دوبیتی و اشعار فهلوی (ترانه) و تداول آن در میان مردم، در گویش سروده‌های بابا تصرفاتی صورت گرفته، و رفته رفته به زبان رسمی ادبی (فارسی دری) نزدیك شده است (صفا، ۳۸٤/۲). حتی برخی، عروض فهلوی شماری از سروده‌های باباطاهر را بر عروض رسمی دوبیتی، یعنی بحر هزج مسدس محذوف (یا مقصور): مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن (یا مفاعیل) منطبق ساخته‌اند (نك: شمیسا، ۲۸۹-۲۹۰). کهن‌ترین مأخذ که در آن یکی از دوبیتیهای منسوب به باباطاهر (بدون اشاره به نام سراینده) آمده، المعجم است (شمس قیس، ۱۱۳). همین دوبیتی، پس از تصرفاتی که در وزن و زبان آن صورت گرفته، در نسخه دیوان باباطاهر (ص ٥٦، شم ۲۱۰ (وحید دستگردی ضبط شده، و نمونه مناسبی است برای باز نمودن تصرفات در شعر بابا .
برخی از صاحبان کتابهای تذکره و محققان معاصر، زبان وی را «راژی) «اوحدی، ٦۳٤)، «راجی» (آذر، ۲٦۳) و «رازی» (هدایت، همانجا؛ اِته، ۳۱ (دانسته‌اند. پیداست که این هر ۳ لفظ به گویش قدیم اهل ری بازمی‌گردد. برخی نیز زبان‌اشعار او را لری می‌دانند (ادیب، ٤؛ صفا، همانجا؛ گبینو، ۳۱۹). ریپکا گویش اشعار بابا را «محلی»، و سروده‌هایش را از مقوله ادبیات عامیانه دانسته، و بر آن است که شاعران دوره‌های بعد (مثلاً عبید زاکانی و...) گویشهای محلی را در آثار هجو و هزل به کار می‌بردند (ص ۷٤) . اما آبراهامیان (نك: ایرانیکا، میان لهجه سروده‌های باباطاهر و کلیمیان همدان، قائل به قرابتی شده است و ناتل خانلری (ص ۳۸-۳۹) ضمن بر شمردن مواردی از اختلافات در ضمایر و وجوه تصریفی افعال در لهجه‌های یهودیان همدان و سروده‌های بابا، نظر آبراهامیان را مردود دانسته است. براون ضمن اشاره به نظر چند تن از خاورشناسان(، (I/۲٦-۲۷ این سخن کلمان هوار را نقل می‌کند که برخی از لهجه‌های غرب ایران با زبان اوستایی پیوستگی دارد که هوار از آنها به «مادی جدید» یا «پهلوی مسلمان» [پهلوی دوره اسلامی] تعبیر کرده است و در ادامه بحث لهجه سروده‌های بابا را نیز از جمله این گویشها دانسته است (نیز نك: هوار، ٥۰۲-٥۰۳) .
درباره چگونگی‌تلفظ و آواشناسی‌سروده‌های‌باباطاهر کوششهایی صورت گرفته است :هوار پاره‌ای از مشخصات زبان‌شناختی و آوایی واژه‌های محلی اشعار وی را بررسی کرده (نك: ص ٥۱۰ -٥۰۷)، و ادیب طوسی (ص ۲-۱٦) و مهرداد بهار (ص ۷-۲۱ (شماری از اشعار بابا را تجزیه و تحلیل و آوانویسی کرده، و معنی واژه‌ها و ابیات محلی آنها را به دست داده‌اند .
نسخه‌ها: کهن‌ترین نسخه خطی شناخته شده از سروده‌های بابا نسخه‌ای است در قونیه، از مجموعه شم ۲٥٤٦، مشتمل بر ۲٥ بیت (دو قطعه و ۸ دوبیتی) که در ۸٤۸ق تحریر و حرکت‌گذاری شده است (نك :مینوی، ٥٥ - ٥۸)؛ ۸ دوبیتی او نیز در عرفات العاشقین (نك: اوحدی، ٦۳٤) ضبط شده، و در برخی تذکره‌های تألیف شده در سده‌های ۱۲ و ۱۳ق هم شماری از دوبیتیهای وی نقل شده است (از جمله،نك:آذر،۲٦۳-۲٦٤؛هدایت،همان،۱٦۷-۱٦۹، مجمع، ۱(۲)/۸٤٥-۸٤٦). دست‌نویسهای بسیاری از سروده‌های بابا، به ضمیمه مجموعه‌ها یا مستقلاً، در کتابخانه‌های مختلف موجود است (نك: منزوی، خطی،۲۸۲۸ -٤/۲۸۲۷ ، خطی مشترك، ۱٥/۷، ۲۰۰۳/۹-۲۰۰٤) .
از نخستین نسخه‌های چاپی اشعار بابا، نسخه هوار است که در ۱۸۸٥م به چاپ رسیده، و آن مشتمل بر ٥۹ دوبیتی و ترجمه فرانسوی آنهاست با اشاره به موارد اختلاف نسخه بدلها در ذیل هر دوبیتی (نك: هوار، ٥۱۳). .ffهمو در ۱۹۰۸م، ۲۸ دوبیتی دیگر و یك غزل بابا را نیز انتشار داد (مقصود، شرح، ۹۷- ۹۸). سپس آلن، برپایه ٥۹ دوبیتی چاپ هوار و نسخه‌ای کهن‌تر که در مجموعه شخصی خود وی بوده (نك: ص در ۱۹۰۲م ترجمه منثوری از دوبیتیهای بابا را به همراه برگردان منظوم خانم کرتیس برنتن به انگلیسی، در لندن منتشر ساخت. پس از آن چند تن از خاورشناسان و مترجمان، سروده‌های باباطاهر را به زبانهای آلمانی (لشچینسکی)، ارمنی (آبراهامیان)، بارون آرام گارونه)، اردو (حضور احمد سلیم) و... ترجمه کردند (نك: اذکایی،۷٤-۷۳ ؛ مقصود، همان، ۹۷- ۹۸، ۹۱٥-۹۱٦).
مضامین اشعار: دوبیتیهای بابا، به سبب اشتمال بر مضامین ساده و روان و دوری از صنایع غامض و تکلفهای فاضلانه، در حافظه بیشتر ایرانیان نفوذ کرده است و آنها را گاهی با ساز (نی، تار) یا بدون موسیقی زمزمه می کنند و شماری از ابیات او صبغه تمثیلی یافته است. عناصر طبیعت - کوه و صحرا و گل و گیاه - عواطف لطیف و احساسات رقیق، درویشی، قلندری و ملامتی، غم غربت و درد دلتنگی، اندوه بی‌سامانی و حسرت وصال، شکوه از ناپایداری و

بی‌وفایی، دلدادگی و وفای به عهد، اعتراف به گناه و پوزش از خالق رحمان، مویه‌های حاصل از هجران، شور و جذبه‌های عشق افلاطونی و... از جمله مضامین بارز شعر باباطاهر است (برای نمونه، نك: همان،١٠٦-١٠٣ ، ١٠٨-١١٢، ١٢٢ -١١٨، جم). تمییز عشق لاهوتی از عشق ناسوتی در سروده‌های وی دشوار است و در یك کلام، باباطاهر شاعری است صاحب درد و پاسدارِ «آبروی فقر و قناعت»، و همین خصلت، چهره او را در میان برخی شاعران دیگر، به ویژه شاعرانی که پایگاه شعر را تا حد وسیله دریافت صله فرود آورده بودند، ممتاز ساخته است .
کلمات قصار : بجز دوبیتیها، رساله‌ای عرفانی، مشتمل بر «اشارات» یا کلمات قصار، به زبان عربی نیز به بابا منسوب است که با اختلاف در ٢٣ باب و ٣٦٨ «کلمه» (باباطاهر، ٨٢ -١١٢) و ٥٠ باب و ٤٢١ «کلمه» «نك: مقصود، همان، ٢٦٠-٧٤٠) تدوین شده است. این رساله از دیرباز موردتوجه صوفیه بوده، و هدایت (مجمع، ١(٢)/٨٤٥) با عنوان رسالات از آن یاد کرده است. بر این کلمات شروحی نوشته‌اند و نخستین آنها را به عین‌القضات نسبت می‌دهند؛ اما بنا بر شواهد موجود، از او نیست (نك: مقصود، همان، ٩٢٤؛ دانش‌پژوه،٩٤٥) .
شرحی دیگر با عنوان الفتوحات الربانیه فی مزج الاشارات الهمدانیه توسط محمد بن ابراهیم خطیب وزیری و به خواهش شیخ ابوالبقاء احمدی، در فاصله شعبان ٨٨٩ تا ٨٩٠ ق تألیف شده است (نك: مقصود، همان، ٧٤١- ٩٠٨).
شرح مذکور به شیوه مزجی (آمیخته با متن) است و کلمات بابا، با متن شارح و اقوال عارفان و صوفیان در آمیخته است، چندانکه خواننده ناآشنا با کلمات باباطاهر، قادر به تشخیص عبارت وی نخواهد بود .
بجز اینها، دو شرح از کلمات قصار وی به وسیله ملامحمد گنابادی، مشتهر به سلطان علیشاه (١٢٥١-١٣٢٧ق) تألیف شده است: نخست، شرحی به زبان فارسی با عنوان توضیح (١٣٢٦ق) که در ١٣٣٣ق چاپ شده، و دیگری به زبان عربی و با عنوان ایضاح (چ ١٣٤٧ق) .
اما شمار نسخه‌های خطی شرح کلمات قصار منسوب به عین‌القضات که در کتابخانه‌های مختلف موجود است، بسیار نیست (نك: همان، ٢٤٩-٢٥٢) .
با مطالعه کلمات قصار بابا و شروح آن چنین مستفاد می‌شود که وی نه فردی عامی، بلکه دانشمندی است که در باب مسائلی چون علم و معرفت، عقل و نفس، دنیا و عقبی، اشاره و وجد و سماع، مشاهده و مراقبه، زهد و توکل و رضا، سکر و محبت، فقر و فنا و...، یعنی به جزئی‌ترین اصول فقه و شریعت تا پیچیده‌ترین دقایق فلسفه و عرفان و تصوف، احاطه کامل داشته، و عارف کامل و مرشد مکمل زمان خود بوده است، و به نظر می‌رسد حق با برتِلس بوده که گفته است: دانشمندانی، از جمله باباطاهر، پس از طی مراحل علم، به جرگه تصوف در می‌آمدند (ص ٣٤٠-٣٤٢) .
مآخذ: آذربیگدلی، لطفعلی، آتشکده، به کوشش جعفر شهیدی، تهران، ١٣٣٧ش؛ آزاد همدانی، علی محمد، «مشاهیر همدان»، دیوان، به کوشش محمدآزاد، تهران،١٣٥٦ ش؛ آقابزرگ، الذریعه؛ اته، هرمان، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، تهران، ١٣٥٦ش؛ ادیب طوسی، محمدامین، «فهلویات لری»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ١٣٣٧ش؛ اذکایی، پرویز، «دیوان باباطاهر»، هنر و مردم، تهران،١٣٥٤ ش، شم ١٥٢؛ اوحدی بلیانی، محمد، عرفات‌العاشقین، نسخه خطی کتابخانه ملی ملك، شم ٥٣٢٤؛ باباطاهر، دیوان، به کوشش وحید دستگردی، تهران، ١٣٤٧ش؛ برتلس، ی. ا.، تاریخ ادبیات فارسی، از دوران فردوسی تا پایان عهد سلجوقی، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، ١٣٧٥ش؛ بهار، مهرداد، «شعری چند به گویش همدانی»، پژوهش‌نامه فرهنگستان زبان ایران، تهران، ١٣٥٧ش؛ حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، به کوشش گ. لسترنج، لیدن، ١٩١٣م؛ دانش‌پژوه، محمدتقی،» سرانجام اهل حق و باباطاهر همدانی»، راهنمای کتاب، تهران، ١٣٥٤ش، س ١٨، شم ٤-٦؛ راوندی، محمد، راحة‌الصدور، به کوشش محمد اقبال، تهران، ١٣٣٣ش؛ رشید یاسمی، غلامرضا، «باباطاهر عریان»، ارمغان، تهران، ١٣٠٨ش، س ١٠، شم ١؛ زرین‌کوب، عبدالحسین ، دنباله جست‌وجو در تصوف ایران، تهران، ١٣٦٢ش؛ زنوزی، محمدحسن، ریاض الجنه، به کوشش علی رفیعی، تهران، ١٣٧٨ش؛ شمس قیس رازی، المعجم، به کوشش سیروس شمیسا، تهران، ١٣٧٣ش؛ شمیسا، سیروس، سیر رباعی در شعر فارسی، تهران، ١٣٦٣ش؛ صبا، محمدمظفر حسین، تذکره روز روشن، به کوشش محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، تهران، ١٣٤٣ش؛ صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ١٣٣٦ش؛ صفایی، ابراهیم، «آرامگاه باباطاهر»، ارمغان، تهران،١٣٣٨ ش، س ٢٨، شم ١؛ صفی‌زاده، صدیق، دانشنامه نام‌آوران یارسان، تهران، ١٣٧٦ش؛ عین‌القضات همدانی، نامه‌ها، به کوشش علینقی منزوی و عفیف عسیران، تهران، ١٣٦٢ش؛ قزوینی، محمد، یادداشتها، به کوشش ایرج افشار، تهران، ١٣٤٦ش؛ گبینو، ژ. آ.، سفرنامه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، ١٣٦٧ش؛ مقصود، جواد، بابا طاهر عریان همدانی، تهران، ١٣٥٥ش؛ همو، شرح احوال و آثار و دوبیتیهای باباطاهر عریان، تهران، ١٣٥٤ش؛ منزوی، خطی؛ همو، خطی مشترك؛ مینورسکی، و.، «شرح حال باباطاهر، عارف و شاعر ایرانی»، ترجمه نصرت‌الله کاسمی، ارمغان، تهران، ١٣٠٧ش، س ٩، شم ١٠؛ مینوی، مجتبی، «از خزاین ترکیه»، مجله دانشکده ادبیات، تهران، ١٣٣٥ش، شم ٤(٢)؛ ناتل خانلری، پرویز،«دوبیتیهای باباطاهر»، پیام نو، تهران، ١٣٣٢ش، س ١، شم ٩؛ هجویری، علی، کشف المحجوب، به کوشش ژوکوفسکی، تهران، ١٣٧١ش؛ هدایت، رضاقلی، ریاض العارفین، تهران، ١٣١٦ش؛ همو، مجمع‌الفصحا، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ١٣٣٩ش؛ نیز :
, E. H., introd. and tr. B ? b ? T ? hir Hamad ? n / Ury ? n, Tehran, ١٩٦٣; Browne, E. G., A Literary History of Persia, Cambridge, ١٩٥١; EI ٢ ; Huart, C., X Les Quatrains de B @ b @

T @ hir q Ury @ n n , JA, ۱۸۸۵, vol. VI; Iranica; Rypka, J., Iranische Literaturgeschichte, Leipzig, ۱۹۵۹.

هرمز رحیمیان

تحقیقی در خاستگاه صوفیگری ایرانی و منشأ ابزارهای نمادین ایشان

زبانشناس و فیلسوف نامدار، توشیهیکو ایزوتسو، استاد فقید ژاپنی در ضمن بحثی درباره سهروردی اشاره کرده است که نگرش خاص شیخ اشراق به اجسام، **تعلیمات گنوستیك مانوی** را تداعی میکند؛ اما حقیقت این است که نگاه مانویان به جسم که نگاهی است یکسره منفی (آنها جسم را ذاتا پلید و اهریمنی می پندارند) غلوآمیز است و با آموزشهای شیخ اشراق تفاوت دارد؛ از همین رو هم هست که سهروردی در آغاز کتاب حکمت الاشراق نسبت اندیشه های خود با مانویان (و نیز با مجوس) را صریحا نفی نکرده است؟ گروهی برای گذر از این تنگنا میگویند که باید برای تصور درستی این ارتباط از طریقه های ارتودوکس عرفانی ایران باستان از جمله زروانگرایی اطلاع حاصل کرد. ولی به نظر میرسد نباید دورتر رفت چه **منصور حلاج** از مراجع و بنیانگذاران صوفی گری درویشان خود **مانی پسر فاتک** مصلوب است که شکل اسلامی روایت کشته شدن وی و تعالیمش در اسلام بومی شده اند. نگارنده در جای دیگر (در همین تاریخ اساطیری تطبیقی ایران جلد هفت) برای اثبات این گفته به تفصیل سخن گفته است ؛ لذا در اینجا وارد این بحث نمیگردد. می دانیم که مانی پس از مطالعه آئین زرتشت خود را مصلح آن شناخت. هند را سیاحت کرد و با عقاید بودائی آشنا شد، سپس به ایران بازگشت و به تبلیغ دین جدید پرداخت و آن را با ادیان زرتشتی و بودائی و مهری و مسیحی مطابقت داد، ولی تحت تعقیب روحانیان زرتشتی قرار گرفت و محکوم گردید و در سال ۲۷٦ میلادی در شصت سالگی مصلوب شد. مانی حدود سال ۲۱۰ میلادی یعنی پنج سال بعد از فلوطین تولد یافته بود.

سه ابزار آیینی دراویش یعنی کشکول، تبرزین و دست فلزی بر افراشته روی کشکول به وضوح ریشه در آیین مرتاضان و بوداییان هندی دارند:

۱- برای نام **کشکول** ریشه ای پیشنهاد نشده است. نگارنده وجه اشتقاق ترکیب **کش** (جام شراب مقدس هوم) و **کول** (کوزه و جام) و همچنین ترکیب **کاسهً** فارسی (کاته، کاثهً سانسکریت) و **کول** (در بر حمل کردن) مناسب می یابد. از این میان وجه اشتقاق دوم بسیار آشکارا و واضح استعمال عملی و اقتصادی کهن کشکول را بازگویی می نماید. لابد وجه اشتقاق اول نیز مورد توجه بوده است چه از این خاستگاهها بوده است که در آیین غُلات شیعی علوی **شراب** و **انگور** در کنار نام **امام علی** و **سلمان فارسی** (قاضی شریح، عبدالله سلام از قبیله عرب زرتشتی بنی تمیم) تقدیس گردیده است. می دانیم **جام** آیینی مقدس از قدیم در نزد راهبان بودایی مرسوم بوده و می باشد ولی طرز استعمال آن برای **شراب هوم** مختص آریائیان ایرانی و سکایی بوده است.

۲- **تبرزین** سمبل **ایزد آتش** هندو ایرانی **آگنی** یا **آذر** است. نگارنده قبلاً در تبدیل اساطیر کهن ایرانی به اسلامی جایگزین شدن نام **آلوو** (آتش) با امام **علی** شیعیان را دریافته است. خصوصاً در موضوع جایگزین شدن نام سردار قهرمان اساطیری بی بدیل ایرانیان یعنی **آترادات پیشوای مردان** (بهرام، گرشاسپ، رستم "سگستانی=کادوسی-آماردی") که معنی لفظی نامش **مخلوق آتش از قبیله جنگاور دشمن کش** است، با **شاه مردان علی** ابن مطلب بسیار گویا است.

۳- **دست بر افراشته** در آیین هندوان سمبلی برای **شیوا** (ایزد بهرام ایرانی) است که **بودای خدای گونه** از مظاهر وی به شمار میرفته است. احتمال اینکه این سمبل بعداً به نشانه ای اسلامی از جمله **پنج اصل اعتقادی** علویان پدید آمده باشد زیاد است؛ چون حلقه واسطی در این باب بین سنن شیواگری و بودائیگری و آیین گنوسی با صوفی گری عهد اسلامی دیده نمیشود.

کسروی بدون در نظر گرفتن ارتباط ریشه ای فلسفه گنوستیک مانوی با صوفی گری ایرانی مستقیم به سراغ **فلوطین** (پلوتینیوس، زیسته در میان سالهای ۲۷۰-۲۰۵میلادی) رفته است که نظم و نسقی به فلسفه عرفان و صوفی گری اساساً متعلق به فرقه مرتاضان هندوی داده است. می دانیم که یونانیان بعد از عهد اسکندر در منطقه ای شامل بین شرق افغانستان و غرب هندوستان حتی بعد از سقوط سلوکیان دولت یونانی نیرومندی بنیاد کرده با فرهنگ عرفا و مرتاضان هند و آیین بوداییگری(زرتشتیگری بلخی) آشنایی کامل داشتند. یعنی باید خود ریشه فرهنگ گنوستیک یونانی را هم سمت هندوستان شمرد:

کسروی ضمن نقد صوفی گری در باب عقاید **فلوطین** (پلوتینیوس) که معاصر مانی بوده، مطالبی مفیدی را به اختصار آورده است که برای اطلاع قسمتی از آنها در اینجا ذکر میگردد. به نظر کسروی (در آن عهد که هنوز مطالب چندان زیادی در باب ریشه ایرانی صوفی گری مانوی و بودایی منتشر نشده بوده است) بینانگزار صوفی گری به معنی اخص آن پلوتینوس (فلوطین) از فیلسوفان یونانی-رومی قرن سوم میلادی بود: "پلوتینوس سخنان بسیاری به زبان فلسفه گفته که کوتاه شدهٔ آن با زبان ساده این است: در جهان آن چه هست همه یک چیز است. خداست و چیزهای دیگر از او جدا شده اند. روان آدمی به این جهان آمده و گرفتار ماده شده، و این است همیشه باید از این جهان و از خوشیهایش گریزان و در آرزوی پیوستن به آن سرچشمه یا میهن خود باشد. او میگوید: در این جهان اگر کسی از خود بیخود گردد به آن سرچشمه هستی- یا بهتر بگوییم: به خدا تواند پیوست. چشم سر را باید بست و دیده دل گشود. آن گاه دیده خواهد شد که آن چه ما می جوییم از ما دور نیست، بلکه در خود ما ست. این جمله ها را از خود پلوتینوس می آورند: ما همگی در خدائیم، از او جدا گشته ایم و به او باز خواهیم پیوست. روان آدمی از یک جهان آزاد و بی آلایشی فرود آمده و در این جهان گرفتار ماده شده و آلودگیها پیدا کرده، لیکن هر کسی که به خواهشهای تن نپردازد و به پرورش روان خیزد آلایش او کمتر خواهد بود، و کسانی که بخواهند از این دامگه باز رهند باید از خوشیهای این جهان رو گردانند و به پارسایی پردازند."

کسروی نقاط ضعف و بدبینی افراطی تعالیم ایشان را از بشریت در خصوصاض در این نوع کلام می بیند:

اهل دنیا از کهین و از مهین لعنت الله علیهم اجمعین.

این شعار ضد بشری بسیار افراطی در نزد دراویش کنونی کارایی و استعمال خود کنار گذاشته شده است. ولی این طرز فکر در حال حاضر به دیدگاه طالبان و القاعده و تندروان جمهوری اسلامی- انجمن حجتیه ای (به کثرت قلیل میکروسکپی در مقیاس جهانی) بسیار نزدیک است که جهان کلان و پیشرفته امروز را در تسخیر کفر و الحاد می پندارند. در حالی که خود نه تنها وجاهتی در جامعه بشری ندارند بلکه در جهل مرکب علمی و تبعضیات ضد انسانی غوطه ورند. مشکل تحصیل کرده هایشان در این راه این بوده است که با شک و تردید علمی به سراغ بررسی دین و آیین شان نرفته و صرفاً سنت عامیانه لباس تقدس پوشیده پدرانشان و مردم عوام کوچه و بازار را با نماز و روزه ها ی روزانه و سالانه در خود صلبیت بخشیده اند. دیکتاتوری دورهٔ آریامهری با طرح ضد انقلابی استعمارگران به عمد این طرز فکر سنتی را یکه تاز میدان خالی فرهنگ و اندیشه دینی و سیاسی ایران کرده بود. درخت تلخی که اکنون به بار آخرینش نشسته است.

کسروی نقاط قوت کلام صوفیان از جمله در شاه بیت مولانا نشان میدهد:

آنها که طلبکار خدایید، خدایید، بیرون ز شما نیست، شمائید، شمائید

چیزی که نکردید گم، از بهر چه جویید و اندر طلب گم نشده، بهر چرایید.

کلّ شعر مولانا در این باب:

آنها که طلبکار خدایید خدایید بیرون ز شما نیست شمایید شمایید
چیزی که نکردید گم از بهر چه جویید اندر طلب گم نشده بهر چرایید
اسمید و حروفید و کلامید و کتابید جبریل امینید و رسولان سمایید
در خانه نشینید و مگردید به هر سوی زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید
ذاتید و صفاتید گهی عرش و گهی فرش در عین بقایید و منزه ز فنایید
خواهید که بینید رخ اندر رخ معشوق زنگار ز آیینه به صیقل بزدایید

عمار یاسر همان زرتشت سپیتمان ملبس اسلامی وارداتی مسلمین از اعراب زرتشتی قدیم است

مطابق خبر گزاری فارس ابتکار مرحوم روحانی سید مرتضی عسگری این بود که برای اولین بار اسامی ۱۵۰ نفر از صحابه ساختگی پیامبر اسلام (ص) را فاش کرد و گفت **این افراد اصلا وجود خارجی ندارند** و **هر چه از ایشان نقل شده دروغ است**. ولی به ظاهر منظور وی صرفاً این نیست که **همهٔ ایشان** در **این عهد وجود خارجی** نداشته اند چه در توضیح نوشته های وی آورده اند: در مجموعه مباحث کتاب‌های «صحابیان ساختگی»، روحانی سید مرتضی عسگری به شرح تعدادی از صحابیان ساختگی می‌پردازد که با فرصت‌طلبی و دوست‌نمایی گرد پیامبر(ص) را گرفته بودند و جزو اصحاب به شمار می‌آمدند و گاه و بیگاه به عناوین مختلف در مقام تحریک دیگران برآمده و با ایجاد فتنه و آشوب، نظام مجتمع اسلام را بر هم می‌زدند. ولی نگارنده براساس تحقیقات خود و نظریات اسلام شناسانی که از جمله وجود خارجی **سلمان فارسی- روزبهان** در **عهد محمد را قبول ندارند (هروویتز، ایوانوف)**، به وجود ده **صحابی - زاهد** معروف دیگری در رابطه با وی برخورد نموده و دریافته ام که اینان از فرهنگ ایرانی بین النهرین کهن و یمن به عاریت گرفته شده اند. گرچه **سلمان فارسی** خندق ساز معاصری هم همزمان با محمد و علی وجود داشته و در روایات بیشتر تحت نام رسمی خود و شارح و بینانگذار علوی گری یعنی **شریح بن حارث "کندی"** آورده شده است. عنوان **کندی** وی حاوی مفاهیم شهر و خندق است. بنا به منابع اهل سنت، **باطنیان شیعه گرای** عامل این خلط احادیث دو تن عرب **یمنی** (پاکدین) و **کوفی** به نامهای **عبدالله بن سبا** (معاصر محمد و خلفای راشدین پسر همان عبدالله شریح-**سلمان فارسی** عهد محمد) و **سیف بن عمر** از قبیله **بنی تمیم** و معاصر هارون و مأمون عباسی بودند. می دانیم قبیله عرب **بنی تمیم** پیش از عهد اسلام به آیین زرتشتی بودند. به احتمال زیاد خود**عبدالله بن سبا** نیز از همین قبیله بوده است ولی همنامی پدرش **سبا** (در اصل **سِبا** یعنی **پرستنده می و شراب هوم**) با ولایت **صبا** (یمن) سبب شده که وی در اخبار تاریخی از اهل یمن به شمار آید گرچه حدیث ها روی اصلیت **یمنی** ایشان تأکید می نمایند که لفظ یمنی خود از سوی دیگر به معنی **راستگو و پاکدین** (بهدین، باطنی) یا به مفهوم منسوب به **یمه** (=مغان) یعنی در مجموع به معنی **عرب زرتشتی-باطنی** به کار می رفته است.

نگارنده با توجه به اینکه **کورش سوم** (**فرشوشتر** پدر خوانده و پدر زن گائوماته زرتشت/سپیتاک بردیه)، **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ، پدر سپیتاک بردیه) و پسر **سپیتاک بردیه /زرتشت** یعنی **بهرام/خورشیدچهر** را تحت نامها و جامه های اسلامی و صحابه ای شان **سلمان فارسی، مقداد بن اسود** و **ابوذر غفاری** شناسایی نموده بودم؛ در این میان نام و نشان خود زرتشت مردم بین النهرین کهن را خالی می یافتم که امروز با دقت نظر بر روی **عمّار** (مؤمن جاودانی) بن **یاسر** (جناح چپ)، ملقب به **ابویقظان** (پدر بیداری و هوشیاری) از تیره **عنسی** (باکره و پاک) که توصیفات شیعی ایرانی (باطنی) اغراق آمیزی در باب وی صورت گرفته است، دسترسی بدین گم شده اسطوره ای ایرانیان در کسوت اسلامی اش، در شمار اهل بیت ممکن شد. نگارنده قبلاً نام یمنی و اسلامی شکل **زرتشت** را در

وجود **اویس قرنی** (=پیامبر صاحب شتر، **صالح** قرآن) تشخیص داده بودم ولی نام او نه به شمار اهل بیت- صحابه و عشره مبشره بلکه صرفاً به شمار زهاد هشتگانه راه یافته است و محل زندگی وی هم به دور از اطراف بیانگذاران اسلام در یمن به شمار آمده است و محدثین قائل به ملاقات وی با محمد یا خلفای راشدین نشده اند و صرفاً به تأیید و تمجید اغراق آمیز او از زبان محمد اکتفا نموده اند. اسلام قرون آغازین چه سنیگری و چه شیعه گری اش به واسطه عدم گسترش کتابت و مراکز حفاظتی مخصوص از احادیث و روایات نبوی و علوی به سادگی در دسترس احادیث و روایاتی از شخصیتهای دینی و سیاسی کهنه و نو رنگ و جامه عوض نموده و در آن بومی میشده است و عدم وجود سنت نقد و وجود مداحان دینی هم که قادر به تشخیص احادیث سره از ناسره نبوده اند، آنها را در سنت جا می انداخته و رسمیت می داده است.خصوصاً این امر آگاهانه از جانب **مردم باطنی ایرانی** و **سامی بین النهرین و زرتشتیان عرب-** که در موقعیت فرهنگی و اقتصادی مناسبی در اسلام نخستین قرار داشته اند - صورت گرفته است. وقتی خلفای عباسی متوجه سیل این جریان انحرافی از اسلام ناب محمدی شدند آنان را به جرم **باطنی گری** مورد فشار و آزار و کشتار قرار دادند و چماق کفر و الحاد اهل سنت خود را بکار انداختند ولی دیگر دیر شده بود و آنها دخل و تصرفات زیرکانه خود را از جمله وارد کردن نام و نشان عربی/اسلامی شده بزرگ قهرمانان ملی ایرانیان در احادیث نبوی به انجام رسانده بودند. احتمالاً تجربه وارد شدن خودبخودی نام سلمان فارسی زمینه برای یکجا وارد کردن آن پنج تن اساطیری دیگر مهیا نموده بوده است. این جریان فرهنگی و سیاسی سرانجام شکل نهایی و نیرومند خود را در **آیین علوی ایرانیان** یا همان **رافضیان** پیدا کرد که از غالب این دستاوردهای **باطنی** و احادیث و روایات **علوی** ساختگی تحت لوای دین و حدیث و سنت حفاظت نموده و می نماید. به هر روی به نظر میرسد عناوین **عنسی** (پاک و باکره) و **یاسر** (منسوب به جناح چپ یا منجی) متعلق به **عمّار یاسر** در ارتباط با هم پیمان برادری اساطیریش یعنی **حذیفه** منتسب به عنوان **یمان** (منسوب دست راست، یمنی و درست کردار) و از تبار **عبسی** (جنگاور و ترشرو) پدید آمده است. قرینه و متشابه بودن عناوین نشان از منشأ و راوی اولیه مشترک اینان دارد. نام مادر **عمّار** یعنی **سمیه** (همنام) نیز حاوی ریشه اساطیری کهن ایرانی است چه القاب دینی کهن پدر و مادر **سپیتاک زرتشت** یعنی **سپیتمه مغ** و **شاهدخت آمیتیدا** (دوغذو) در اوستا و کتب پهلوی به صورت **یمه** (جم، جمشید) و **یمی** (جمی) قید شده اند که در زبانهای ایرانی به معنی **همزاد** و در زبانهای سامی به معنی **انجمنی** (=مغ) می باشند. لذا در مجموع پدید آورنده و خیاط کسوت اسلامی خود این دو فرد اساطیری صحابه ای معروف در روایات شیعی در اساس فرد یا افراد واحد ایران گرای بوده اند.

عمار یاسر (مطابق دانشنامه رشد):

ابو یقظان عمار بن یاسر عنسی از تبار عبار مذحج یمن و حلیف و همپیمان قبیله بنی مخزوم مکه بود و در حدود ۵۷ سال قبل از هجرت پیامبر در قبیله بنی مخزوم به دنیا آمد. پدرش یاسر و مادرش سمیه از مسلمانان پیشگام و اولین شهیدان اسلام بودند .

عمار در حدود ۴۸ سالگی در نخستین سال‌های بعثت و به هنگام اقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ارقم اسلام آورد و در این راه تمام آزارها و شکنجه‌ها را به جان خرید.

به علت این که از مهاجران یمنی محسوب می‌شد و در مکه طرفدار و پایگاه اجتماعی نداشت از مستضعفان به شمار می‌آمد.

مشرکان بت‌پرست مکی، مستضعفان ساکن مکه همچون عمار، بلال و صهیب را به دلیل مسلمان‌شدن شکنجه می‌کردند و گاهی آنان را برهنه کرده، در برابر تابش آفتاب سوزان حجاز روی ریگ‌های داغ می‌خواباندند و کتک می‌زدند؛ گاهی زره فولادین بر بدن آنان می‌پوشاندند و آنها را در هنگام ظهر در برابر تابش آفتاب قرار می‌دادند و گاهی نیز تخته سنگی بزرگ روی سینه آنها می‌نهادند تا از این طریق آنان را وادار سازند از آیین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست بکشند.

عمار در اثر این شکنجه‌ها به همراه گروهی از مسلمانان به حبشه هجرت کرد و اندکی بعد، پس از آرامش نسبی مکه، به این شهر برگشت و آنگاه به مدینه هجرت نمود .

رسول خدا بین او و حذیفه بن یمان پیمان برادری استوار ساخت. عمار در ساخت مسجد النبی حضور فعال داشت. وقتی با توهین عثمان مواجه شد، پیامبر خدا در شان او، این خبرغیبی را فرمود:«انک من اهل الجنه، تقتلک الفئة الباغیة.» (تو از اهل بهشت هستی. ستم پیشگان تو را خواهند کشت).

او در نبردهای بدر، احد، و جنگ های دیگر و نیز بیعت رضوان همراه رسول خدا حضور یافت و در همه این نبردها از پیشگامان لشگر اسلام بود. پس از رحلت پیامبر، عمار در کنار سلمان، ابوذر و مقداد از اعضای اصلی هستهی مرکزی تشیع، حضوری فعال داشت.

وی از مخالفان و معترضان به ماجرای سقیفه بود و در مواقع مختلف از امام علی علیه السلام دفاع کرد. برای دفاع از اسلام در جنگ یمامه در سال ١٢ قمری شرکت جست و گوش خود را از دست داد. عمار مدتی از سوی عمر والی شهر کوفه بود. در هنگام خلافت عثمان، عمار از مخالفان مشهور حکومت بود و در این راه برای بار دیگر به مقام جانبازی در راه خدا نایل آمد. نقل است که وقتی عثمان با سخنان منطقی عمار و انتقاد صریح او از چپاول ثروت مسلمانان از ناحیه حکومت، مواجه شد، وی را به شدت مورد ضرب و جرح قرار داد و لگدهای او بر شکم عمار باعث شد عمار به بیماری فتق مبتلا شود. پس از قتل عثمان، عمار از دعوتکنندگان مردم به بیعت با امام علی علیه السلام و از نخستین بیعتکنندگان با آن امام بود. از آن پس در همه صحنهها یار مخلص و مشاور امین امیر مومنان بود و در جنگهای جمل و صفین نیز شمشیر زد تا این که در سال ٣٧هجری در ٩٤ سالگی به ضرب شمشیر سپاه ستمگر معاویه، در جنگ صفین به فیض شهادت نایل آمد و خبر غیبی پیامبر خدا تحقق یافت. مرگ عمار امیرالمؤمنین را سخت ناراحت کرد و در کنار پیکر بیجان او فرمود: **رحم الله عماراً یوم ولد. . و یوم قتل. . . یبعث حیاً**. آنگاه بر پیکر وی نماز خواند و بدنش را در منطقه صفین به خاک سپرد.

منابع: الاصابه ج ٢، الاستیعاب ج ٢، اسدالغابه ج ٤، قاموس الرجال ج ٨، الطبقات. ج ٣، اعیان الشیعه.

اویس قرنی همان زرتشت ایرانیان نزد یمنی ها بوده است

معنی لغوی نام **اویس قرنی یمنی** ازقبیلهٔ زرتشتی بنی تمیم به عربی یعنی "مرتاض(=عویص) یا پیامبر-شاعر **یمنی=پاکدین** بنیانگذار (از ریشه اوس و اس) وابسته به **شتر مقدس** [=قرنی] (صالح قرآن)" و مقبرهٔ منسوب به وی در سمت کرمانشاه یعنی نزدیک دخمهٔ گئوماته زرتشت در قصبهٔ سکاوند هرسین، جای تردیدی باقی نمی گذارند که از اویس قرنی نیز در اصل کسی به جز گئوماته زرتشت (بردیه، پسر خوانده و داماد کورش) که اسطوره و نام نیک وی وخویشانش **ابوذر غفاری** (پسر کوچکش بستور/بهرام)، **سلمان فارسی** کهن(پدر خوانده و پدر زنش کورش) و **مقداد** ابن **اسود**(پدرش سپیتمه جمشید) مراد نبوده است که از سمت بین النهرین و یمن وارد مدار افراد نکونام اسلامی گردیده اند. نام اویس را در عربی همچنین به معنی گرگ آورده اند که این معنی لفظی نام یا لقب پسر کوچک وی **بهرام / راهوله/ تخمورویه** بوده است. بر این اساس در مورد گئوماته زرتشت/گوتمه بودا این نام دراصل باید **ابا اویس** تلفظ میشد که از تلخیص آن باز خود نام **اویس** عاید میگردد. گرچه در گرشاسبنامه اسدی طوسی خود نام سپیتاک زرتشت در مقام فرمانروا و قهرمان ایرانی سمت هند و به عنوان پسر سپیتمه جمشید به شکل **تور** یاد شده است که هم به معنی قهرمان/پهلوان و هم به معنی **گرگ** است. می دانیم که نام زرتشت در عهد ساسانیان به معنی دارندهٔ شتر زرین معنی می شده است. در صورتی که در اصل به معنی دارندهٔ تن زرین بوده است. اکنون که بعد از مدتها بر سر این موضوع باز میگردم نکات بیشتر و دقیقتری را در این باب متوجه میگردم:

نام اویس قرنی لابد بعد از آمدن سپاه ایرانی **وهریز** (ابنای احرار) در عهد انوشیروان به یمن و بیرون راندن حبشی ها از آنجا از روی ترجمه نام و نشان زرتشت و اوستا پدید آمده است چه نام **اویس** به صور عویص قرنی و اویس قرنی معانی مختلفی میدهد که جملگی با معانی اوستا و زرتشت سازگاری دارند: **عویص** در لغت عرب به معنی کار سخت و مشکل و سخن غامض و پیچیده و سخن نامأنوس و عجیب و غریب است. و قَرَن در لغت عرب به معانی پیوند دادن دوچیز و نیز در حالت اسمی به معنی شتری است که آن را با شتر دیگر به هم بسته باشند. در مقابل در نزد ایرانیان افسمن به معنی یک بسته بیت اندیشه است و **اوستا** (افد-ستا، اپس-ستاک، اوس-ستا) به معنی اشعار شگرف ستایش می باشد. یعنی شعر در دین زرتشتی به معنی یک بسته اندیشه موزون بوده است. از این رو قرن ترجمه عربی کلمه اوستایی اوس (افس، یعنی بسته بیت) بوده است یا ترجمه نام **زرتشت** (زرتوشترا) که در عهد ساسانی به معنی دارنده شتر زرین گرفته میشده است. ولی با توجه به این القاب مختلف زرتشت زریادر و زریر (دارنده زرین تنی) و شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی (پدر بور امتهای فراوان) **زرتشت** (زرتو-ائشتَ) یا **زرتوشترا** (زرتو-ائشت-ره) در اصل دارنده تن

زرین معنی می داده است. یعنی عویص قرنی در مجموع حاوی نامهای زرتشت و اوستای وی بوده است و بعد تفحصات فراوان در امر ترجمه توسط یمنی ها و ایرانی های ساکن یمن بدین شکل پدید آمده بوده است. لذا نام **اویس قرنی** به صورت عویص قرنی در اصل به معنی شاعر و پدید آورنده اشعار شگرف (=اوستا) معنی می داده است. از سوی دیگر نام **اویس** به صورت اِویس در اوستا به معنی مرد مجرد و بی زن و بچه است که این مفهوم نیز در مورد اویس قرنی مد نظر قرار گرفته است. پیداست ریشه نام اویس از سوی دیگر نشانگر جزء اول نام اوستا (اوس-ستا) و ترجمه آن می باشد. از اینجا در مجموع می توان چنین نتیجه گرفت که خود نام **قرآن** نیز با کلمه **قرن** (بسته شعر، بیت) پیوند دارد و جمع مکسر عربی آن است. با توجه به کلمه مرکب اوستایی **گائو-رئو- ان** یعنی ابیات دینی باشکوه و سرودهای کهن کردان یعنی گورانی معلوم میگردد که در یمن برای نام قرآن دو ریشه اوستایی و عربی مرتبط وجود داشته است و محمد نام کتاب خود را از همین زوج نام یمنی و ایرانی استخراج کرده بوده است. نام عویص قرنی از سوی دیگر می توانست به معنی دارنده شتری که حادثه بسیار سخت و ناگوار برایش رخ داده در نظر گرفته شود. از اینجاست که نام اویس قرنی- زرتشت را در قرآن به صورت **صالح** (مرد نیکوکار و صلح دوست) در می یابیم که قومش به خاطر پی کردن شتر مقدس وی با صیحه بلند آسمانی (به یونانی یعنی مگافونی) به غضب الهی گرفتار میگردد. در اصل منظور از مگافونی (صیحه بلند آسمانی)، ماگوفونی (به یونانی یعنی مغ کشی) بوده است که داریوش اول در کودتای خود علیه خانواده کوروش (پسران کورش یعنی کمبوجیه و وهیزداته بردیه و پسرخوانده و داماد کورش یعنی گائوماته بردیه) مسبب واقعه ماگوفونی یعنی مغ کشی شد. در واقع گائوماته بردیه به نیابت از کمبوجیه و بردیه سنگین وزن در غیاب کمبوجیه در سفر جنگی وی به امور امپراطوری هخامنشی را اداره می نمود. چون شایعه خبر مرگ کمبوجیه در مصر به ایران رسید وی بعد از مشورت با وه یزداته بردیه در جنوب فارس حکومت خود به نیابت از **وه یزداته بردیه** رسمی اعلام کرد. گائوماته بردیه پیشتر در عهد کورش در بلخ حاکم بود و از آنجا بر امور هندوستان نظارت می نمود. وی در بلخ و هندوستان بیشتر تحت لقب **گوتمه بودا** (سرود دان منور) و **لقمان** (به افغانی لوک مان = یعنی مرد درشت اندام) و **گوتمه مهاویرا** (سرود دانی که قهرمان بزرگ است) معروف بود و در زادگاهش آذربایجان تحت القاب **زریادر** و **زریر** و **زرتشت**؛ و در فارس تحت القاب **گائوماته بردیه** (سرود دان تنومند) و **پاتیزیت** (نگهبان سرودهای دینی) معروف بوده است. وی با اعلام اصلاحات عجیب و خارق العاده خویش از جمله بخشیدن سه سال مالیات رعایای امپراطوری هخامنشی محبوب ملل امپراطوری هخامنشی شده بود. اسم اصلی گائوماته بردیه یا همان زرتشت سپیتمان را کتسیاس به صورت سپیتاک پسر سپیتمه ذکر کرده است. وی در عهد پدرش سپیتمه حاکم ولایات جنوب قفقاز یعنی اران و ارمنستان و آذربایجان بوده است. بعد از به قتل رسیدن پدرش سپیتمه (داماد و ولیعهد آستیاگ) توسط کوروش سوم، محل ساتراپی وی از سوی کورش بلخ و شمال غربی هندوستان تعیین شد. هرتسفلد باستان شناس معروف آلمانی نخستین کسی است که زرتشت اساطیری را در وجود سپیتاک پسر سپیتمه شناسایی کرد.

در سایتهای ایرانی از جمله "آریا بوم" و"حدیث" اویس قرنی چنین معرفی گردیده است: "اویس بن عامر (آبادگر، پر عمر) بن جزء (قانع) بن مالک (پادشاه) یا به گفتهٔ شیخ عطار:«آن قبلهٔ تابعین، آن قدوهٔ اربعین، آن آفتاب پنهان، آن هم نفس رحمن، آن سهیل یمنی، یعنی اویس قرنی رحمة الله علیه» از پارسایان و وارستگان روزگار بوده است. اصلش از یمن است و در زمان پیغمبر اسلام در قرن واقع در کشور یمن می زیسته است. عاشق بی قرار پیامبر اسلام بود ولی زندگانیش را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضر موفق نگردید. ملبوسش گلیمی از پشم شتر بود. روزها شتر چرانی می کرد و مزد آن را به نفقات خود و مادرش می رسانید. به شهر و آبادی نمی آمد و با کسی همصحبت نمی شد مقام تقربش به جایی رسیده بود که پیامبر اسلام فرموده است:«در امت من مردی است که بعدد موی گوسفندان قبایل ربیعه و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود.» پرسیدند:«این کیست که چنین شأن و مقامی دارد؟» حضرت فرمودند:« اویس قرنی» عرض کردند:«او ترا دیده است؟» فرمود:«به چشم سر و دیدهٔ ظاهر ندید زیرا در یمن است و به جهانی نمی تواند نزد من بیاید ولی با دیدهٔ باطن وچشم دل همیشه پیش من است و من نزد او هستم.» آری:«در یمن است ولی پیش من است.» آن گاه حضرت رسول اکرم در مقابل دیدگان بهت زدهٔ اصحاب ادامه دادند که:« اویس به دو دلیل نمی تواند نزد من بیاید یکی غلبهٔ حال و دیگری تعظیم شریعت اسلام که برای مادر مقام و منزلت خاصی قابل شده است. چه اویس را مادری است مومنه و خداپرست ولی علیل و نابینا و مفلوج. برای من پیام فرستاد که اشتیاق وافر دارد به دیدارم آید اما مادر پیر و علیل را چه کند؟ جواب دادم:«تیمارداری و پرستاری از مادر افضل بر زیارت من است. از مادر پرستاری کن و من در عالم رسالت و نبوت همیشه به سراغ تو خواهم آمد. نگران نباش، در یمنی پیش

منی. یک بار در اثر غلبهٔ اشتیاق چند ساعتی از مادرش اجازت گرفت و به مدینه آمد تا مرا زیارت کند ولی من در خانه نبودم و او با حالت یأس و نومیدی اضطراراً بازگشت.» چون به خانه آمدم رایحهٔ عطرآگین اویس را استشمام کردم و از حالش جویا شدم اهل خانه گفتند:«اویس آمد و مدتی به انتظار ماند ولی چون زمانی را که به مادرش وعده داده بود به سر آمد و نتوانست شما را ببیند ناگزیر به قرن مراجعت کرد.» متأسف شدم و از آن به بعد روزی نیست که به دیدارش نروم و او را نبینم.» اصحاب پرسیدند:«آیا ما را سعادت دیدارش دست خواهد داد؟» حضرت فرمود:«ابوبکر او را نمی بیند ولی فاروق و مرتضی خواهند دید. نشانیش این است که بر کف دست و پهلوی چپش به اندازهٔ یک درم سپیدی وجود دارد که البته از بیماری برص نیست.»

سالها بدین منوال گذشت تا اینکه هنگام وفات و ارتحال پیغمبر اکرم در رسید. به فرمان حضرت ختمی مرتبت هر یک از ملبوسات و پوشیدنیهایش را به یکی از اصحاب بخشید ولی نزدیکان پیغمبر چشم بر مرقع دوخته بودند تا ببینند آن را به کدام یک از صحابی مرحمت خواهد فرمود زیرا می دانستند که رسول خدا مرقع را به بهترین و عزیزترین امتانش خواهد بخشید.

حضرت پس از چند لحظه تأمل و سکوت در مقابل دیدگان منتظر اصحابش فرمود: «مرقع را به اویس قرنی بدهید.» همه را حالت بهت و اعجاب دست داد و آنجا بود که به مقام بالا و والای اویس بیش از پیش واقف شدند.

باری، بعد از رحلت پیغمبر در اجرای فرمانش مرتضی و فاروق یعنی علی بن ابی طالب و عمربن خطاب مرقع را برداشتند و به سوی قرن شتافتند و نشانی اویس را طلبیدند.
اهل قرن حیرت کردند و پاسخ دادند:«هواحقر شأناً ان یطلبه امیرالمؤمنین» (اطلاق لقب امیرالمؤمنین به خلفا از زمان خلیفه دوم معمول و متداول گردید.) یعنی: او کوچکتر از آن است که امیرالمؤمنین او را بخواهد و بخواند. اویس دیوانهٔ احمق! و از خلق گریزان است ولی حضرت علی المرتضی و فاروق بدون توجه به طعن و تحقیر اهل قرن به جانب صحرا شتافتند و او را در حالی که شتران می چریدند و او به نماز مشغول بود دریافتند.
اویس چون آنها را دید نماز را کوتاه کرد تا ببیند چه می خواهند. از نامش پرسیدند. جواب داد:«عبدالله» گفتند:«ما همه بندگان خداییم اسم خاص تو چیست؟» گفت:«اویس».
حضرت امیر و عمر بر کف دست راست و پهلوی چپش آن علامت سپیدی را دیدند و سلام پیغمبر را ابلاغ کردند. اویس به شدت گریست و گفت:«می دانم محمد از دار دنیا رفت و شما مرقعش را برای من آوردید.» پرسیدند:«تو که حتی برای یک بار هم پیغمبر را ندیدی از کجا دانستی که او از دار دنیا رفت و به هنگام رحلت مرقع را به تو بخشید؟»اویس که منتظر چنین سؤالی بود سر را بلند کرد و گفت:«آیا شما پیغمبر را دیدید؟» جواب دادند:«چگونه ندیدیم؟ غالب اوقات ما در محضر پیغمبر گذشت و حتی در واپسین دقایق حیات نیز در کنارش بودیم.»اویس گفت:«حال که چنین ادعا و افتخاری دارید به من بگویید که ابروی پیغمبر پیوسته بود یا گشاده؟ شما که دوستدار محمد بودید و همیشه درک محضرش را می کردید در چه روز و ساعتی دندان پیغمبر را شکستند و چرا به حکم موافقت، دندان شما نشکست؟» پس دهان خود باز کرد و نشان داد که همان دندانش شکسته است. آن گاه گفت:«شما که در زمرهٔ بهترین و عزیزترین اصحاب و پیغمبر بوده اید آیا می دانید در چه روز و ساعتی خاکستر گرم بر سرش ریخته اند؟ اگر دقیقاً نمی توانید تطبیق کنید پس بدانید که در فلان روز و فلان ساعت چنین اتفاقی روی داده است.» پرسیدند:«به چه دلیل؟» گفت:«به این دلیل که در همان ساعت موی سرم سوخت و فرقم جراحت برداشت. آری، پیغمبر را به ظاهر ندیدم ولی همیشه در یمن و نزد من بود و هرگز او را از خود دور نمی دیدم.» فاروق گفت:«می بینم که گرسنه ای، آیا اجازه می دهی که غذایی برایت بیاورم؟» اویس دست در جیب کرد و دو درم درآورده گفت: «این مبلغ را از شتربانی کسب کرده ام. اگر تو و مرتضی ضمانت می کنید که من چندان زنده می مانم که این دو درم را خرج کنم در آن صورت قبول می کنم برای من آذوقه ای که بیش از این مبلغ ارزش داشته باشد تهیه و تدارک نمایید!» آن گاه لبخندی زد و گفت:«بیش از این رنجه نشوید و باز گردید که قیامت نزدیک است و باید بر تأمین زاد راحله و توشهٔ آخرت مشغول شویم.»

أُوَیس بن عامر بن جَزْء.

أُوَیس بن عامر بن جَزْء. (- ۳۷ ه.ق).
کنیه: .

نسب: قَرَنی، مُرادی، تمیمی.
لقب: یمانی، عابد.
طبقه: دوم (مخضرم).

اُویس قرنی در یمن ولادت یافت. جدّ أعلای او قَرَن (یکی از نوادگان مُراد) است و بنی مراد شاخه ای از قبیله بزرگ مَذْحِج به شمار می روند. او را به جهت هم پیمانی اش با قبیله بنی تمیم، تمیمی لقب داده اند(١).
او مردی با هیبت بود و قامتی متوسط، شانه هایی پهن، صورتی بزرگ و گندم گون، و محاسنی پرپشت داشت و سر خود را می تراشید. پیشه اش شبانی و نگهداری از شترهای قبیله خود بود.
زمان پیامبر(ص) را درك كرد و اسلام آورد، لیكن به جهت سرپرستی و خدمت به مادر، از زیارت آن حضرت بازماند. آن گونه که از روایات استفاده می شود، او برای نخستین بار، در زمان عمر در مراسم حج (در منی) مشاهده گردید و در همان جا مورد توجه خاص خلیفه قرار گرفت. این ماجرا با اندکی اختلاف، در کتاب های اهل سنّت و شیعه روایت شده است. ذهبی می نویسد: عمر در (منی) روی منبر ندا کرد: ای اَهل قَرَن! در این هنگام بزرگانی برخاستند. خلیفه گفت: آیا در میان شما کسی هست که نام اش اُوَیس باشد یکی از آنان پاسخ داد: ای امیرمؤمنان! آن که یاد کردی، دیوانه ای است بیابان گرد که نه با کسی اُلفت دارد و نه می توان با او اُلفت داشت. عمر گفت: همان را می خواهم. هر گاه او را دیدید سلام پیامبر خدا(ص) و مرا به او برسانید. اُویس گفت: امیرمؤمنان (عمر) مرا معرفی کرد و نامم را آشکار ساخت. خدایا! بر محمد و آل او درود فرست و سلام تو بر پیامبر(ص) باد. سپس آواره بیابان ها شد و دیگر کسی او را ندید تا آن که در ایام خلافت علی (ع)بازگشت و در نبرد صفّین با او شرکت کرد و به شهادت رسید(٢).
با توجه به این روایت و روایت دیگری که ذهبی و ابن حجر به سند صحیح از اُسیر بن جابر با همین مضمون نقل می کنند و با توجه به روایاتی که سکونت وی در کوفه را گوشزد کرده اند، معلوم می شود که آن چه از اُویس و حالات او روایت شده مربوط به مدت کوتاه اقامت در کوفه تا زمان شهادت اوست(٣)، لیکن از برخی روایات چنین استفاده می شود که اُویس، در روزگار خلافت ابوبکر به شام فرستاده شد و نیز از طرف عمر قاضی شهر حِمص در شام گردید.
به هر حال، آن گونه که ابن سعد از اُسید روایت می کند، آوازه اویس پس از مدتی درنگ در کوفه بالا گرفت و طبق روایت ذهبی و ابن حجر، مورد توجه خاص و عام گردید و گاه در جمع آنان می نشست و قرآن می خواند.
ابو نعیم روایت می کند که: اُویس لباس تنش را صدقه می داد و تا جمعه بعد برهنه به سر می برد. او به هنگام غروب، مازاد طعام و لباس اش را انفاق می کرد، سپس چنین می گفت: خدایا! مرا در قبال آن که از گرسنگی و برهنگی بمیرد، مؤاخذه مکن. او در عبادت چنین بود که هر گاه شام می کرد می گفت: امشب شب رکوع است، سپس تا به صبح رکوع می کرد و گاه می گفت: امشب شب سجده است، سپس تا به صبح سجده می کرد.
او در عبادت به جایی رسید که لقب (عابد) گرفت و به مقام استجابت دعا رسید. از جمله خواسته هایش این بود که خداوند متعال، شهادت را روزی اش گرداند و چنین شد؛ یعنی در جنگ صفّین، به یاری امیرمؤمنان (ع)شتافت و در نبردی نمایان با دشمن، پس از آن که بیش از چهل زخم برداشت، بر اثر اصابت تیری به قلبش شهید شد(٤).
حاکم نیشابوری و ابونعیم از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده اند که: در نبرد صفّین، مردی از سپاه شام و اصحاب معاویه خطاب به اصحاب علی (ع)چنین گفت: آیا اُویس قَرَنی در میان شماست عبدالرحمن می گوید: گفتیم: آری. از او چه می خواهی گفت: از پیامبر خدا(ص) شنیدم می گفت: اُویس قرنی بهترینِ تابعین است و آن مرد، عنان مرکب خود را کج کرد و در میان اصحاب علی (ع)درآمد(٥).
از این روایت معلوم می شود که در میان شماری از اصحاب پیامبر(ص) ، اویس قرنی چون عمّار یاسر، مقیاس شناخت حق از باطل بود.

اُویس و اهل بیت (ع)

با ملاحظه پاره ای از روایات، این خصایص درباره اُویس از زبان پیامبر(ص) به چشم می خورد: او سرور تابعین و دارای مقام شفاعت است.او برای شمار زیادی از مردم شفاعت می کند. او در میان زمینیان، مجهول و در میان افلاکیان معروف و مشهور است. از او بخواهید تا برای تان از خدا آمرزش بخواهد. او دوست صمیمی من از این امّت است(٦).

أُویس و دانشمندان مسلمان.

کشی از فضل بن شاذان نقل می کند که: أُویس از پرهیزکاران و پارسایان هشت گانه است و بر همه آنان برتری دارد(۷).
حاکم او را، راهب امّت اسلام معرفی می کند و ابو نعیم اصفهانی در باره او می نویسد: او سرور عابدان بزرگ، بزرگ برگزیدگان و از پارسایان بود. ذهبی او را چنین می ستاید: زاهدان را اسوه و عابدان را مهتر و از اولیای پارسا و از بندگان مخلص خدا بود(۸). آیة الله خوئی تصریح می کند که شاید بزرگی و شکوه أُویس، از امور واضح و مُسلَّم نزد همگان است.

طبقه و منزلت روایی أُویس.

همگان تصریح کرده اند که أُویس، عصر پیامبر را درك کرد، امّا با خود آن حضرت ملاقات نکرد. از روایات یاد شده - خصوصاً از کشی - معلوم می شود که وی از اصحاب خاص امیرمؤمنان علی بن ابی طالب است(۹). شیخ طوسی او را از اصحاب و از راویان آن حضرت شمرده است(۱۰).
ذهبی می نویسد: اویس، از علی (ع)و نیز به ندرت از عُمر روایت کرده است(۱۱) و یسیربن عمرو، عبدالرحمن بن ابی لیلی و موسی بن یزید از راویان او هستند(۱۲).
ابن عساکر از اویس و او از علی بن ابی طالب (ع)روایت می کند که: پیامبر خدا(ص) فرمود: خدا را نود ونه اسم است، زیرا خداوند فرد و یکتاست و فرد را دوست دارد، هیچ بنده ای نیست که خدا را به آن اسم ها بخواند جز آن که بهشت بر او واجب می شود(۱۳).
ابن جوزی به سند خود از أُسیر بن جابر نقل می کند: أُویس هر گاه حدیث می گفت آن چنان در دل ها می نشست که مانند نداشت(۱٤).
ابن سعد می نویسد: أُویس ثقه است. ذهبی و ابن حجر از ابن عدی روایت کرده اند که أُویس ثقه و راست گواست و نیز ابن حجر او را توثیق می کند.
در مکان و زمان وفات أُویس اختلاف است، لیکن مشهور آن است که او به سال ۳۷ ه.ق. در زمان خلافت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب(ع)، در وقعه صفّین به شهادت رسید(۱۵). و قبر او در این موضع، معروف است.

منابع دیگر.

کتاب التاریخ الکبیر ۲/ ۵۵؛ کتاب الثقات ٤/ ۵۲؛ الانساب ٤/ ٤٨١؛ التحریر الطاوسی ۵۱؛ مختصر تاریخ دمشق ۵/ ۷۹؛ تقریب التهذیب ۱/ ۸٦؛ تنقیح المقال ۱/ ۱۵٦؛ اعیان الشیعه ۳/ ۵۱۲؛ معجم رجال الحدیث۳/ ۲٤٤؛ قاموس الرجال ۲/ ۱۳۰ (چاپ قدیم).

۱. الجرح و التعدیل ۲/۳۲٦؛ جمهرة انساب العرب ٤٧٠ و اسد الغابه ۱/۱۵۱.
۲. سیر اعلام النبلاء، ٤/۳۲و اختیار معرفة الرجال/ش۱۵٦.
۳. ر.ك: الاصابه، ۱/۱۲۰؛ میزان الاعتدال ۱/۲۷۸؛ الطبقات الکبری ٦/۱٦۲ و اسد الغابه ۱/۱۵۱.
٤. ر.ك: الطبقات الکبری، ۱/۱۲۰؛ مستدرك حاکم، ۳/٤۰۲؛ حلیة الاولیاء، ۲/۸۷؛ سیر اعلام النبلاء ٤/۳۲؛ میزان الاعتدال، ۱/۲۷۸؛ الاصابة ۱/۱۲۰ و لسان المیزان ۱/٤٧١.
۵. مستدرك حاکم ۳/٤۰۲ و حلیة الاولیاء ۲/۸۷.
٦. ر. ك: مستدرك ۳/٤۰۲ و حلیة الاولیاء ۲/۷۹.
۷. اختیار معرفة الرجال/ ش۱۵٤.
۸. سیر اعلام النبلاء ٤/۱۹.
۹. اختیار معرفة الرجال/ش۱۵٦.
۱۰. رجال طوسی ۳۵.
۱۱. سیر اعلام النبلاء ٤/۲۰.
۱۲. تهذیب تاریخ دمشق ۳/۱٦۰.
۱۳. تهذیب تاریخ دمشق ۳/۱٦۰.

۱٤. المنتظم، ٤/٢٥٤.
۱۵. ر. ك: الاعلام ۲/۳۲ ؛ اعیان الشیعه ۳/۵۱۲؛ الکامل فی التاریخ ۳۲۵/۳ .

در اینجا برای معرفی نام و نشان خود زرتشت (اویس قرنی اساطیر اسلامی) و محل نگهداری اوستای عهد ساسانی منسوب به وی مقاله تکمیلی زیر را ضمیمه گفتار تحقیقی فوق می نمائیم:

نام و نشان نسبتاً دقیق زرتشت و محل نگهداری اوستای عهد ساسانی

نام چیکان بدین صورت خود معنی لفظی ساده ای به زبان اوستایی و پهلوی دارد یعنی محل قضاوت. روستای ما تا چهل سال پیش روستای مرکزی خان بزرگ روستاهای اطراف مراغه یعنی اسدالله آصف بود. اما این نام نه به سبب مرکزیت خانها بلکه در دوره پیش از اسلام به سبب مرکزیت فرهنگی و دینی خود بدین نام مسمی شده بوده است چه در عهد ساسانی اینجا مرکز فرهنگ زرتشتیان بوده است چون بنا به قرائت مارکوارت ایرانشناس آلمانی که پور داود در جلد دوم یشتها آن را یاد کرده است، "در کتاب پهلوی دینکرد اینجا به عنوان محل نگهداری اوستا **شی چی کان** نامیده شده است". دلیل انتخاب این محل برای این کار قرار گرفتن **آتشکده آذرگشنسب** در حدود سه کیلومتری این روستا بوده است که ویرانه اش که تا چندی پیش با آجرهای رنگی لعابدار **کائین کعبه** (کعبه شاهان) خوانده میشد. بنا به روایات دوره اسلامی خسرو انوشیروان یا خسرو پرویز آتش این آتشکده کهن را به محل آتشکده گشنسب بزرگ **شهر شیز** (**ماگشنسب** تخت سلیمان) منتقل ساخته بود. نگارنده قبلاً جزء **شی** در نام **شی چیکان** را به معنی **جا** میگرفتم که ریشه اش در کلمه **آشیان** و پسوند مکانی **شن** دیده میشود ولی نظر به پسوند مکانی **کان** در نام **شی چی کان** آن باید ریشه دیگری داشته باشد. واژهٔ **شی** را می توان مصدر از ریشه **شو** (شدن) گرفت که در این صورت **شی چی کان** مترادف با **چیکان** به معنی محل قضاوت کردن میگردد. آلترناتیو دیگر کلمهٔ **شیت** در نزد پارسیان (زرتشتیان) است که به معنی شکاف و در پهلوی به معنی صخره و جسم سفت و سنگی است. به نظر میرسد نام ناحیهٔ **شیذر** تهران (شی زار) یا **چیذر** (چی زار) که دارای **گورستانی کهن** با سنگ قبرهای مکتوب است در این راه گره گشا باشد چون کلمه **شیای** در زبان کردی به معنی **محل لاشه مردگان** یعنی معادل همان **دخمه و غار مردگان زرتشتی** است. گرچه از سوی دیگر کلمه کُردی **شی** به معنی **شرح و تفسیر** یعنی معادل و همریشه کلمه **چی** اوستایی است. در نزدیکی این روستا میان دو کوهستان بلندی است که رودخانه **موردی چای** (رودخانه مردگان یا مُردابان، دائیتی کتب پهلوی) قرار گرفته در سابق پر از مار ماهی و خرچنگ بود و در دره عمیق و تنگ میان آن دو کوهستان روان است. مطابق کتابهای پهلوی اینجا تحت نام **چیکات دائیتی** (محل قضاوت گناهان) محل پل خیالی صراط روز بازپسین به شمار میرفته است. همچنین از ریشه مشابه **شی** کلمات فارسی **شغ** و **شخ** وجود دارند که در زبان فارسی به ترتیب به معانی **"غار"** و **"زمین سفت و سنگی "** هستند؛ در مجموع اینها ما را به موقعیت بلندی مکان این روستا و نوع خاک رستی سفت و سنگی آن که برای ساختن دخمه های زرتشتی مناسب می بوده است متوجه میگرداند که به همین مرتفع بودن آن سبب شده است که در مسیر راه آهن سرتاسری که با دو کانال دو تپه این روستا را بشکافد. مهندسین ناگزیر شده اند پل راه آهن نسبتاً طویلی به ارتفاع بیست متر در کنار ای روستا ایجاد کنند که طبق طرح مهندسین آلمانی ادامه مسیرش به سوی شرق را با توده های بلند خاک انباشته اند که به واسطه نشست خاک همواره برای قطارها مشکل ساز بوده است. قرار گرفتن روستا در بالای دره پرتگاهی رودخانه پای آن و همچنین نوع خاک رستی سفت زیر سطح روستا که مساعد ایجاد غار بوده و همچنین شکاف تحت الارضی یکی از دو تپه این روستا که بر اثر زلزله ایجاد شده و اکنون با خاک و خاشاک مدفون شده می توانند اساس نامگذاری کهن این روستا به شی چی کان بوده باشند. مارکوارت و پورداود دنبال شباهت ظاهری نام کهن این روستا یعنی **شی چی کان** و **نام شیز** (محل تراوش آب) در بیان عربی آنها را معیار قرار داده و به انحراف کشیده شده اند و **شی چیکان** را با همان **شیز** یکی گرفته اند. به هر حال از این میان مفاهیم مشتقات لفظ **شی** اصل را می توان به همان خاک رستی سفت این روستا داد که از عهد باستان مورد توجه بوده و مورد بهره برداری در دامداری و آیین زرتشتی رها کردن جسد مردگان در غارها قرار داشته است. چهار دهه پیش از زیر بنای قسمت جدید مسجد روستا که در پای جنوبی همین تپه است هنگام پی کنی دو مهر بزرگ رستی که حروفی اوستایی نقر شده بود بیرون آمد و بنا غلامعلی اهل روستای همسایه مان هره (هرق) دوباره جلو چشمان ما روستائیان (از جمله ما کودکان) دوباره دفن شان نمود. ولی من کودک سنگپران بالای این تپه بغل خانه مان، اینگونه معماها را در خاطره دفن نمی کردم. در کار خیریه بنای قسمت جدید مسجد که توسط خویشاوندمان حاجی ایمان به سبب سفر حجش بنا میشد، برادر نوجوان من در بنای

مسجد کار میکرد و همین طور دامادمان کم مانده بود که در زیر صخره بغل تپه زنده به گور شود هنگامی که خاک اضافی را به درون غار از زیر زمین کشف شده آن حمل میکردند چون ضمناً پای صخره را کلنگ کاری می نمودند. اکنون روی همین قسمت این تپه مسکن خویشاوندان از جمله خانه خواهر بزرگم هست که به دست اعضای خرد و بزرگ خانواده اش بنا نموده است. کلاً اراضی روستای مان از این نوع غارهای کهن که هر دم از گاهی یکی دیگر از زیر زمین سر باز میکند پر هستند. سوای اینها تونل متروکه بلند زیر زمینی آب که برای رساندن آب رودخانه مردی چای به اراضی این روستا و روستاهای پایین دست به سمت شهر مراغه کنده شده بوده است در زیر باغهای انگور و دره و تپه مسیر آن دیده میشود. از آنها نه تنها به عنوان آغل گوسفندان همچنین به عنوان دخمه مردگان استفاده میشده است. در قسمت غربی روستا قبرهای سطحی زرتشتی که صرفاً چاله پوشیده اسکلت مردگان است دیده میشوند. ظاهراً **شهر رغه زرتشتی بزرگ** آذربایجان که زادگاه زرتشت (سپیتاک نواده آستیاگ و داماد و پسر خوانده کورش) به شمار میرفته است، شامل تمامی اراضی بین این روستا (از جمله محل آتشکده کائین کعبه در منطقه **کاراجیک**= محل جنگجویان) تا خود شهر مراغه (محل مرغزار و چمنزار بزرگ) میگردیده است. کتب پهلوی محل خانه زادگاهی زرتشت را در این قسمت طوری نشان میدهند که نشانگر روستای مغانجیق (جایگاه مغان) حدود ده کیلومتری شرق روستای چیکان است که شاید به سبب نامش به عنوان زادگاه زرتشت برگزیده شده است. چون مطابق شواهد و قرائن تاریخی مقر حکومت **سپیتمه جمشید** (شاه موبد درخشان) -پدر **سپیتاک زرتشت** که حاکم آذربایجان و ولایات جنوب قفقاز بوده- در منطقه **شوشی اران** (قراباغ، ورجمکرد) قرار داشته است. گرچه بسیارمحتمل است که پایتخت زمستانی ایشان همین **شهر رغه زرتشتی** یعنی مراغه بوده است و لذا می توان تصور نمود که **زرتشت** در فصل سرما در همین **شهرستان مراغه** متولد شده بوده است. پدر وی **سپیتمه** داماد و ولیعهد **آستیاگ** (اژی دهاک) بود که توسط **اراسپ/ارجاسپ** سردار **کورش** (فریدون) از بین رفت ولی **کورش** بعد از آن با **آمی تیدا** دختر مسن **آستیاگ** (اژی دهاک مادی) و همسر **سپیتمه جمشید** ازدواج نمود و فرزندان وی **سپیتاک زرتشت** و برادر بزرگش **مگابرن ویشتاسپ** را گرامی داشته و ایشان را از حکومت اران و ارمنستان و آذربایجان و ماد سفلی خلع و به ترتیب به حکومت نواحی **دربیکان** سمت **بلخ** و **گرگان** بر گماشت. ضمناً **سپیتاک زرتشت** ملقب به **گائوماته** (یعنی دانای سرود دینی) به مقام دامادی **کورش** سوم (فریدون) رسید و با دختر معروف وی **آتوسا** (هدسا، هووی، هئوتس) ازدواج نمود. سپیتاک زرتشت داماد در نزد خانواده کورش بسیار محبوب بوده است چه **وه یزداته بردیه** پسر کوچک کورش حکومت خویش بر سمت شرقی امپراطوری هخامنشی را به دست وی اداره میکرده است. سنگینی جثه **بردیه** (تنومند) در این تحویل اداره ملک به سپیتاک زرتشت امر مزید بر علت بوده است. می دانیم که کمبوجیه هم به سبب اعتماد به وی هنگام سفر جنگی خویش به مصر او را نائب السلطنه خویش در ایران قرار داد. اما چون شایعه خبر مرگ کمبوجیه در مصر به وی رسید به دیدار وه یزداته بردیه در سمت جنوب پارس شتافت و از جانب وی امور امپراطوری هخامنشی را رسماً به عهده گرفت. داریوش از این سوء تفاهم سیاسی شایعه مرگ کمبوجیه و رسمی اعلام گشتن حکومت **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه= سرود دان بزرگ اندام) **داستان بردیه راستین و دروغین** را برای توجیه و رسمیت بخشیدن به کودتای اشرافی خویش پدید آورده است. حکومت سپیتاک زرتشت یا همان گائوماته بردیه که در سمت هندوستان به اسامی شاهزاده **گوتمه بودا** (سرود دان منور و دانا) و **گوتمه مهاویرا** (سرود دان دانا و بزرگ) معروف شده است، با اصلاحات اجتماعی و ارضی و رفع تبعیض و مبارزه با خرافات آن قدر نزد مردم گیرایی داشته است که هرودوت میگوید که در واقعه ترور شدن او توسط داریوش و شش تن همدستانش **مردم آسیا به سوگ نشستند**. مردم شرق آسیا که لابد در آن عهد وی را نمی شناختند وارثین به حق راه وی و شاه هندوی عادل مرید وی **آشوکا** شده اند. در واقع سپیتاک زرتشت (گائوماته، گوتمه) از جانب کورش و بردیه به **عنوان شاهزاده انسان دوست و اصلاح طلب** بیش از دو دهه از **مرکز بلخ** بر امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی **شمال غربی هندوستان** نظارت داشته است. ایرانیان خیلی دیرتر از هندوان در عهد ساسانیان رسماً به آیین وی شتافتند و حتی در آن هنگام نام و نشان دقیق وی را به یاد نمی آوردند.

اساس تاریخی روایت نصایح پیامبر به ابوذر با پندهای لقمان حکیم به پسرش و نصایح بزرگمهر به انوشیروان یکی است

در واقع اسامی **لقمان حکیم** (عالم درشت اندام) و **برزویه** (بلند قامت) یا **بزرگمهر** (بزرگمرد قوانین و پیمانها) طبیب سفر کرده بر سمت هندوستان یکی بوده و این دو در واقع همان القاب معروف **بردیه زرتشت** (=زرتشت تنومند، داماد و پسر خوانده کورش و نائب السلطنه برادرخواندگانش **وه یزداته بردیه** و **کمبوجیه** سوم پسران کورش سوم) می باشند. می دانیم وه یزداته بردیه و معاونش گائوماته بردیه (زرتشت) در عهد پدر و پدر خوانده شان کورش، در نیمه شرقی فلات ایران و سمت بلخ و هندوستان حکومت می نموده اند. در باب **برزویه** طبیب می دانیم که وی در تاریخ با زرمهر یا برزمهر وزیر انوشیروان اشتباه شده لذا اندرز نامه **برزویه /بزرگمهر** بدین وزیر و پادشاه معروف ساسانی انوشیروان (جاودانی) منتسب شده است. از اینجاست که سبب اشتراک و شباهت زیاد بین اندرزهای بزرگمهر به انوشیروان و پیامبر به ابوذر را در می یابیم که به هیچوجه تصادفی نبوده و از منشأ واحدی اخذ شده اند. لذا از این جاودانی (=انوشیروان) اندرزنامه بزرگمهر به انوشیروان همانا نصایح **گائوماته زرتشت** (سپیتاک زرتشت، پسر سپیتمه و نواده دختری آستیاگ) به پسر کوچک یا بزرگ خود **خورشیدچهر/بستور**(= زره بسته) حاکم ارمنستان و آذربایجان مراد می باشد. چه در واقع نصایح پیامبر (در اصل **گائوماته بردیه** /سپیتاک زرتشت) به پسرش **بستور/ ابوذر/ بهرام** (بوران=منسوب به ببر= باران پسر لقمان یا همان اباذر غفاری= زره رزین بسته) است که توسط باطنیان یا مردم ایرانی- سامی بین النهرین به پیغمبر اسلام منتسب شده است. در حالی که نه در میان **عشره مبشره مسلمین** و در میان **زهاد هشتگانه آنان** نام و نشانی از شخصی به نام **اباذر** (ابوذر غفاری) دیده نمیشود. لذا اخبار این جاودانی زرتشتی به همراه جاودانی زرتشتی دیگر **کورش سوم** یا همان درخت رنج زدای ایرانویج (مرد صلح و سلامتی، سلیمان- سلمان فارسی کهن) توسط ایرانیان و مردم بین النهرین طوری به مدار احادیث نبوی پیامبر اسلام وارد شده است که کمتر کسی به اصالت اسلامی ایشان تردید کرده است. لذا بی جهت نیست این فرد یعنی **ابوذرغفاری** (بستور پسر زریادر/زرتشت) به همراه **سلمان فارسی** اساطیری حاکم **مداین** (کورش فرمانروای بابل؛ پدر خوانده و پدر زن بردیه زرتشت) از **اهل بیت پیامبر** (در اساس منظور از خانواده زرتشت) به شمار رفته است. در باب نام اساطیری **کورش سوم** در شمار جاوانیهای زرتشتی یعنی درخت **ون جوت بیش** (درخت رنج زدای) گفتنی است که نام و نشان **کورش سوم** (فریدون) و حتی نیای وی **کورش** دوم (سپهسالار توس، فرزند شاهدخت ماندانا) حتی در خواب داستان تولد کورش نیز به صورت **درخت جهانی سایه گستر** و **غوطه در آب** معرفی شده است. شاید به همین دلیل ارتباط نام و نشان

وی با درخت بوده است که در اوستا موطن **فریدون** (کورش سوم) سرزمین **ورنه** (منطقه پوشییده از جنگل گیلان) محسوب شده است. مسلم به نظر میرسد در پدید آمدن این مفهوم تفسیر نام **کورش** به "کوی" (درخت)- "اَ- رِش" (بی رنج سازنده) اساس قرار گرفته است. گرچه معنی اصلی نام **کورش** در زبانهای قدیم ایرانی قوچ وحشی بوده است و از این رو هم هست که نام **کورش** در قرآن **ذوالقرنین** یعنی قوچ دارای دوشاخ ذکر شده است. در وجه اشتقاق نام کورش به درخت **ون جوت بیش** (درخت رنج زدا) و توصیفش به درخت اساطیری غوطه در آب (هوم سفید، گوکران اساطیر زرتشتی) به معنی آرامی-عربی با توجه به معنی آرامی **گلیگامش** (غیل غمس= درخت عظیم و پیچیده غوطه در آب) یعنی ذوالقرنین جهانگیر اساطیری مردم بین النهرین الهام گرفته شده است. نام ایرانیی که برای **سلمان فارسی** اساطیری (کورش سوم) یاد شده است یعنی **روزبهان** (فرزند روزبه) هم نشانی تاریخی درستی است چه نام کمبوجیه دوم پدر کورش سوم به لفظاً به معنی کسی است که در زندگی کامیاب است یعنی همانکه امروزه روزبه یا بهروز گوئیم. مردمان بومی و زرتشتی بین النهرین عهد پیش از اسلام اطلاعات خاصی از زرتشت و پدر و پسر وی و اوستا داشته اند که در نزد مغان زرتشتی ایران به عمد یا به سهو فراموش شده بوده است. از آن جمله نام و نشان پدر **زرتشت سپیتمه** (صالح و اویس قرنی اعراب) یعنی **سپیتمه جمشید** (گودرز کشوادگان و هوم عابد شاهنامه، جمشید، هوم و پوروشسپ اوستا) داماد و ولیعهد **آستیاگ** (ازی دهاک مادی) که نزد ایشان به صور **هود** (عابد) پیامبر قوم **عاد** (مردم انجمنی=مغان) و **مقداد** (زیبا رخ) ابن **اسود** (سیامک) قید شده است و نیز خود نام بین النهرینی **اوستا** (ستایش شگرف) یعنی **گائو-رئو- ان** (سرودهای با شکوه نیایش) که اکنون هم نزد گورانهای کرمانشاهان (اعقاب مغان جنوبی) باقی مانده و به آواز و سرودهای قدیمی و سنتی ایشان گفته میشود. پیداست نام قرآن از همین نام بین النهرینی اوستا یعنی **گائو-رئو-ان** گرفته شده است. می دانیم که در اوستای زرتشتیان **زرتشت سپیتمان** نه به عنوان شاهزاده مصلح بشری پسر **سپیتمه جمشید** و نواده دختری آستیاگ و داماد و پسر خوانده **کورش دوم** همان **فرشوشتر** اوستا=شاه جوان، بلکه به عنوان شاعر دینی درباری **ویشتاسپ کیانی** (در اساس مگابرن ویشتاسپ برادر سپیتاک زرتشت، پادشاه ماد سفلی و بعد پادشاه گرگان) به شمار آمده است. خود سپیتاک زرتشت (زریادر) در عهد پدر و پدربزرگش در ولایات جنوب قفقاز (اران، ارمنستان و آذربایجان) حکومت داشته است؛ زمان کورش سوم مکان ساتراپی وی از آنجا به بلخ و ناحیه دربیکان (دری ها) تغییر داده شد و وی از این منطقه به نمایندگی از جانب **وه یزداته بردیه** -که به خاطر سنگینی وزنش قادر به تحرک زیاد نبود- بر امور ولایات شرقی امپراطوری کورش سوم و پسرانش از جمله شمال غربی هندوستان نظارت مینمود. در آن نواحی وی نه به عنوان **گائوماته زرتشت** (سرود دان زرین اندام) بلکه تحت عناوین **گوتمه بودا** (سرود دان دانا و منور) بنیانگذار آیین بودایی و **گوتمه مهاویرا** (سرود دان بسیار دانا و قهرمان) بنیانگذار آیین جاین معروف شده است.

نصایح پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به ابوذر

(منبع سایت شیعه نیوز)

آنچه در این نوشتار می آید نصیحت های پیامبر اعظم ـ صلی الله علیه و آله ـ به ابوذر غفاری است. این حدیث در کتاب «مکارم الاخلاق» اثر رضی الدین، حسن بن فضل طبرسی، از علمای قرن ششم هجری، فرزند امین الإسلام طبرسی(صاحب تفسیر مجمع البیان) آمده است. ایشان این حدیث را از پدرشان با ذکر سلسه سند ذکر می نماید؛[۱] سپس این حدیث در کتاب« تنبیه الخواطر و نزهة النواظر» معروف به« مجموعه ورّام» نوشته ورام بن ابی فراس مالکی اشتری (متوفای ۶۰۵ هجری) آمده است. [۲] مرحوم مجلسی نیز این حدیث را به نقل از کتاب«مکارم الاخلاق» در جلد ۷۴ بحار الانوار آورده است. ایشان پس از نقل این روایت، سندهای دیگری را ذکر می نمایند.[۳] این روایت از طریق ابو أسود دؤلی نقل شده است.

در ترجمه این متن از ترجمه آقای سید ابراهیم میر باقری استفاده شده است.

نصایح پیامبر ـ صلی الله علیه و آله ـ به ابوذر

ابوذر گفت: روزی در مسجد، خدمت رسول گرامی رسیدم.در مسجد، جز پیامبر اسلام و علی ـ علیهما و آلهما السلام ـ کسی دیگر نبود .خلوت مسجد را مغتنم شمردم و پیش رسول الله رفته، گفتم:«ای رسول خدا!پدر و مادرم فدایت ... مرا وصیت و سفارشی کن، تا خداوند مرا به خاطر آن سود دهد.»

فرمود: چه خوب، ای ابوذر ! تو از مایی.تو از خانواده مایی، و تو را سفارش می کنم که آن را خوب فراگیری، وصیت و توصیه ای که در بردارنده تمام راه ها و روش های خیر و خوبی است. اگر آن را بیاموزی و پاسدارش باشی به منزله دو بالی خواهد بود که تو را در پرواز مدد کند.

ای ابوذر!خدا را آنگونه عبادت کن که گویا او را می بینی.اگر تو او را نمی بینی، او تو را می بیند. بدان که سرآغاز عبادت و خداپرستی، «معرفت» و «شناخت» است. او قبل از هرچیز، «اوّل» است و چیزی پیش از او نبوده است.او یکتایی است که دوّمی ندارد.پایندهای است که نهایت ندارد. آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست، پدید آمده از قدرت اوست.او«آگاه» و «توانا» است.

پس از توحید، مرحله دوم «بندگی خدا»، ایمان آوردن به من است و اعتراف و اقرار به این که خداوند مرا به سوی تمامی بشریت، به عنوان «بشیر» و «نذیر» فرستاده است، تا این که خلایق را به فرمان خدا به سوی حق (که خداوند است) دعوت کنم.

پس از توحید و اعتراف به رسالت من، دوستی کردن با «اهلبیت من» است، این خانه و خانوادهای که به خواست خدا و اراده او نجس و پلیدی از آن رفته و به «طهارت» رسیده است و بدان ای ابا ذر! که خداوند خاندان مرا در میان امتم مانند کشتی نوح قرار داده هر کس سوار شد نجات یافت و هر کس دوری کرد نابود شد و مانند باب حطه است در بنی اسرائیل هر کس وارد شد در امان بود.

ای ابا ذر! وصیت مرا یاد بگیر که خوشبخت دنیا و آخرت باشی.

ای ابا ذر! دو نعمت است که در آن دو بسیاری از مردم مغبونند تندرستی و آسودگی.

ای ابا ذر! پنج چیز را پیش از پنج تا غنیمت بشمار: جوانیت را پیش از پیری؛ تندرستیت را پیش از بیماری؛ دارائیت را پیش از ناداری؛ آسودگیت را پیش از سرگرمی؛ زندگیت را پیش از مُردن.

ای ابا ذر! از این که کاری را به آینده موکول کنی (و کار امروز را به فردا بیفکنی «تسویف») بپرهیز.تو امروز، در مقابل امروزت هستی، از آینده چه خبر داری؟اگر فردایی داشتی، برای فردایت چنان باش که برای امروزت بودی.و اگر به فردا نرسیدی، بر کوتاهی و قصور امروز، اندوه نخواهی داشت.

ای ابا ذر! چه بسا کسانی که به استقبال روزی می شتابند و در انتظار فردایی هستند ولی هرگز به آن نمی رسند.اگر به اجل و سرنوشت آن بیندیشی، آرزوهای دور و دراز، و مغرور شدن به آنها را دشمن خواهی دانست.

ای ابا ذر!در دنیا چنان باش که گویی غریبی هستی، یا یک رهگذر، و خود را از اهل گور به حساب آور.

ای ابا ذر! بامداد که شد وعدهی شام را به خود مده. هر گاه شام کردی سخن فردا را مگو.

ای ابوذر! قبل از بیمار شدن، از سلامتی ات بهره برداری کن و قبل از مرگ، از حیات خود، چرا که، نمی دانی نام و نشان تو در فردا چیست.

ای ابا ذر! بپرهیز از این که مرگ، در حال لغزش و خطا تو را دریابد، که دیگر نه امکان بازگشتی هست و نه پوزش، پذیرفته می شود و نه تو را برای آنچه به جا نهاده ای می ستایند و نه اشتغالات، عذری به حساب می آید.

ای ابا ذر! بر عمرت، از درهم و دینارت حریصتر باش.

ای ابا ذر! هر یک از شما منتظر چیست؟ ثروتی که طغیان آور است؟ فقری که نسیان آور است؟ مرضی که به فساد می کشد؟ پیری و کهولتی که زمین گیر می کند؟ یا مرگی که شتابان به سراغ می آید؟ یا دجّالی که بدترین غایب مورد انتظار است؟ یا فرا رسیدن قیامت را ؟ و ساعت قیامت، وحشت بارتر و تلخ تر است.

همانا بدترین مردم در قیامت عالمی است که از علمش بهره نگیرد، و هر که علم را برای جلب خاطر و نظر مردم طلب کند به سوی بهشت راه نیابد.

ای ابا ذر! هر که علم را برای فریب مردم تحصیل کند بوی بهشت را استشمام نکند.

ای ابا ذر! چون چیزی از تو بپرسند که ندانی، بگو: «نمی دانم» تا ازعواقب آن آسوده باشی و به آنچه ندانی فتوی مده تا از عذاب قیامت برهی.

ای ابا ذر! جمعی از بهشتیان بر دوزخیان در آیند و از آنها بپرسند: چرا شما جهنمی شُدید که ما از تعلیم و تربیت شما به بهشت در آمدیم؟ جواب دهند: ما به خوبی‌ها امر می‌کردیم و خود خوبی نمی کردیم.

ای ابا ذر! حقوق خداوند متعال بیش از آن است که بندگان بتوانند حق همه آنها را اداء کنند و نعمت های او بیش از آن است که بندگان شماره توانند کرد؛ ولی صبح و شام در حال توبه باشید.

ای ابا ذر! حقوق پروردگار، بیش از آن است که بندگانش بتوانند ادا کنند. نعمت های خدا ، افزون تر از آن است که بندگان، قدرت شمارش آن را داشته باشند.

ای ابا ذر! تو، در گذشت شب و روز، در حالی به سر می بری که اَجَل ها کم می شود. کارها دقیقاً محفوظ است. مرگ هم ناگهان می رسد. هر زارع و کشتکاری، آنچه را کاشته درو می کند (گندم از گندم بروید، جو ز جو) هرکس به هر چیزی برسد، خداوند عطا کرده، و هرکه از گزند و شرّی محفوظ مانده، خداوند نگهبانش بوده است.

ای ابا ذر! پرهیزکاران، سرورانند و فقها، رهبران هستند. همنشینی با اهل تقوا و فقه، سبب فزونی دانش و دین است. مؤمن، گناهش را همچون صخره ای سنگین می بیند که می ترسد بر سرش بیفتد و کافر، گناه خود را همچون مگسی می بیند که بر بینی اش می گذرد.

ای ابا ذر! هرگاه خداوند، اراده نیکی به بنده ای بکند، گناهانش را همیشه پیش چشمش قرار می دهد و هرگاه خوبی کسی را نخواهد، گناهانش را از یادش می برد.

ای ابا ذر! به خُردی گناه نگاه نکن و لکن عظمت خدایی را که عصیانش کرده‌ای توجه کن.

ای ابا ذر! مؤمن بر گناهی که کرده از گنجشکی که گرفتار قفس شده (و برای آزادی تقلّا می کند) مضطرب تر و پر هیجان‌تر است.

ای ابا ذر! هر که عملش با گفته‌اش یکی باشد نصیب و بهره خویش را برگیرد و هر که عملش خلاف سخنش باشد به خود ستم روا داشته است.

ای ابا ذر! انسان به واسطه گناهی که می کند از روزی محروم می گردد.

ای ابا ذر! کاری را که به تو هیچ ارتباطی ندارد رها کن و جز به آنچه تو را سود بخشد سخن مگو و زبانت را نگه دار چنان که زر و سیمت را حفاظت می‌کنی.

ای ابا ذر! خداوند متعال گروهی را به بهشت می‌برد و چندان که ملال یابند به ایشان عطا می‌کند و قومی دیگر در درجات بالاتر فوق آنها منزل می گیرند، دسته اول وقتی ایشان را می‌بینند می شناسند و می‌گویند: خداوندا اینها دوستان ما بودند که در دنیا با هم بودیم چرا آنها را در مقامی برتر نشاندی؟

جواب آید که: آنها در وقتی که شما سیر بودید گرسنه و روزه دار بودند، و در شب که چشمان شما در خواب خوش بود آنها (به عبادت) بیدار بودند.

ای ابا ذر! خداوند روشنی چشم مرا در نماز قرار داده و نماز را چنان محبوب من ساخته که غذای لذیذ را برای گرسنه و آب گوارا را در کام تشنه؛ اما گرسنه از غذا سیر شود ولی من از نماز هرگز سیر نمی‌شوم.

ای ابا ذر! هر که در شبانه روز غیر از نمازهای واجب ۱۲ رکعت نماز مستحب گزارد خانه‌ای در بهشت حق واجب اوست.

ای ابا ذر! تو مادام که مشغول نماز می‌باشی درب پادشاه جبار و پیروزی را می‌کوبی و هر کس باب سلطانی را بکوبد سرانجام به رویش باز گردد.

ای ابا ذر! هیچ مؤمنی به نماز نایستد مگر آن که خوبی‌ها و اجرها بین او تا عرش پراکنده شود و فرشته‌ای بر او گماشته شود که بگوید: ای پسر آدم اگر بدانی که چه اجری برای تو هست از طرف آن که با او در نماز مناجات می‌کنی، هرگز از نماز روز نگردانی.

ای ابا ذر! خوشا به حال پرچمداران در قیامت که آن را برداشته بر مردم به سوی بهشت پیشی می گیرند، آنها کسانی اند که در سَحر و غیر سَحر به مساجد می‌شتابند.

ای ابا ذر! نماز ستون دین و زبان بزرگ تر است، و صدقه خطا را می‌شوید، و زبان بزرگ تر است و روزه سپر از آتش است و زبان بزرگ تر است و جهاد بزرگی و شرف است و زبان بزرگ تر است.

ای ابا ذر! هر درجه بالاتر بهشت نسبت به درجه پائین‌تر به اندازه بلندی آسمان برتری دارد و گاه بنده‌ای سر به آسمان بر می دارد نوری بر او می زند که چشمش را خیره می کند در این وقت به فغان آید که این نور چیست؟ پاسخ شنود که این نور برادر مؤمن تو است، پس گِله آغاز کند که خداوندا در دنیا با هم عمل می‌نمودیم و چرا مقام او این چنین بر من فزونی دارد، جوابش دهند که عمل او از تو برتر و بهتر بود، بعد به دل وی رضایت داده شود که به مقام خود خشنود باشد.

ای ابا ذر! دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و هیچ مؤمنی در دنیا صبح نکند مگر آن که حزین باشد و چرا حزین نباشد که خداوند به وی بیم داده است که حتما به دوزخ در خواهد آمد ولی وعده بیرون شدن از دوزخ حتمی نیست و در دنیا دچار گرفتاری ها و مصیبت ها و رنج های جانگاه می‌شود و ستم می‌بیند و کمک نمی شود و دل به ثواب خدا بسته و همواره محزون است تا از دنیا جدا شود و آنگاه است که به راحت و مقام ارجمند نایل آید.

ای ابا ذر! خداوند به هیچ عبادتی که بالاتر از حزن طولانی باشد بندگی نشده است.

یا ابا ذر! هر که را علمی داده شده که او را به گریه نیاورد حقیقتاً به او دانشی بی‌سود داده شده، که خداوند علما را چنین مدح می کند: «آنان که پیش از آن دانش داده شده‌اند چون (قرآن و کلمات حق) بر آنها خوانده شود به سجده می‌افتند و بینی به خاک می‌سایند و می گویند: خدای ما منزه است که وعده او انجام پذیر است، و به سجده افتند و بگریند و بر خشوعشان افزوده گردد.»[٤]

یا ابا ذر! هر که می‌تواند گریه کند بگرید و هر که نمی‌تواند گریه کند در دل همواره محزون باشد و حالت گریه بر خود گیرد، که آدم سنگدل از خدای متعال دور است؛ ولی نمی‌فهمند.

ای ابا ذر! خداوند می فرماید: برای یک بنده، دو بیم و خوف را جمع نمی کنم و نیز وی را دو امن و راحت نمی‌بخشم. اگر در دنیا از خوف من در امان و فارغ باشد در قیامت گرفتار بیمش سازم و اگر در دنیا از من بترسد از خوف در قیامت در امانش بدارم.

یا ابا ذر! اگر کسی به قدر هفتاد پیغمبر عمل (صالح) دارد باید آنها را به چیزی نشمرد، و همواره در اضطراب باشد که نکند در قیامت نجات نیابد.

یا ابا ذر! بنده گناهکاری را در قیامت می‌آوردند و گناهانش را در برابر دیده‌اش می‌نهند، می‌گوید من در دنیا همواره بر این گناه خود ترسان بودم و در نتیجه همین سخن، بخشوده می‌گردد.

یا ابا ذر! مردی که به کارهای خوب خودش تکیه و خاطر جمعی دارد و به نظر خود گناهان صغیره و کوچکی انجام می دهد و (آنها را تا دم مرگ رها نمی‌کند) در روز قیامت خداوند بر او خشمگین خواهد بود و مرد دیگری که گناه مرتکب می‌شود ولی بعدا آنها را ترک نماید در قیامت در امان خواهد بود.

ای ابا ذر! گاه بنده‌ای گناه می‌کند و بهشت می‌رود.

پرسیدم: چگونه یا رسول الله؟

فرمود: گناهش همواره در برابر چشمش می‌باشد و از آن توبه می کند و به سوی حق باز می گردد تا به بهشت می رود.

ای ابا ذر! زیرک کسی است که نفس را پَست گرداند و برای پس از مرگ کوشش کند، و عاجز کسی است که از هوای نفس پیروی کند و از خدا آرزوها طلبد.

ای ابا ذر! اول چیزی که از میان امت من برداشته می‌شود امانت و خشوع است تا جایی که یک اهل خشوع پیدا نمی‌کنی.

ای ابا ذر! قسم به آن کس که جانم به دست اوست، اگر دنیا به قدر بال مگسی نزد خدا قیمت داشت به کافری، شربت آب گوارایی نمی داد.

ای ابا ذر! دنیا و آنچه در آن است ملعون خداست؛ مگر آنچه را که به وسیله آن رضای خدا به دست آید و برای خدا باشد، و نزد خدا هیچ چیز دشمن‌تر از دنیا نمی‌باشد، چون آن را آفرید و از آن روی گردانید و به آن نظر و توجهی نفرمود و تا قیامت نیز نخواهد کرد، و هیچ چیز نزد خدا از ایمان و ترک چیزهایی را که ترک آن را خواسته است محبوب تر نمی‌باشد.

یا ابا ذر! خداوند متعال به برادرم عیسی وحی کرد: یا عیسی! دنیا را دوست مدار که من آن را دوست ندارم و دل به آخرت ببند که خانه بازگشت تو است (و ابدی می باشد).

یا ابا ذر! جبرئیل همه گنجینه‌های دنیا را بر پشت استری برای من آورد، و به من گفت: که این خزینه‌های دنیا است، و قبول آن از ثواب و مقام تو در نزد خداوند نخواهد کاست. گفتم: حبیب من جبرئیل! من به این ها نیازی ندارم که چون سیر باشم خدا را شکر می گویم و چون گرسنه شوم از او غذا می‌طلبم.

یا ابا ذر! چون خداوند خواهد به بنده‌ای نیکی کند و خیر و سعادت را نصیب او گرداند به وی بصیرت در دین و زهد در دنیا و آگاهی به عیوب خویش عطا کند.

یا ابا ذر! هیچ بنده‌ای در دنیا زاهد نباشد مگر آن که خداوند درخت حکمت را در دلش بنشاند و زبانش را به حکمت گویا کند و او را به عیوب و بیماری های دنیا و آرمان های آن آگاه سازد و او را به سلامت از دنیا بیرون برد و به بهشت برساند.

یا ابا ذر! چون برادر مسلمان را دیدی که نسبت به دنیا بی‌رغبت و زاهد است حرف او را گوش ده که به تو حکمت می‌آموزد.

گفتم: یا رسول الله! زاهدترین مردم کیست؟

فرمود: آن کس که قبر و پوسیدگی تن در خاک را فراموش نکند و زینت‌های دنیا و اضافه بر ضرورت را رها کند، و جهان باقی ابدی را بر دنیای فانی برگزیند، و فردا را از عمر خود به حساب نیاورد، و هر آن، چنان پندارد که خواهد مُرد و به سر منزل مردگان خواهد رفت.

ای ابا ذر! خداوند متعال به من وحی نفرموده که مال گرد آورم و لکن وحی فرموده که: خداوند خود را تسبیح گوی و از ساجدین باش، چندان خدا را عبادت کن تا به مقام یقین نایل آیی.

ای ابا ذر! من جامه خشن می‌پوشم و بر خاک می‌نشینم و انگشت هایم را پس از غذا می لیسم و بر الاغ برهنه سوار می‌شوم و مردم را بر ترک خود می‌نشانم (که این ها همه علامت تواضع است) هر کس از روش من رو گرداند از من نیست.

ای ابا ذر! عشق به مال و مقام، از دو گرگ خون خواری که به آغل گوسفندان زنند و تا صبح از آنها بدرند برای دین انسان خطرناک تر است، بنگر که پس از این واقعه‌ای از گله گوسفند چه خواهد ماند.

پرسیدم: یا رسول الله! مردم خاضع و فروتن که زودتر از دیگران به بهشت می‌روند کسانی هستند که بیشتر به یاد خدا می‌باشند؟

فرمود: نه! بلکه فقرای مسلمین، که پای بر دوش مردم می گذارند (و به سوی بهشت می‌روند). خازنان و نگهبانان بهشت به آنها می‌گویند که: بمانید تا حساب پس دهید. جواب می دهند که: چه حسابی پس دهیم که به خدا، نه قدرت و منصبی داشتیم که عدل و یا ستم روا داریم و نه مال فراوانی که بخل یا اسراف بکار بریم و لکن خدا را عبادت می‌کردیم و دعوت او را اجابت نمودیم.

یا ابا ذر! دنیا دل ها و بدن ها را به خود مشغول می دارد و خداوند از نعمت های حلال ما را باز پرسی می‌کند تا چه رسد به حرام.

یا ابا ذر! از خداوند خواسته‌ام که رزق دوستان مرا به قدر کفاف قرار دهد و به دشمنانم مال و فرزند بسیار ببخشد.

یا ابا ذر! خوشا به حال زاهدان در دنیا و راغبان به آخرت، آنان که زمین را نشیمن و خاک را بستر و آب را نوشابه خود ساختند، و کتاب خدا را شعار و دعا را دثار(لباس رویین) خود قرار دادند و دنیا را از خود قیچی کردند و خود را از دنیا جدا ساختند.

یا ابا ذر! کِشت برای آخرت، عمل صالح است و کشت دنیا، مال و فرزند.

یا ابا ذر! خداوند به من خبر داد، که: قسم به عزّت و جلالم که عابدان اجر و مقام گریه را در نیافته‌اند که من در اعلای بهشت بر ایشان کاخی خواهم ساخت که هیچ کس را در آن شریک ایشان قرار نمی‌دهم.

پرسیدم یا رسول الله! زیرک ترین فرد مؤمنان کیست؟

فرمود: آن کس که بیشتر بیاد مرگ باشد و خود را بهتر برای آن آماده سازد.

یا ابا ذر! چون نور الهی بدل راه یابد دل را وسعت بخشد.

گفتم علامت آن نور چیست؟

فرمود: توجه به جهان ابدی، و کناره‌گیری از دنیای فریبا، و آمادگی برای مرگ قبل از رسیدن آن.

یا ابا ذر! از خدا بترس؛ ولی برای این که مردم تو را گرامی دارند تظاهر به خداپرستی مکن در حالی که دلت فاسد باشد.

یا ابا ذر! بکوش که در هر کار نیّت صالح داشته باشی حتی در خورد و خواب خود.

ای ابا ذر! خدا را در دل خود بزرگ بدان، نه آنچنان که نادانی، خدا را در نظر می‌گیرد چون گرفتار سگی شود به یاد او می‌افتد و می‌گوید: خدایا این را از من بران، و در پیش خوک می گوید: خدایا! او را رام گردان.

یا ابا ذر! خدا را فرشتگانی است که از خوف او همیشه در حال قیامند و تا نفخ صور سر بر نمی دارند و همی گویند: پاک و منزّهی و ما آن طور که شایسته مقام تو است تو را نمی‌پرستیم.

یا ابا ذر! اگر کسی عمل هفتاد پیغمبر را داشته باشد از هول قیامت، عمل خود را ناچیز می‌بیند که اگر سطلی از آب جوشان دوزخ در شرق عالم ریخته شود، مغز مغربیان به جوش آید، و اگر دوزخ نفس بر آرَد هیچ مَلک و رسولی نماند مگر آن که به زانو در آید و بگوید: خداوندا! به من رحم کن و قیامت چنان است که ابراهیم، اسحاق را از یاد می برد و می‌گوید:خداوندا من خلیل تو‌أم، فراموشم مکن.

یا ابا ذر! اگر زنی از بهشت در شبی تیره سر از آسمان دنیا بر آرَد جهان را بهتر از ماه شب چهارده روشن کند، و بوی خوشش به مشام همه مردم زمین برسد، و اگر جامه‌ای از بهشت به دنیا آید همه از دیدارش دل از دست بدهند، و چشمان از دیدارش خیره گردد.

یا ابا ذر! در تشییع جنازه و به هنگام قرائت قرآن و در وقت جنگ و میدان جهاد، خاموش بمان.

یا ابا ذر! چون به دنبال جنازه‌ای می‌روی عقلت مشغول تفکر و خشوع باشد که تو هم به او ملحق خواهی شد.

یا ابا ذر! نمک نگهدارِ هر چیزی از فساد است؛ ولی اگر نمک فاسد شود چاره و دوایی ندارد، و بدان که دو خوی در شما هست: خنده بی‌تعجّب و بی جا، و تنبلی بدون فراموشی.

یا ابا ذر! دو رکعت نماز مختصر و با تفکر بهتر است از یک شب نماز بدون حضور قلب.

یا ابا ذر! حق، تلخ و سنگین است، و باطل سبک و شیرین، و چه بسا یک ساعت لذّت و شهوت موجب اندوهی دراز شود.

یا ابا ذر! انسان (در دین خود) کاملا بینا و بصیر نگردد مگر آن که مردم را در راه خدا و انجام وظیفه چون چهارپایان بداند و در عین حال چون بخود می‌نگرد، بگوید من از همه کوچکترم.

ای ابا ذر! به حقیقت ایمان نرسی مگر آن که همه مردم را در دینشان، احمق و در دنیاشان، عاقل بدانی.

ای ابا ذر! پیش از آن که به حسابت برسند خود را محاسبه کن، که این محاسبه برای حساب فردایت بهتر است، و پیش از آن که تو را به میزان سنجش نهند خود را بسنج، و خود را برای روز حساب بزرگ آماده کن؛ روزی که هیچ امر پنهانی بر خدا مستور نماند.

یا ابا ذر! از خدا شرم داشته باش، که به خدا من هر گاه به مستراح می روم جامه بر سر می‌کشم و از دو فرشته‌ای که با من هستند خجالت می کشم

یا ابا ذر! می‌خواهی به بهشت بروی؟

گفتم: آری یا رسول الله پدرم فدایت.

فرمود: آرزوهایت را کم کن و مرگ را جلو و در برابر دیده بدار، و آن طور که باید از خدا شرم داشته باش.

گفتم: یا رسول الله همگی ما از خدا می ترسیم.

فرمود: آن شرم را نمی‌گویم، و لکن حیاء از خدا این است که مرگ را فراموش نکنی، و شکم را (از حرام) نگهداری و فکر خود را (از بد اندیشی) حفظ کنی، و هر که مقام عالی آخرت را می‌خواهد باید زیور دنیا را رها کند، که اگر چنین باشی به ولایت خدا نایل گشته‌ای

یا ابا ذر! دعا برای کار نیک همان قدر کافی است که نمک برای طعام کافی است.

یا ابا ذر! مَثَل آن کس که بدون عمل، دعا می‌کند مثل کسی است که بدون کمان، تیر بیندازد.

یا ابا ذر! خداوند به واسطه خوب بودن بنده‌ای کار فرزند و نوه او را به اصلاح می‌آورد و مقام او را در اطرافیان و همسایگان تا زمانی که با آنها است رعایت می‌نماید.

یا ابا ذر! خداوند متعال از سه کس به ملائکه می بالد:

کسی که در بیابان بی‌آب و علفی اذان بگوید و برخیزد و نماز بگزارد، خداوند به ملائکه می فرماید: به این بنده من بنگرید که نماز می‌خواند و هیچ کس جز من او را نمی‌بیند، و هفتاد هزار فرشته نازل می‌شوند و پشت سر او نماز می‌خوانند و تا فردای آن روز برایش استغفار می‌کنند،

و مردی که شب بر می‌خیزد و به تنهایی نماز می خواند و در سجده خوابش می‌برد، خداوند متعال می فرماید: به بنده‌ام بنگرید که روحش نزد من است و بدنش در سجده

و مردی که در میدان جهاد است همه همراهانش فرار کرده‌اند و او می جنگد تا شهید گردد.

یا ابا ذر! هیچ بنده‌ای برای سجده من پیشانی بر یکی از نقطه‌های زمین نمی‌نهد مگر آن که آن زمین روز قیامت به سجده او شهادت می دهد و هیچ زمینی نیست که مردمی شب در آن فرود آیند مگر آن که صبحگاه آن زمین بر آنها درود یا لعنت فرستد.

ای ابا ذر! هیچ صبح و شامی نشود مگر آن که نقاط زمین به یکدیگر گویند: ای همسایه من آیا کسی به یاد و ذکر خدا از روی تو گذشته باشد؟ یا سجده‌کننده‌ای برای خدا پیشانی بر تو نهاده؟ که قسمت هایی از آن جواب دهند:«آری» و قسمتهایی گویند:«نه» و آن قسمت که جواب می‌دهد: «آری» به جنبش و شادی می‌آید که بر همسایه‌اش برتری یافته.

یا ابا ذر! خداوند متعال چون زمین و درختان را در آن آفرید هیچ درختی نبوده جز آن که بنی آدم از آن سودی می برده، و زمین و درختان همه بر همین منوال بوده‌اند تا آن که مردم به این کلام کفر آمیز و زشت تکلم کردند که: (خداوند فرزند اختیار کرده)، زمین از این سخن به لرزه آمد و منفعت بعضی از درختان از بین رفت.

یا ابا ذر! زمین بر مرگ مؤمن تا چهل روز می‌گرید.

یا ابا ذر! چون بنده‌ای که در زمین خشک و بی‌آب و علفی باشد وضو یا تیمم بسازد و اذان گوید و به نماز ایستد، خداوند فرشتگان را فرماید که: پشت سر او صفی چنان طولانی از نماز ببندند که دو طرفش ناپیدا باشد، و با رکوع او به رکوع روند و با سجده او، سجده کنند و بر دعای او، آمین گویند.

یا ابا ذر! هر که اقامه گوید بدون اذان، جز همان دو ملک موکل او با او نماز نخوانند.

یا ابا ذر! هیچ جوانی نیست که ترک دنیا گوید و جوانی خود را در اطاعت خدا به سر آرَد مگر آن که خداوند اجر هفتاد و دو پیغمبر به او عطا کند.

یا ابا ذر! آن کس که میان جمعی غافل، ذکر خدا گوید چون کسی است که در میان سربازان فراری به جهاد ادامه دهد.

ای ابا ذر! همنشین خوب، بهتر از تنهایی است، و تنهایی، بهتر از همنشین بد است، و سخن خوب گفتن، بهتر از سکوت است و سکوت از سخن شرّ، بهتر است.

یا ابا ذر! جز با مؤمن منشین، و جز آدم متقی غذای تو را نخورد و غذای فاسقان را مخور.

یا ابا ذر! غذای خود را به کسی ده که برای خدا دوستش داری و غذای کسی را بخور که تو را برای خداوند متعال دوست دارد.

یا ابا ذر! خداوند نزد هر سخنگویی، حاضر است، و انسان باید از خدا بترسد و او را در نظر گیرد و بداند که چه می‌گوید.

یا ابا ذر! زیادی سخن را رها کن و آن اندازه سخن که حاجت تو را انجام دهد و زندگی تو را اداره کند برای تو کافی است.

یا ابا ذر! برای انسان همین اندازه دروغ کافی است که هر چه‌می شنود به زبان آرَد.

یا ابا ذر! هیچ چیز برای زندانی نگهداشتن، بهتر از زبان نیست.

یا ابا ذر! یکی از بزرگداشت های خدا، احترام به پیرمرد مسلمان است، و احترام به کسانی که به قرآن، عالم و بدان عاملند، و احترام به سلطان عادل.

یا ابا ذر! کسی که زبانش را نگه ندارد، عملی انجام نداده.

یا ابا ذر! عیب جوی خَلق و مدیحه گو و طعنه زن و ظاهر ساز، مباش.

یا ابا ذر! بنده مادام که اخلاقش بد است مرتباً از خدا دور می‌گردد.

یا ابا ذر! کلمه طیّبه صدقه است، و هر قدمی که به طرف نماز بر می‌داری صدقه است.

یا ابا ذر! هر که ندای دعوت‌کننده خدا (مؤذن) را جواب گوید (و به نماز شتابد) و مساجد را نیکو آباد کند پاداش عمل او بهشت است.

گفتم: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله چگونه مساجد را آباد کند؟

فرمود: صدا در آن بلند نکند، و در باطل فرو نرود، و در آن خرید و فروش ننماید و تا در مسجد است لغو را ترک گوید، و اگر نکند در قیامت جز خود را ملامت منماید.

یا ابا ذر! تا در مسجد نشسته‌ای خداوند به هر نفسی درجه‌ای در بهشت به تو عنایت می‌کند، و ملائکه با تو به نماز می‌ایستند، و به هر نفسی، ده حسنه برایت می‌نویسد و ده گناه از نامه‌ات محو می‌سازد.

یا ابا ذر! می دانی که این آیه در چه باره آمده؟ «شکیبایی پیشه کنید و از خدا بترسید، خدا را در نظر داشته باشید تا رستگار شوید.»[٥]

گفتم: نه یا رسول اللَّه پدر و مادرم فدایت.

فرمود: پس از نمازی به انتظار نماز دیگر نشستن.

یا ابا ذر! وضو کامل و خوب گرفتن در هوای سرد از کفّارات است، و بسیار به مساجد رفتن، جهاد می‌باشد.

یا ابا ذر! خداوند متعال می فرماید: محبوب ترین بندگان نزد من کسی است که به خاطر من با مردم دوستی نماید، و دلش به مساجد بسته باشد، و نیمه‌های شب به استغفار برخیزد، اینانند که چون خواهم به مردم زمین عقوبتی فرستم به یاد آنها عقوبت را از ایشان بر می گردانم.

یا ابا ذر! هر نشستنی در مسجد بیهوده است؛ مگر برای سه چیز: نماز خواندن، ذکر خدا، فراگیری دانش.

یا ابا ذر! به عمل با تقوی بیشتر همّت داشته باش تا به عمل (تنها) که عمل با تقوی کاسته نشود و چگونه عمل مقبول کاسته گردد؟ و حال آن که خداوند متعال می فرماید:« فقط خداوند عمل متقیان را می‌پذیرد.»[٦]

یا ابا ذر! انسان متقی نخواهد بود مگر آن که از خویشتن حساب کِشد دقیق تر از حساب کشیدن شریکی از شریک خود، تا بداند که لباس و غذا و نوشابه‌اش از چه ممرّی است، از حرام یا حلال.

یا ابا ذر! هر که خواهد گرامی‌ترین مردم باشد تقوی پیشه کند.

یا ابا ذر! هر که در کسب ثروت بی‌باک باشد و از هر جا (حلال یا حرام) که رسد ابا نکند خداوند نیز باک نخواهد داشت که از کدام در به دوزخش اندازد.

یا ابا ذر! محبوب ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر به یاد خدا باشد و گرامی‌ترین شما نزد خداوند متقی‌ترین شماست، و نجات یابنده ترین شما از عذاب خدا خائف‌ترین شما است از خدا.

یا ابا ذر! متقیان کسانی هستند که از چیزهایی که از آنها پرهیز لازم نیست پرهیز کنند که به شبهه‌ها گرفتار نشوند.

ای ابا ذر! هر که خدا را اطاعت کند ذکر او را گفته؛ اگر چه نماز و روزه و قرائت قرآن او کم باشد.

یا ابا ذر! ملاک و اصل دین، ورع و پارسایی است و سَر دین، اطاعت است.

یا ابا ذر! پارسا باش که عابدترین مردم خواهی بود، و بهترین چیز در دین، ورع است.

یا ابا ذر! فضیلت علم از عبادت بیشتر است، و بدان که اگر چندان نماز گزارید که خمیده شوید، و آن قدر روزه بگیرید که چون نی، لاغر شوید این اعمال سودی نبخشد؛ مگر آن که با ورع و پارسایی همراه باشد.

یا ابا ذر! مردم پارسا و زاهد در دنیا، حقیقتاً از اولیاء الله هستند.

یا ابا ذر! هر که در قیامت بدون سه چیز بیاید زیانکار است.

پرسیدم آنها چیست؟

فرمود: ورع و پارسایی که او را از گناهان حفظ کند، و حلمی که در برابر نادان کارِیِ سفیهان او را نگه دارد، و اخلاقی که به وسیله آن با مردم مدارا نماید.

ای ابا ذر! اگر خواهی که قوی‌ترین مردم باشی بر خدای متعال تکیه و توکل کن، و اگر خواهی که گرامی ترین مردم باشی از خدا بترس، و اگر دوست داری که غنی‌ترین مردم باشی به آنچه نزد خدا است امیدوارتر باش از آنچه در اختیار و در دست تو است.

یا ابا ذر! اگر همه مردم به این آیه عمل کنند خداوند همه آنها را کفایت کند: «هر که تقوی پیشه کند خداوند گشایشی بر او پدید آرَد و از جای بی گمان به او روزی رساند و هر که به خدا توکل کند خداوند برای او کافی است که خدا هدف و خواسته خود را به انجام می‌رساند»[۷]

یا ابا ذر! خدای متعال گوید: به عزّت و جلالم هیچ بنده‌ای خواسته مرا بر خواهش خود مقدم نمی دارد مگر آن که بی‌نیازیش را در وجودش قرار می دهم و همّتش را متوجه آخرت می گردانم و آسمان ها و زمین روزیش را به عهده گیرند و تنگی روزی او را بر طرف گردانم، و من برای او برتر از تجارت هر تاجری باشم.

یا ابا ذر! اگر فرزند آدم از روزی گریزد چنان که از مرگ می گریزد روزی همانند مرگ بی‌تردید به او خواهد رسید.

یا ابا ذر! می خواهی کلماتی به تو بیاموزم که خداوند به آنها تو را سود دهد؟

گفتم: آری یا رسول الله!

فرمود: خدا را حفظ کن تا او نیز تو را حفظ کند(یعنی از حدود الهی محافظت نما و آنها را مراعات کن و از حد و مرز الهی خارج نشو) مراقب خدا باش تا همواره او را در جلوی خود بیابی. در راحتی در فکر خدا باش تا در سختی او به یاد تو باشد، و چون حاجتی داری از خدا بخواه و چون یاری می جویی از خدا بجوی، که قلم آنچه را که تا قیامت شدنی

است نوشته است، و اگر همه مردم بکوشند تا نفعی به تو رسانند که خدا مقدر نکرده نخواهند توانست، و اگر بکوشند که ضرری به تو وارد آورند که خداوند مقدر ننموده نخواهند توانست و اگر می‌توانی که با رضا و یقین برای خدای عزّ و جل عمل کنی البته بکن، و اگر نتوانی بدان که در شکیبایی بر ناگواری ها سود نهفته است، و پیروزی در صبر است و گشایش با سختی‌ها است و به دنبال هر سختی، راحتی است.

یا ابا ذر! به غنای خدا بی‌نیازی بجوی تا خدا تو را بی‌نیاز کند.

گفتم: آن چیست یا رسول الله؟

فرمود: خوراک صبح و شام است. اگر کسی به روزی الهی قانع باشد، بی‌نیازترین مردمان است.

یا ابا ذر! خدای متعال فرماید: من از حکیم حرف قبول نمی کنم؛ ولی به همّت و هدف او می‌نگرم اگر میل و همّ او در چیزی است که من راضی و خشنود باشم، سکوت او را ثواب حمد می دهم.

یا ابا ذر! خداوند متعال به چهره‌ها و اموال شما نگاه نمی‌کند بلکه به دل ها و اعمال شما می نگرد.

یا ابا ذر! تقوی در اینجا است (حضرت اشاره به سینه فرمود).

یا ابا ذر! چهار چیز است که غیر از مؤمن به آن نمی‌رسد: سکوت که اول عبادت است، فروتنی برای خدای سبحان، و در هر جا به یاد خدای متعال بودن، و کمی ثروت.

یا ابا ذر! همواره در فکر انجام حسنه باش؛ اگر چه به انجام آن نرسی تا از غافلان نوشته نشوی.

یا ابا ذر! هر که اختیار دامن (شهوت جنسی) و دهانش را داشته باشد به بهشت خواهد رفت.

گفتم یا رسول الله ما به گفته‌هایمان مؤاخذه خواهیم شد؟

فرمود: یا ابا ذر! مگر چیزی جز کشته‌های زبان مردم را به صورت به جهنم می‌اندازد؟ که تا خاموش هستی در سلامتی و چون زبان به حرف بگشایی چیزی به نفع یا ضرر تو نوشته می‌شود.

یا ابا ذر! گاه کسی در مجلسی کلمه‌ای می‌گوید که مجلسیان را بخنداند و به واسطه همان به قدر زمین تا آسمان به سوی جهنم سقوط می‌کند.

یا ابا ذر! وای بر کسی که سخن های دروغ می گوید تا مردم را بخنداند. وای بر او! وای بر او! وای بر او!

یا ابا ذر! هر که سکوت کند نجات یابد، بر تو باد به راستگویی، و هرگز کلمه‌ای دروغ از دهانت بیرون نشود.

گفتم یا رسول اللَّه آن کس که عمدا دروغی گفته توبه‌اش چیست؟

فرمود: استغفار و نماز پنجگانه گناه آن را می‌شوید.

یا ابا ذر! از غیبت بپرهیز، که غیبت از زنا بدتر است.

گفتم چرا یا رسول الله (ص) پدر و مادرم فدایت؟

فرمود: زیرا کسی که زنا می کند و توبه می‌نماید خداوند او را می بخشد؛ ولی غیبت بخشوده نشود تا کسی که غیبت او شده راضی گردد.

یا ابا ذر! دشنام به مؤمن، فسق است، و زد و خورد و جنگ با او، کفر است، و خوردن گوشتش از گناهان است، و احترام مال او مثل احترام خون اوست.

گفتم: یا رسول الله (ص) غیبت چیست؟

فرمود: پشت سر برادر مسلمانت چیزی بگویی که بدش بیاید.

گفتم: اگر چه آن چیز در او باشد؟

فرمود: اگر آنچه را که در او است بگویی غیبت است و اگر آنچه در او نیست بگویی تهمت زده‌ای.

یا ابا ذر! هر که از غیبت برادر مسلمانی جلو گیرد و از او دفاع کند، بر خداوند عزّ و جل حق است که از آتش نگهش دارد.

یا ابا ذر! هر که پیش او غیبت مسلمانی شود و بتواند او را یاری کند خدای عزّ و جل او را در دنیا و آخرت مدد نماید، و اگر بتواند و او را یاری نکند و از او دفاع ننماید خداوند در دنیا و آخرت او را خوار و بی‌یاور گزارد.

یا ابا ذر! سخن چین به بهشت نمی رود.

یا ابا ذر! سخن چین در آخرت از عذاب الهی در امان نخواهد بود.

یا ابا ذر! هر که در دنیا دو زبان و دو رو (منافق) باشد در جهنم نیز دو زبانه باشد.

یا ابا ذر! آنچه در مجالس می‌گذرد امانت است، و علنی کردن سرّ مسلمان خیانت می‌باشد.

یا ابا ذر! در هر هفته روزهای دوشنبه و پنجشنبه اعمال مردم دنیا به خدا عرضه می‌گردد، و برای هر مؤمنی استغفار می‌شود مگر برای بنده‌ای که بین او و برادر مسلمانش کینه باشد، و دستور می رسد که عمل این دو تن را رها کنید تا با هم صلح کنند.

یا ابا ذر! بپرهیز که از برادر مسلمان کناره و قطع رابطه کنی که اعمال تو قبول نخواهد شد.

یا ابا ذر! تو را از کناره‌گیری از برادر مؤمن بر حذر می‌دارم و اگر با وی قهر کردی بیش از سه روز طول نکشد که اگر کسی در این حال بمیرد به آتش سزاوارتر است.

یا ابا ذر! هر که دوست دارد مردم در برابرش بایستند جایگاه خود را در جهنم قرار داده.

یا ابا ذر! هر که بمیرد با ذرّه‌ای تکبر بوی بهشت را نشنود مگر آن که قبل از مرگ توبه کند.

مردی پرسید یا رسول الله من زیبایی و آراستگی را خیلی دوست دارم چنان که می خواهم لباس و کمربند و کفشم قشنگ باشد آیا اشکال دارد؟

فرمود: در دل چگونه‌ای؟ گفت: دلم به حق عارف است و آرامش دارد.

فرمود: این کبر نیست؛ ولی کبر آن است که حق را رها کنی و روی به غیر حق آوری، و چون مردم را ببینی گمان بری که مال و آبروی هیچ کس به اندازه مال و آبروی تو ارزنده نیست.

یا ابا ذر! بیشتر کسانی که به دوزخ می روند متکبّرانند.

مردی پرسید: یا رسول الله! ممکن است کسی کاملا از کبر پاک شود؟

فرمود: آری هر که جامه خشن بی‌ارزشی بپوشد و بر الاغ نشیند، و گوسفند بدوشد و با فقرا مجالست کند.[۸]

یا ابا ذر! هر که وسایل خانه را خود به دوش کِشد از کبر راحت شود.

یا ابا ذر! هر که از کبر و نخوت، جامه‌اش به زمین کشیده شود خداوند متعال در قیامت به او نظر نکند.

یا ابا ذر! شلوار مؤمن باید تا نصف ساق باشد و تا غوزک پا نیز اشکال ندارد.

یا ابا ذر! هر که دامنش را بالا برد[۹]، و کفش خود را وصله زند، و صورت به خاک نهد از کِبر بِرَهد.

یا ابا ذر! آن که دو جامه دارد، یکی را خود بپوشد و دیگری را به رفیقش دهد.

یا ابا ذر! مردمی در امت من بیایند و در ناز و نعمت زاییده و بزرگ شوند و همّشان، خور و خواب باشد و چرب زبانی کنند، آنها بدترین امت من هستند.

یا ابا ذر! هر که به پوشیدن لباس زیبا، قدرت داشته باشد و برای فروتنی در پیشگاه حق آن را نپوشد در صورتی که برای آبرو و حیثیت او مضر نباشد و خود را بی‌آن که مسکنت داشته باشد خوار بدارد، و مالش را در غیر معصیت خرج و انفاق نماید و به بیچارگان و مسکینان کمک کند و با اهل علم و حکمت مجالست نماید، خوش به حال آن که باطنش صالح و ظاهرش نیکو باشد و مردم از شرّ او در امان بمانند، خوش به حال آنکه به علم خود عمل کند و اضافه مال و در آمدش را انفاق نماید، و اضافه بر ضرورت سخن نگوید.

یا ابا ذر! آیا لباس خشن و جامه کهنه برای آن نیست که خود خواهی و فخر فروشی به تو راه نیابد؟

یا ابا ذر! در آخر الزمان مردمی می‌آیند که در زمستان و تابستان لباس پشمی می‌پوشند و این را وسیله برتری خود بر دیگران می‌دانند، که ملائکه زمین و آسمان ها آنها را لعنت خواهند کرد.

یا ابا ذر! می‌خواهی از بهشتیان به تو خبر دهم؟

گفتم آری یا رسول الله!

فرمود: ژولیده غبار آلودی که دو جامه کهنه دارد که مورد توجه و شناسایی مردم نباشد، که اگر این کس خدای را قسم دهد خداوند جوابش دهد.

----

[۱] . رضی الدین، حسن بن فضل طبرسی ؛ مکارم الأخلاق؛ انتشارات شریف رضی ، قم، چهارم، ۱۳۷۰ ش.
[۲] . ورام ابن ابی فراس؛ مجموعة ورام (تنبیه الخواطر)؛ مکتبه فقیه ، قم، اول .
[۳] . علامه مجلسی، محمد باقر؛ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ اسلامیه ، تهران.
[٤] . اسراء/۱۰۸- ۱۰۹.
[٥] .آل عمران/۲۰۰.
[٦] . مائده/۳۰.
[۷] . طلاق/۲-۳ .
[۸] . مراد حضرت این است که کارهایی که تکبر را از بین می برد انجام دهد که در آن وقت آن کارها این گونه چیزها بوده است.
[۹] . در جاهلیت مردم متکبر و اشراف لباس بسیار بلندی می پوشیدند که دامن آن به زمین ساییده می شد.

پندهای لقمان حکیم (ملقب به ابوالاسود، پدر دانش) یعنی همان گائوماته زرتشت به پسرش (باران، ببران/ بهرام/ خورشیدچهر)، (برگرفته از مقاله یهسن، دانشنامه اسلام)

فرزندم! سعی کن دوستان زیادی داشته باشی و بدان که هزار دوست اندك است و يك دشمن هم بسیارفرزندم! به مردم ناسزا مگوی که آنان را به ناسزا واداری و باعث شوی به خود و پدر و مادرت توهین شود.

فرزندم! مردم را شماتت مکن که عداوت و کینه تو را در دل خواهند گرفت. نه چندان شیرین باش که تو را بخورند و نه چندان تلخ باش که به دورت افکنند.

فرزندم! خدا را بهتر بشناس و خانه دلت را با عشق و محبت او پر کن.

فرزندم! هر گاه دست تو از مال دنیا تهی باشد و نتوانی به خویشان و دوستان خود احسان کنی، بیندیش و این کمبود مالی را با روی خوش جبران کن.

فرزندم! هر زمان بخواهی کسی را به دوستی برگزینی، نخست از سر آزمایش او را از خود خشمگین ساز و بنگر تا چه واکنشی دارد. اگر از مرز انصاف و انسانیت خارج نشد، او را به یاری بگزین، و گرنه از او بپرهیز.۱

فرزندم! نماز به پا دار و امر به معروف و نهی از منکر کن و در برابر مصیبت‌هایی که به تو می‌رسد، شکیبا باش که این از کارهای مهم است.۲

پسرم! به درستی که دنیا بی مقدار و عمرت کوتاه است.

پسرم! جاهل را رسول و نماینده خود مگیر و اگر شخص عاقلی را برای این کار نمی یابی، پس خود نماینده خود باش.۳

پسرم! با بزرگ مشورت نما و از مشورت با کوچك حیا مکن.

پسرم! هنگام برخورد با مردم، پیش از آنکه سخن بگویی، ابتدا سلام کن و با آنان دست بده.

پسر جان! شر با شر خاموش نشود؛ چنان که آتش با آتش، بلکه شر را خیر فرو می‌نشاند و آتش را آب.
پسرم! به مرگ کسی شادی مکن، گرفتار را مسخره منما و خیر خود را دریغ مدار
پسرم! هرگاه خطایی کردی، به دنبالش صدقه‌ای بده تا شعله‌اش را خاموش کند.

پسرم! تا سواره‌ای قرآن بخوان، در حال اشتغال به کار ذکر بگو و زمان فراغت به دعا بپرداز.٤

پسرم !..هنگامی که با جمعی مسافرت کردی، در کارهایت با آنها مشورت کن و در صورت آن‌ها تبسم نما.

۱۰-۸داود الهامی، لقمان حکیم پدری نمونه، انتشارات شفق، صص -۱
لقمان:۱۷ -۲
بحار الانوار، ج۱۳، صص۴۲۰ و ٤۲۱ -۳
تفسیر نمونه، ج۱۷، صص ٤۷ و ٤۸ -٤

بخشی از پندهای بزرگمهر (زرتشت) به انوشیروان (بستور/خورشید چهر جاودانی پسر کوچک زرتشت)

(برگرفته از وبلاگ پَرنیاز، تمدن پر شکوه ایران باستان)

فال نیک باد آن بهتن.بهروان و بهخواسته را.ایدون باد.

۱- من بزرکمهر بختگان.دیوان بد شبستان شهر استیگان خسرو و دریگ بد.این یادگار را به یادگاری و نیروی ایزدان و دیگر همه مینویان برای آموزش نیکو و به فرمان داده شد خسرو شاهنشاه برای بهبودن و شایستن فرهنگ آنان که بنابر پذیرفتاری (=پذیرش) ایزدان عالی مقام به نیکو آفرینشی و شایستگی فراز آفریده شده اند کردم (=بوجود آوردم) و به گنج شایگان نهادم.

۲- چون همه چیز گیتی گذرا و آشفته و در حال تغییر است.او را نیز که یزدان بپاید به او دهش دهد. کوشش بی رنج او را به فریاد رسد مال ستبر اندوزد و به بزرگترین کار و پادشایی رسد برتری گیرد و نام بزرگ خواهد و به صورت پر آوازه ای به کار افروزش (=گسترش) مان و میهن پردازد او را زندگی دراز و افزایش فرزند و پیوند (باشد).بزرگ امیدی و نیک جهشی در کار و امور او (باشد).(در چنین شرایطی) سود مردمان و پایش نام و کار پادشایی و دیگر امور همه فرخ و در گیتی یکی بر دیگری گواه و همداستان.

۳- به صورت خیلی جدی در مورد این چند امر باید بسیار دور اندیش بود و اگر بسیار هم به طور انجامد در درازای صد سال تن به فرجام و پادشایی به نیستی و در درازای چهار صد سال دوده به آشفتگی نام به فراموشی و بی یادی و مان و میهن به ویرانی و آلودگی و ناف و پیوند به فرود تری و نیستی و کوشش وبه بی بری و رنج و بهره به نهیگی و قدرت به حکام زمانه و مال ب هاو ماند که زمان فرخی برای او مقدر شده باشد و چیز فرشگردی ماند و نیاشوبد و فقط اهلایی نام است که فرشگردی است و کنش نیک است که به وسیله هیچکس ربودن نتوان.

٤- اکنون از آنجا که مرا کام به کوشش اهلایی ورزیدن و پرهیز از گناه کردن است.ایدون به جز در مواردی که از کنش به فرمایش حکام زمانه و دشپادشاهی ناچارم.گناه را منکرم به میل تا جایشکه مرا دانش دوری جستن باشد.به هستی ایزدان و نیستی دیوان و دین و روان و بهشت دوزخ و محاسبه پس از مرگ (=آمار روز چهارم پس از مرگ) و رستاخیز و تن پسین بی گمانم.مرا به اهلایی و آسایش از هر نیکی گیتی و مینو بر تن و جان و روان کامکارتر است و (پایش) نامم را در گیتی واژه ای (=سخنی) چند بر این یادگار نوشتم که:

٥- از مردم کدام فرخ تر؟

٦- آنکه بی گناه تر.

۷- چه کسی بی گناه تر؟

۸-آ نکه بر قانون یزدان راستر بایستد (=استوارتر باشد) و از قانون دیوان به پرهیزد.

۹- قانون یزدان کدام و قانون دیوان کدام است؟

۱۰- قانون یزدان بهی و قانون دیوان بدتری است.

۱۱- چه بهی و چه بدتری است؟

۱۲- بهی اندیشه نیک گفتار نیک و کردار نیک و چه اندیشه بد و گفتار بد و کردار بد؟

۱۳- چه اندیشه نیک اندیشه و گفتار نیک و کردار نیک و چه اندیشه بد و گفتار بد و کردار بد؟

۱٤- اندیشه نیک اعتدال در اندیشه و گفتار نیک راستی و کردار نیک رادی است.

۱۵- اندیشه بد افراط در اندیشه (=عدم تعادل در اندیشه) و گفتار بد دروغزنی و کردار بد بخل است.

۱٦- اعتدال در اندیشه رادی راستی افراط در اندیشه بخل و دروغزنی چیست؟

۱۷- اعتدال در اندیشه این که (هر کس) زوال پدیده (های) گیتی را ببیند (و) کام به چیزی برد که از بهر آن تن به مجازات و روان به دوزخ نرسد.

۱۸- رادی این که (کسی) بهره (=حق) تن را از تن (و) بهره (=حق) روان را از روان باز نگیرد.

۱۹- راستی این که (هر کس) نسبت به روان خود راست (=صادقانه) و نا فریبکارانه رفتار کند.

۲۰- افراط در اندیشیدن این که (کسی)گیتی را جایگاه (آرامش) و مینو را نا آرام پندارد و کام بر آن چیز (ی) برد که آشفتگی تن مجازات پاد افره از فرجام آن باشد.

۲۱- بخل این که (کسی) بهره (=حق) تن را از تن و بهره (=حق) روان را از روان باز دارد.

۲۲- دروغزنی این که (کسی) تن به کامه (=شهوت) (و) روان را به فریب وادارد.

۲۳- در بهی چه کسی کامل تر است؟

۲٤- آن که داناتر است.

۲۵- و چه کسی دانا تر است؟

۲٦- آنکه فرجام تن را بداند.دشمن روان را بشناسد (و خود را در) پانیدن خویشتن از دشمن روان و بی بیم داشتن (از آن) بسیار (توانا) داند.

۲۷- فرجام تن چیست (و) آن دشمن (که) دانایان (باید با) توان هر چه بیشتر (آنرا) بشناسد کدام است؟

۲۸- فرجام تن (عبارتست از) آشفتگی کالبد و دشمن روان این چند دروج است که گناگ مینو برای فریفتن و گمراه کردن مردمان در برابر مردمان فراز آفرید.

۲۹- آن دروج کدام و چند است؟

۳۰- آزو نیاز و خشم و رشک و ننگ و شهوت و کین و بوشاسب (=غفلت) و دروج بدعت و تهمت.

۳۱- از این چند دروج کدام ستمگرتر؟

۳۲- آز ناخرسند تر و بی چاره تر است.

۳۳- نیاز آسیب رسانتر و اندوه مند تر است.

۳٤-و خشم بد سلطه تر و ناسپاس تر است.

۳۵- رشک بد کامه تر و بد امید تر است.

۳٦- و ننگ ستیزگر تر است.

۳۷- و شهوت خودخواه تر و آشفتار تر است.

۳۸- و کین سهمگین تر و نا بخشنده تر است.

۳۹- بوشاسب (=غفلت) گاهل تر و فراموشین تر (=فراموشکار تر) است.

۴۰- و دروج بدعت نهفتارتر و فریفتار تر است.

۴۱- و تهمت ناسپاس تر است.

۴۲-....

در **وبلاگ** فارسی **تینا** نصایح برگزیده بزرگمهر چنین ذکر شده است:

پادشاهان مردم دوست برگزیدگان پروردگارند . مال هم مایه سربلندی و آسایش است ، و هم سبب خواری و پریشانی .

اگر به آیین خرد صرف شود آفریننده شادی و برآورنده نام نیک است ، اما اگر بنهند و نخورند یا چنانکه باید بکار نبرند بهای سنگ و گوهر شاهوار یکی است .
اگر امیدواری که رنجت بار نیکو دهد هرگز گفتار آموزگاران را خوار مدار و از فرمانشان سر مپیچ .
توانگر کسی است که به آنچه خداوند توانا نصیبش کرده خرسند باشد . زیرا شوریده بخت تر و پراکنده خاطرتر از آزمند کسی نیست .
بیدارترین ، هشیارترین ، و پسندیده ترین کسان ، دانای سالخورده ای باشد که دانش به تجربت آموخته است .
آنکه در طلب کمال است باید خرد ور و با دانش باشد .
به بسیار گفتن آبروی خود مبر .
خوشا به حال پیمان منشانی که وجودشان به پیرایه پاکی و شرم آراسته شده .
اگر پرسند کیستی باید هنرهای خویش را بشماری .
باید پیوسته به پروردگار بی همتا رو آوریم ، در هر کاری او را بینا دانیم و باور کنیم که روزی ده مختار اوست .
آز مایه نگرانی و تشویش خاطر است .
در حق کسی که قدر نیکمردی نشناسد نیکی نشاید .
گشاده دلان بختیارانند .

آسوده حال کسی است که بردبار است .
آن که آرزوی سروری دارد باید هنر بسیار داشته باشد.
هرگز در کژی و کاستی نمی کوبد و جز ره رادی و راستی نمی پوید .
هفت چیز نشان بی خردی است : خشم آوردن بر بی گناه ، بخشش به ناسزاوار ، ناسپاسی به یزدان ، پراکندن راز ، دست زدن به کار ناسودمند ، اعتماد به مردمان نا استوار ، لجاج و ستیهندگی در درغگویی .
کسی که در انجمن خاموش بماند دل آسوده است . هوش و دل و جان از شنیدن و به خاطر سپردن سخن دانندگان توشه می یابد .
هنر خردمند در این است که عیب خویش را دریابد و به رفع آن بکوشد .
چون به کسی اجازه دادی که در حضورتو سخن بگوید بر او درشتی و تندی مکن و بمان تا سخنش را به پایان برد .
چون دل راست اندیش و زبان راستگو باشد در کاستی و نادرستی بسته می شود .

از دانش آموختن هیچ زمان ناآگاه ممان ، گرچه در این راه رنجها کشی ، مبادا که دلت از آموختن ناتوان و آشفته گردد . خرد ، آدمی را گرانبهاترین چیز است ، و خداوند خرد در هر دو جهان کامروا و سرافراز است . و اگر از خلعت خرد محروم بود دانش بجوید ، چه دانشور سرور سروران است . و اگر از آن هم بی بهره بود باید دلیر باشد و در میدان نبرد بی باک باشد تا در نظر پادشاه گرامی ، و پیوسته شاد و فرمانروا باشد .و اگر این نیز نداشت دیگر درخور زنده ماندن نیست ، و بهتر است که مرگ وی را دریابد .

آنکه در آموختن جهد نمی کند هرگز نباید در انجمن دانایان لب به گفتار بگشاید .

دوستان برای نخجیر دشمنان چون تیر و پیکان اند .
در نظر خردمند شادیی که غم به دنبال دارد بی ارزش است .
تن به تن آسانی و کاهلی نباید سپرد . کاری باش و از این راه شادی و آسایش فراهم کن .

چون بخشنده ای با مستحق بخشش و کرم کرد در دل احساس شادی و فرح کند ، و ببالد . اما نیکی کردن به ناسزاوار روا نیست ، چه او هرگز قدر احسان را نمی شناسد و همچنانکه از خار خشک گل نمی روید ، ارج نهادن به نیکی را نمی داند. اگر از گنگی یا کری چیزی بپرسیم دور نیست که به گونه ای پاسخ گوید ، اما نشدنی است که نااهل و ناسزاوار قدر احسان را بشناسد و سپاس گوید .

بد نژادان و بدگوهران اشتباه کار را باید از درگاه خویش براند تا نیکان از گزندشان در امان بمانند .
شهریاری در خور آفرین است که مردمان راستگو و پرهیزگار از او گزند نیابند . و شراندیشان و بدان از بیمش اشتباه و گناه نکنند .
رشک بردن زهر جان است ، و همنشینی و همزبانی با مردمان سخن چین و دو روی پر گزند .
اگر کسی نه در وقت ضرورت سخن گفت قدرش شکسته می شود .
خردمند به چیزی که اگر به دستش نیاید غمگین و دلازرده می شود ، هرگز دل نمی بندد .
گرانبهاترین خلعت ایزدی خرد است . اگر زورمندی بی خرد باشد در حقیقت ناتوان و خوار و بی خریدار است .
مرگ نادان به از زندگی اوست .
اگر روزی به چیزی نیازمند شدی به ملک و مال و دیگر اسباب حشمت و بزرگی خویش مناز . به کار و پیشه ای بپرداز که نامت سبک و ننگین نشود .
دوستی برای خود برگزین که به گاه سختی و درماندگی مددکارت باشد.
در نظر مردم سخن سنج قدر سخن بیش از گنج است . بزرگمهر بختگان
کوشیدن به کار ناشدنی خلاف خرد است که در آهن به آب رخنه نتوان کرد .
مبادا که از دشمن همزور بیم کنی ، اما اگر در نبرد سستی نمایی نگون بخت و شکسته می شوی .
بیهوده گوی در نظر هیچ کس قدر ندارد . بزرگمهر بختگان
ستوده و نیک فرجام کسی است که دادگر و نیکنام و در کردار و گفتار به هنجار باشد .
آنچه دلخواه همه است جز تن درستی نیست ، که اگر کسی روزی از آن محروم شد آرزویی جز بدست آوردنش ندارد .
فر و شکوه زمانی فزونی می یابد که دانا نزدمان ارجمند باشد ، و کام بدخواه را به زهر بی اعتنایی بیالایم .
برترین دانش ها یزدان پرستی است .
دانایان روشندل می دانند که دوران زندگی دراز نیست ، تن آدمی از این جهان است و روان از سرای دیگر .
دل در آرزوی آنچه دسترسی بدان متصور نیست نباید بست ، از آنکه مایه رنج تن و بلای جان است .
کسی در شمار دانایان است که بر آنچه از دستش رفته افسوس نخورد ، از نایافته به رنج نباشد ، چون در طلب مرادی با سختی رویا رو شود سست نگردد و دل به ناامیدی نسپارد .

خود را با هوس نزدیک مکن که خرد از تو روی بر می تابد .
اگر خرسند و رضا باشی زندگی به دلخواه می سپاری .
در آیین خرد در هر کاری اندیشه باید .
برای آدمی دشمن دانا از دوست نادان بهتر است .
دیو کین و دیو سخن چینی گزنده است . سخن چین هرگز جز به دروغ لب نمی گشاید . گفتارش همیشه بی فروغ است .دو روی و سخن چین از مهر یزدان بی بهره اند و از او در هراسند .
هرکس گوش نصیحت نیوش داشته باشد ، و دل به آموختن بسپارد ، بسا سخنان سودمند که از دانایان بشنود .
کسی که زبانش را از بد گفتن باز دارد ، و دل هیچ کس را به گفتن سخنان زشت نیازارد .
به نزدیک خردمندان چهار چیز بر پادشاهان عیب است : ترسیدن در میدان جنگ ، گریز از بخشندگی ، خوار داشتن رای خردمندان ، شتابزدگی و نا آرامی و بیقراری در کارها . سخنی که سودی در آن نیست نگفتن بهتر ، چه سخن بی سود در مثل مانند، آتشی است که دودش بسیار و گرمی و فروغش سخت اندک باشد .
برای نادان پیرایه ای سزاورتر و زیباتر از خاموشی نیست .
فرخنده روزگار کسی است که اهرمن او را از راه راست بیرون نبرد و همواره بی گناه زندگی کند .
کسی که به حکمت پروردگار معتقد و خستو باشد به بد ونیک روزگار نمی پردازد چنین بنده ای در پرستیدن یزدان بیشتر می کوشد و از بد سکالی و پیروی دیوان می پرهیزد ، ناکردنی نمی کند و از رنجه کردن بی گناهان بیزاری می جوید . نام جستن بی دلیری میسر نمی گردد ، و زمانه از بددلان بیزار است .

اگر شاه به تو مهربان باشد دلیر و گستاخ مشو ، از آنکه طبع شاه چون آتش است و دل شیر از آن می هراسد . اگر کوه با همه سنگینی و عظمت و صلابت که وی راست فرمان شاه را سبک دارد تیره رای خیره سری بیش نیست . به هنگام نبرد هوشیار و نگهدار تن خویش باش . چون دشمن در برابر تو ایستاد بر آشفته مشو و تدبیر نیکو کن . دل کسی که خاطر شاه دادگر از او مکدر باشد جایگاه دیو است . هر کس را سرنوشتی مقدر است . یکی روز و شب در طلب سربلندی و سروری به جان می کوشد و بهر ه اش جز خستگی و فرسودگی و نامرادی چیزی نیست . به تعبیر دیگر در کنار چشمه روشن و گوارا تشنه می ماند. از سوی دیگر بی هنری بختیار ، بی آنکه تن به کار و کوشش بسپارد ، روزگار بر او می خندد و از همه گونه آسایش و آرامش برخوردار می گردد . پروردگار چنین خواسته و تدبیر بر تقدیر کارگر نمی افتد .

دانش برترین داده های یزدان پاک است . خردمند همیشه سرور است ، هر که تن درست و نیرو دارد هرگز سخن نادرست نمی گوید . دروغگویان همه بیمار و ناتوان و زبون اند .

آنکه طالب آسایش جان و تن است باید شکیبا و بردبار باشد ، در دوستی و داد و ستد با مردم کژی و کاستی و فریبکاری نکند . چون گناهی از کسی بیند و بر او دست یابد ببخشد ، و کینه خواه و تیز خشم و دشمن سوز و نا بردبار نباشد .

آنکس بر خویشتن نگهبان دارد که برای رسیدن به هوس و آرزوهای کوچک قدر نیکخویی و جوانمردی را نشکند ، و اگر فزونی و کامیابی بد روزگار را دید تن به پستی و زبونی نسپارد .

بخشنده نیکخوی آن کس است که به بخشش جانش را آراسته گرداند . دور از جوانمردی است که بخشنده بر آن کسی که چیزی به او داده یا خیری رسانده منت نهد . ده چیز بر ده گروه خاصه بر دانش پژوهان نکوهیده است : دروغ گفتن به فرمانروا ، سپهبدی که زر بر سپاه خویش نپراگند ، مرد سپاهی که از پیکار بهراسد ، دانشمندی که چون چیزی در نظرش مطبوع افتد دل به هوس سپارد و از گناه نترسد ، پزشکی که خود بیمار و دردمند شود . تنک مایه ای که به دروغ به سرمایه و دارایی خویش نازد ، سفله ای که بر هر کس که چیزی دارد رشک برد ، خردمندی که زود خشم بود

، و به چیز کسان طمع ورزد ، کسی که رهنمایی از نادان امید دارد ، و آنکه کارگاه و یا بنیادی سترگ را به کاهلی سپارد ، و بی خردی که خردجوی نباشد .

آدمی باید از گناه بپرهیزد ، هر چه را به خویش نمی پسندد به دوست و دشمن خود روا ندارد .
خرد بر سر جان چون افسری تابنده است و مدارا و مهربانی به قدر همسنگ خرد است .
آنکه به خداوند پاک و مهربان بیش از دگران امید و بیم بسته است ، بیش از همه در خور ستایش است .
روشندل و نکته دان کسی است که سخنان کوتاه و پر معنی بگوید . دل اهل دانش وقتی شاد می گردد که بردبار بوده و مردم بی شرم را به خویش نزدیک نکند .
زورمندترین و پر گزنده ترین اهرمن آز است ، که دیوی است ستمکار و دیر ساز .

خردمند هرگز غم آنچه را از دستش رفته نمی خورد ، حتی اگر عزیز ترین کسش مرد و وی را به خاک سپرد ، شکسته غم و درد نمی گردد ، دیگر آنکه مرد خردور از نادیدنیها چنان دل می کند که باد از بید می گذرد . همرزمان هوشیار اختیار کن ، و اگر خصم بر تو تیز گردیداز او برمتاب . اما چون یقین کردی که در برابر او تاب پایداری نداری به جنگ مکوش و با خصم پر توان میاشوب .

در خوردن اندازه نگهدار که پر خوردن مایه زورمندی نیست .
چون دانستی که خدا از خاکت آفریده کردنکشی و خود رایی مکن .
اگر بخردی هرگز گرد بدی مگرد ، که نیکوترین کسان آن بود که بیرون و دترونش پاکیزه و نیک باشد .
دل آدمی بنده آرزوست ، سرشتها یکسان نیست ، هر کس خویی دارد ، و جویا و خواهان چیزی است .

خرد در نظر گاه مردمان آزاده و نیکخو جهان پر از شادی و شکوه می نماید . بهره خردمندان و امید واران همیشه شادکامی است .

دبیر اگر رایمند و هوشمند باشد ، خط نیکو بنویسد ، کم گو ، پارسا، شکیبا ، با دانش ، راستگوی، وفادار ، و تازه روی باشد شرف همصحبتی فرمانروا را می یابد .

هر که را زر و سیم و خواسته است باید در خرج کردن اندازه نگهدارد ، نه چندان گشاده دست باشد که مدتی کوتاه بی چیز و بینوا گردد ، و نه چندان در نگهداری آن بکوشد و برخود سخت بگیرد که به مال اندوختن و خست طبع منسوب و معروف شود .

هرگز سخنی که خرد نپسندد بر زبان میاور .

دانا هرگز برده و زبون خواسته نمی شود ، و در راه اندوختن مال ، خویش را در تنگی و رنج نمی افگند .اما خصم خرد و روان روشن ، کردار بد است .

شتاب زدگی از سبکساری باشد ، و هر که شتابزده باشد و آهستگی ندارد همواره پشیمان و غمناک باشد ، و مردم سبکسار در چشم مردمان حقیر باشد .

فرو ریزی سلسله های بزرگ از آن جهت است که بر کارهای بزرگ کاردان خُرد و نادان گماشتند ، و دیگر آن که دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی .

خردوران همیشه به راه آزادگان و راستان می روند .

خود رایی و خودبینی ، همه کام و مراد خود طلبیدن و دیگران را نامراد و خوار و زبون خواستن ، راه اهرمن ، و دل به بهی و نیکی سپردن راه یزدان است .

آنکه پیروی خرد است دل به هوس نمی سپارد .

هر که را جان نگهبان تن باشد و خرد به او فرمانروایی کند زندگیش سراسر آسایش و روشنی است. توانگر راستین کسی است که آز در دلش راه نیافته است .

شاه به دانایی و خاطر نگهداشتن مردمان نامبردار است نه به خودستایی و کبر و خودبینی و بیدادگری .

پرحرف را که دشمن راستی و خصم روان پاک است هرگز نپذیر .

بیزاری بجوی از کسی که دریغش می آید که کسی از نیکی و یاری کس دیگر بهره یابد ، نه دانشور است و نه می خواهد که از دانش دیگران سود جوید .

دانای روشندل کسی است که به فرمان دیو از راه یزدان پاک جهان آفرین برنگردد.

آنکه خشم بر او چیره نشود و بر گنهکار سخت نگیرد از گزند در امان است .
دیو خشم چنان پر جوش و خروش است که هوش و خرد را زبون خویش می کند . دیوی پر آژنگ چهر که به هیچ مهربانی آرام نگیرد .
هر کس از بند آز برهد ، و پیوسته بی نیاز بماند براستی نیکبخت است .
ناسپاس رای و شرم ندارد .
خرد در پیکار با دیوان برنده ترین سلاح ها ااست در برابر شمشیر تیز دیو ، خرد جوش است و جان بدان روشن .
درگاه فرمانروا بسان دریاست ، جوینده ای از دریا ریگ به کف می آورد و دیگری دُر شاهوار .
کسی که بنده گنج و درم نباشد هرگز پراگنده خاطر و دژم نمی گردد .
هیچکس پر آوازه و به نیکی سمر نمی گردد مگر آنکه از بدیها بپرهیزد .
برای رسیدن به هدف و مقصود بهترین راه آن است که از راه راست رو نگر داند و از گناه بپرهیزد ، بی گمان آرام ، و کام و نام نصیبش می شود .
کسی که به آنچه دارد رضا و خرسند است هرگز رنج و تیمار و بدی در دلش راه نمی یابد .
ارزش هر کس به قدر خرد اوست .
مردم خوش منش خویشتن دار همیشه در نظر همگان گرامی اند .
خردمندی که بخشنده و دانشور و دادگر و نژاده باشد هرگز بد خو نمی شود .
گیتی همه فسانه و باد است ، و آنچه بر آدمی می گذرد سراسر خواب و خیال را ماند ، آنچنانکه آدم وقتی از خواب بیدار می شود از آنچه به خواب دیده اثر نمی یابد ، تلخیهای و شیرینی های زندگی نیز پایدار نمی ماند .
سخنهای بلند و نیکو را فراموش مکن که سخن بر تخت شاهی تاج است .
خرسندترین آدم کسی است که دل از مهر و موافقت گردان سپهر برگیرد .
امید ، آهستگی و ملایمت زندگی را روشن و شیرین می کند ، خشم و تیزی مایه رنج و بلاست . آهسته رو از عیبجوی می گریزد و شرم و آهستگی را دوست می دارد .
آن کس که به آموختن کوشاتر و گوشش به دانش نیوشاتر است ، امیدوارترین کسان است .
کسی لیاقت سرفرازی و سروری را دارد که فروتن ، بخشنده باشد ، بکوشد ، بجوید ، با همراهان همدل در طلب دانش و تجربه سفر کند ، و همیشه با همه کس به مدارا و آهستگی رفتار نماید .

کسی که دلش از بیم نداری و بینوایی نلرزد وجودش همیشه لبریز شادی است .
بد خو چنان به رنج اندر است که از زندگانی و تندرستی و خواسته لذت نمی برد .
سنگین ترین چیزها برای آدم بار گناه است .
بهترین خو سازش و آشتی خواهی است .
هر که نیک نهاد و پاک منش و کوشا باشد ، به آنچه سزاوار است می رسد .
بیهوده گویان پند آموزند ، زیرا هشیاران عیب ایشان را به دیده می نگرند و از بیهوده گویی می پرهیزند .

ابودردا (پدر شراب) همان سپیتمه جمشید (هود قرآن) در جایگاه ملبس به صحابه اسلامی است

موضوع مربوط شدن اخبار و احادیث صحابی صادراتی باطنی و یا وارداتی اسلام از زرتشتیان- باطنیان بین النهرین و ایران و عربستان با همدیگر به شناسایی یکایک آنان بزرگترین کمک و امکان را در اختیار ما میگذارند. در این باب مربوط شدن نام صحابه **سلمان فارسی** (کورش سوم/فریدون) و حکیم صوفی **ابودردا** (پدر شراب) و حدیث پیمان برادری ایشان توسط پیامبراسلام مرا به شناسایی وی در وجود **سپیتمه جمشید** (هوم عابد؛ گودرزکشوادگان= دانای سرودهای با ارزش دینی) **مغ سرمتی** حاکم ولایات جنوب قفقاز؛ داماد و ولیعهد آستیاگ رهنمون شد. اگر این حدیث در این رابطه وجود نمی داشت، نگارنده بدین زودی ها متوجه این همانی بودن اینان نمی شد به ویژه که قبلاً **سپیتمه جمشید** را در وجود **مقداد (زیبا) بن اسود** (سیامک- سرمت) صحابی اساطیری دیگر شناسایی کرده و انتظار وجود نام و نشان دیگر وی را در این فهرست صحابی نداشتم. گرچه همین امشب در طول شب متوجه شده ام که خود پسر کوچک وی **سپیتاک زرتشت** نیز در میانه صحابه و زّهاد سوای عنوان **اویس قرنی** صاحب مستقل دیگر به صورت **عمار یاسر** است. حدیث برادری و خصومت و عناد کورش سوم پارسی هخامنشی و سپیتمه جمشید مغ در تاریخ باستان شهره آفاق بوده است که داستان آن به صورت **آبرادات** (پادشاه سمت شوشی قره باغ) و **پان تئه** آ (نگهبان سرور)- منظور **سپیتمه جمشید** پادشاه ورجمکرد و همسرش آمیتیدا (گرد آفرید)- در رابطه با کورش و سردارش آراسپ (سهراب) اتفاق افتاده و موجب قتل **آبرادات** (مخلوق میرا و نگونبخت، منظور سپیتمه) و دستگیری زن شجاع و نقابدار وی گردیده است. این شاهدخت که در تاریخ و تواریخ اساطیری و دینی با اسامی فراوانی معروف شده است به سبب موقعیت خانوادگی اش و با وجود کهولت زیادش به همسری کورش سوم برگزیده شده بود و پسرانش یعنی **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت** که در عهد پدر و پدربزرگ مادریشان یعنی **سپیتمه جمشید** و **آستیاگ** به ترتیب امارت **ماد سفلی** و **ولایات جنوب قفقاز** را داشته اند از آن نواحی به حکومت **گرگان** و **دربیکان سمت بلخ** برگزیده شده اند و افزون بر پسر یا برادر خواندگی ایشان با **کورش سوم** (فریدونف فرشوشتر)، همان پسر کوچک **سپیتمه** یعنی **سپیتاک زرتشت** (گائومات مغ) به مقام دامادی کورش سوم رسید و با دختر معروف وی آتوسا (هووی= نیک نژاد) ازدواج نمود. مسروق حتی از توصیف ابودردا توسط **ابوذر غفاری** (در اصل یعنی **بهرام/ خورشیدچهر/ بستور** نواده سپیتمه جمشید/هوم) سخن میراند:"ابوذرغفاری بدو گفت :زمین برنداشت و آسمان سایه نیفکند برکسی که داناتر از تو بود." این بسیار قابل توجه میگردد وقتی می بینیم در کورشنامه **تیگران** (مگابرن ویشتاسپ برادر بزرگ سپیتاک زرتشت) از پدر بزرگ صوفی و دانای متوفای خویش در این باب به کورش صحبت می نماید. جالب است در اسطوره **ابودردا** نام همسر وی یعنی **هجمیه** (یورش برنده) به روشنی یادآور **گرد آفرید** (پان تئه آی نقابدار و ملبس به کسوت مردانه و جنگی) است. در باب خود عنوان **ابو دردا (پدر دُرد و شراب، سبا** و **صبوح** یا **پدر سبا-سلمان فارسی)** جالب است که در نوروز نامه منسوب به خیام کاشف شراب شاه **شمیران** (شاه سرزمین سرما= عنوان سپیتمه جمشید پادشاه اساطیری توفان برف بزرگ) است که در روایت نوروز نامه با اندکی لغزش نه خود **سپیتمه جمشید** بلکه خویشاوند نزدیک وی به شمار رفته است. می دانیم یکی از القاب اوستایی **سپیتمه جمشید، هوم عابد** سرور دارای چشمان درخشان است که در کنار دریاچه اورمیه موفق به دستگیری **افراسیاب** (بسیار پر آسیب) و تحویل وی به **کی خشثرو** (کی خسرو، هووخشثره) شده است این افراسیاب همان **مادیا جهانگشای اسکیتی** شمال دریای سیاه خاورمیانه را تا درون مرزهای مصر مورد قتل و غارت قرار داده و داماد **آشوربانیپال** امپراطور نیرومند برده داران آشور بوده است که پادشاه محبوب **سیاوش** (فرائورت/ فرورتیش چهارمین فرمانروای ماد) را به قتل رسانده بود. در مقابل این خدمت

بزرگ **کی خشثرو** (کیخسرو) نواده دختری خود **آمیتیدا** دختر آستیاگ را به همسری وی در آورده بود. نام و نشان این **سپیتمه جمشید** (هود پیامبرقرآن رهبر قوم عاد=مغان) با خدا-الههٔ قبیله ای و شراب مادها یعنی **ماد** (شراب) یا **هوم** (شراب و مِی خوب) در هم آمیخته و تفکیک ناپذیر شده است. مطابق احادیث اسلامی ابوالدرداء یکی از کبار صحابه گرام وفقیهی عاقل وحکیم بود ورسول (ص) درباره او فرمود ''عویمر حکیم امتی''و اورا با سلمان فارسی مواخات داد. در روایات اسلامی نام و نشان اصلی وی را تحت اسم **عویمر (آبادگر معمرآبادگران) ابن عامر (آبادگر) و** همچنین به شکل **عمرو** صحابی آورده اند که با نام نشان اوستایی فرگرد دوم وندیداد اوستا در باب جمشید (سپیتمه جمشید)همخوانی دارد که در آنجا وی آبادگر روی زمین در ایرانویج در سمت اران قفقاز و در جمکرد (باغ ساخته جمشید؛ شوشی قره باغ) معرفی شده است. دوران طلایی ایرانیان که تصور شده است مرگ و میر وجود نداشته است و مردم به سان جوانان ۱۵ ساله می نموده اند ولی سرانجام طوفان برف جهانی و استبداد و خودستایی جمشید بدین دوران طلایی پایان می بخشد. در خود قرآن از این سانحه اسطوره ای اوستایی تحت نام هلاک **قوم عاد** (مغان) در زمان رهبری **هود** (مغ سرودها و شراب هوم) یاد شده است و آن را با در نظر گرفتن شرایط شبه جزیره عربستان تفسیر به بر گماشته شدن باد سرد نموده اند.

دیدار سلمان وابو درداء (منبع سایت اسلامی حوزه و www.husain۷۲.com)

ورام بن ابو فراس، می‌نویسد: سلمان برای دیدن ابودرداء، که رسول خدا(ص)میان آنان «پیمان برادری» برقرار کرده بود، رفت.

سلمان بزرگوار و کهنسال، وقتی به خانه وارد شد، متوجه گردید همسر ابودرداء،وضع ژولیده و به هم ریخته‌ای دارد. این وضع موجب ناراحتی او شد و خطاب به‌زن گفت: این چه وضعی است، که برای خود به وجود آورده‌ای؟

زن گفت: برادر تو ابودرداء، به دنیا و زینت زندگی احساس نیاز نمی‌کند. در آن‌ساعت «ابودرداء» در خانه حضور نداشت، اما طولی نکشید وی وارد شد، به‌سلمان خوش آمد گفت و دستور داد برای او سفره غذا بگسترانند.

ابودردا، غذا را جلو سلمان گذاشت و به او تعارف کرد تا مشغول خوردن غذاشود، اما خود کنار نشست!

سلمان گفت: خود هم مشغول غذا شو، میزبان گفت: من روزه هستم.

سلمان که می‌دانست ابودردا، روزه مستحبی گرفته، او را سوگند داد که روزه‌خود را افطار کند، و حتی گفت: تا ابودردا غذا نخورد، وی هم غذا نخواهد خورد!

اما بالاخره، ابودردا غذا نخورد و در کنار سلمان به استراحت پرداخت.

شب فرا رسید، و ابودردا که روز را استراحت کرده بود، به نماز و عبادت‌پرداخت، اما سلمان او را از نماز و عبادت مستحبی منع کرد و گفت: ابودردا! این رابدان که، تو در برابر خداوند وظایفی داری، در مورد استراحت‌بدن و حفظ سلامت‌خویش مسؤول می‌باشی، و هم چنین نسبت‌به زن و همسر خود مسؤولیت داری وباید حق او را ادا کنی.

بنابراین هم روزه لازم است، هم افطار و بدون روزه به سر بردن، هم نماز خواندن، وهم استراحت داشتن، یعنی يك مسلمان باید حق هر حقداری را انجام دهد.

اما ابودرداء می‌خواست روش افراطی خود را در مورد معنویت گرایی ادامه‌دهد و رفتار خویش را صحیح بداند، بدین جهت زیر بار سخنان سلمان نرفت و به‌حضور رسول خدا(ص) آمد، و سخنان حکیمانه و معتدلانه سلمان را با آن حضرت‌در میان گذاشت، که رسول خدا(ص) نظریه‌های سلمان را مورد تأیید قرار داد.

مقداد بن عمرو بن ثعلبه (= مقداد بن اسود) همان سپیتمه جمشید پدر زرتشت است

به همراه **سلمان فارسی** (کورش هخامنشی) و **ابوذر غفاری** بهرام/ بستور= زره زرین پوش) سپیتمه جمشید ملقب به **زیبا**، پدر زرتشت (امُرایی، بی مرگ) نیز تحت نام **مقداد** (دارای قد و قامت زیبا) وارد مدار احادیث اسلامی اهل بیت گردیده است چه معنی نام او یعنی **زیبا** و القاب وی یعنی **ابوعمرو** (پدر مرد جاودانی) ، **بهرانی** (درخشان) **زهری** (زیبا)، **کندی** (ناسپاس)، **ذوالهجرتین** (دو جهانی) و **حضرمی** (حضرموتی، یعنی مربوط به سرزمین اموات) و همچنین نام پدرش **اسود** (سیاه) پسر **ثعلبه** (=تور) جای تردیدی در این امر باقی نمی گذارند.چه از روی مندرجات اوستا و ریگ ودا می دانیم که **سپیتمه** ملقب به **جمشید** (موبد درخشان) و **سریر** (زیبا) در اساطیر هندوایرانی **فرمانروای جنوب** و همچنین سلطان **جهان زیرین و اموات** است و پسر مردی اساطیری به نام **سیامک (سیه مو**، در اصل معنی اسلاوی نام **سئوروماتها** یعنی قوم **تورانی** سپیتمه جمشید) **یا سامک(بالایی= ویوسوت**، **آنو**، ایزد آسمان دوردست) به شمار می آید. ما در اینجا سخن را کوتاه کرده و عین نوشتار منابع اسلامی درباب وی را از سایت حدیث نقل می نمائیم:

مقداد بن عمرو بن ثعلبه (= مقداد بن اسود).

(- ۳۳ ه . ق).

کنیه: ابواسود، ابوعمرو، ابومعبد.

نسب: کِندی، زُهْری، بهرانی.

لقب: حَضْرمی.

طبقه: صحابی.

مقداد فرزند عمرو بن ثعلبه است که تحت سرپرستی اسود بن عبد یغوث زهری بزرگ شد و اسود او را فرزند خود خواند. از این رو به (مقداد بن اسود زهری) شهرت یافت. مقداد از قبیله (بهراء) یکی از شاخه های قبیله قضاعه است. او به جهت قتلی که در دوره جاهلیت در قبیله خود کرده بود به قبیله کنده گریخت و با آنان هم پیمان شد.(۱).

او مردی بلند قامت، گندم گون و تنومند بود، چشمان درشت و مشکی وابروهایی پیوسته داشت و محاسن خود را با رنگ زرد خضاب می کرد ایمان کامل، پارسایی، سخاوت و دلیری، از دیگر ویژگی های مقداد است. امام صادق (ع)او را در مرتبه هشتم ایمان می داند.(۲).

او را یکی از هفت نفری شمرده اند که مسلمانی شان را اظهار کردند. وی شماری از یاران پیامبر را در دوّمین هجرت به حبشه همراهی کرد، سپس به مکه بازگشت و بعد از آگاهی از هجرت رسول خدا؛ّ ً به مدینه، بی درنگ خود را به

آن حضرت رساند، از این رو مقداد را (ذوالهجرتین) خوانده اند.
او در جنگ بدر، تنها سواره سپاه بود و در غزوه احد، خندق و دیگر غزوات پیامبر(ص) حضور داشت. نیز او را از تیراندازان زبردست اصحاب رسول خدا خوانده اند. او همان کسی است که به دنبال مشورت پیامبر(ص) با یاران خود در بدر، گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند، ما آن سخنی راکه بنی اسرائیل به موسی گفتند نخواهیم گفت! ما می گوئیم: تو وپروردگارت به جنگ با دشمنان بروید و ما همراه شما خواهیم جنگید.
پیامبر(ص) با شنیدن این گفتار، شادمان و خرسند شد.
عبدالله بن مسعود گفته است: اگر در آن شرایط، من گوینده این سخن بودم و این فضیلت از آنِ من بود آن را به تمام دنیا نمی دادم.
او در فتح (حمص) (موطن اصلی قبیله بهرانی) از نخستین کسانی بود که به آن شهر درآمد، سپس در فتح مصر شرکت کرد.

مقداد و اهل بیت (ع)

آن گونه که گفته اند، او یکی از چهار نفری است که در دوستی اهل بیت (ع)و تمسّك به آنان بر دیگر اصحاب برتری دارند. سلمان، ابو ذر و حُذیفة بن یمان، سه تنِ دیگر بودند.
از امام صادق (ع)روایت است که فرمود: بعد از نزول آیه (قل لا أسألکم علیه أجراً إی المودّة فی القربی)(۳)
پیامبر(ص) به اصحاب فرمود: آیا پاداشی را که خداوند بر عهده شما نهاده است، می پردازید پاسخی نشنید. روز دوم و سوم نیز همین پرسش تکرار شد و فرمود: پاداشی که گفتم سیم و زر و خوراك و نوشیدنی نیست. خداوند از من خواسته که به مردم بگویم: جز محبّت و دوستی اهل بیت و خاندام از شما پاداشی نخواهم. گفتند: اگر چنین است می پذیریم.
آن گاه امام صادق افزود: به خدا سوگند کسی به آن وفا نکرد، مگر هفت نفر: سلمان، ابوذر، عمّار، مقداد، جابر بن عبدالله انصاری، زید بن ارقم و ثبیت (آزاد شده پیامبر) (٤).
و نیز روایت شده است که پیامبر(ص) فرمود: خداوند مرا به دوستی چهار نفر فرمان داده است. پرسیدند آنان کیانند. فرمود: سلمان، ابو ذر، مقداد و علی.(٥) ابن اثیر نقل می کند که پیامبر(ص) جمله (علی از آنان است) را سه بار تکرار کرد.(٦).

او یکی از دوازده نفر از مهاجرین و انصار بود که به خلافت ابو بکر معترض بودند و به ابوبکر پیش نهاد کرد که امارت را به کسی تحویل دهد که آن را خدا و رسول اش به وی داده است و گفت: تو می دانی که بعد از رسول خدا امارت حقّ علی (ع)است.(۷) او یکی از مخالفان انتخاب عثمان بن عفان نیز بود.(۸)

طبقه و منزلت روایی مقداد.

منزلت روایی این صحابه بزرگ پیامبر(ص) بر کسی پوشیده نیست. تمام رجالیون اهل سنت وشیعه بر ارجمندی و عظمت او اتفاق نظر دارند. در منابع رجالی شیعه از او به عنوان یکی از یاران خاص امام علی (ع)نیز یاد کرده اند. روایات او در منابع روایی اهل سنّت و برخی از منابع شیعه نقل شده است.

نووی می نویسد: احادیث او به ۴۲ مورد می رسد.(۹) او در این منابع از پیامبر(ص) و از امام علی (ع)روایت می کند.

انس بن مالك، جُبَیر بن نُفَیر حضرمی، حارث بن سوید، سُلیم بن عامر، سلیم بن قیس هلالی، سلیمان بن یسار، ابو ایوب انصاری، همسرش ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب، از وی روایت کرده اند.(۱۰).

او در سال ۳۳ در روزگار عثمان بن عفان در منطقه (جُرف) (واقع در سه میلی مدینه) در هفتاد سالگی بدرود حیات گفت. جنازه اورا بر دوش گرفته به مدینه آوردند و در آن جا دفن کردند.(۱۱).

منابع دیگر.

تاریخ خلیفة بن خیاط ۱۲٤؛ الجامع الصحیح ترمذی ٥/ ٦٣٦؛ المستدرك ٣/ ٣٤٩؛ حلیة الاولیاء ١/ ١٧٢؛ رجال طوسی ٢٧ و ٥٧؛ اختیار معرفة الرجال، ش٧، ٩، ١٠، ١٢، ١٣، ١٧، ١٨، ١٩، ٢٠، ١٦٥؛ صفة الصفوة ١/ ٢٢١؛ اللباب فی تهذیب الانساب ١/ ١٩٢؛ خلاصة الاقوال ١٦٩؛ سیر اعلام النبلاء ١/ ٣٨٥؛ السیرة النبویة (ذهبی) ١١٠ و ١١١؛ تهذیب التهذیب ١٠/ ٢٨٥؛ تقریب التهذیب ٢/ ٢٧٢؛ تنقیح المقال ١/ ١٩٥ و ٣/ ٢٤٤؛ الاعلام (زرکلی) ٧/ ٢٨٢؛ معجم رجال الحدیث ١٨/ ٣١٤؛ قاموس الرجال ٩/ ١١١ (چاپ قدیم)؛ مستدرکات علم رجال الحدیث ٧/ ٤٨٧.

پی نوشته ها:

١. اللباب فی تهذیب الانساب ١٩٢/١ و تهذیب الکمال ٢٨/,٤٥٣
٢. کتاب الخصال ٤٤٧ ـ ٤٤٨.
٣. شوری، آیه ٢٣.
٤. قرب الاسناد ح٢٥٤ و ٢٥٥.
٥. مسند احمد بن حنبل ٣٥١/٥؛ سنن ترمذی ٦٣٦/٥؛ کتاب الخصال ٢٥٣ و ٢٥٤ و کتاب الاختصاص ٩.
٦. اسد الغابة ٤٠٩/٤.
٧. کتاب الخصال ٤٥٦ ـ ٤٦١ و ٥٤٩.
٨. کتاب الامالی مفید ١١٤ و ١٦٩.
٩. تهذیب الاسماء و اللغات ١/ق١١١/١.
١٠. کتاب سُلیم بن قیس ٨١٤/٢/ ح٣٦؛ مسند احمد بن حنبل ٦١٢/٥/ ح٣٦٩؛ کتاب الخصال ٤٧٧؛ تهذیب الکمال ٤٥٣/٢٨ـ ٤٥٤ و بحار الانوار ٩٦/٤٠.
١١. المعارف ٢٦٢؛ الطبقات الکبری ١٦٣/٣ و تهذیب الکمال ٤٥٦/٢٨.

حُذَیفة بن یمان همان آترادات (گرشاسپ/رستم، کاوه آهنگر) در کسوت اسلامی است

نام و نشانهای صحابه جنگاور سوار کار **حذیفه** (حذف کننده) و یمانی (منسوب به کیش راست یا یمن دراصل به نشانی عرب زرتشتی) منسوب به خاندان **جابر** (ستمگر)، **ابو سریحه** (ابا سریحه= صاحب درفش چرمی) ملقب به **عبسی** (ترشرو و جنگی) به وضوح یادآور نام و نشان اوستایی و شاهنامه ای متفاوت **آترادات پیشوای آماردان** یعنی **گرشاسپ** (رستم، یعنی بر افکننده ستمگران) و **کاوه آهنگر** (در اصل مطابق کتاب یهودی تویت سردار **آخیگر/اخگر=آترادات**) است. گرچه به حذیفه نقش جنگاوری بسیار حقیرانه ای قائل شده اند که به هیچ وجه من الوجوه با قهرمان قهرمان برابری نمی کند ولی جای بیشتری در تاریخ اسلام برای میدانداری این فرد اسطوره ای پیدا نشده است و الاّ باطنیان بین النهرین از آن صرف نظر نکرده و به راحتی از آن نمی گذشتند. به هر روی حذیفه در کنه اساطیری و حماسی خودش در جایگاه همان سردار قهرمان بینانگذار ایران قرار گرفته است که با شکست دادن و قتل عام سپاهیان برده داران غارتگر **آشوری** به رهبری رئیس رئیسان **شانابوشو** تبدیل به **رستم/گرشاسپ** جاودانی و بی نظیر و بی بدیل سرتاسر تاریخ ایران شده است. این آشوریان (دیوان مهاجم به مازندران) و رئیس رئیسان شانابوشو (دیو سفید) را که در عهد آغاز حکومت آشوربانیپال برای تسلیم خشثریتی (کیکاوس) سومین پادشاه کیانی ماد که مقر حکومتش را از کاشان به شهر آمل منتقل ساخته بود از البرز گذشته و به بدان سوی آن و به مقصد شهر آمل مازندران لشکرکشی نموده بودند. این پیروزی پیروزیهای ایرانیان که ایران مستقل را برای نخستین بار در تاریخ پدید آورد این آترادات (کاوه آهنگر اصلی سمت البرز؛ رستم/گرشاسپ؛ آذربرزین مهر) را تبدیل به سردار قهرمان جاودانه و قهرمان قهرمانان تاریخ ایران نموده است. داستان **هفتخوان رستم** در اساس بیانگرهمین حادثه بزرگ و شیرین تاریخ قهرمانی ایرانیان در مقابل **آشوریان خانمانسوز** (دیوان مازندران) است که بیش از شش قرن ایرانیان به بردگی و صلابه می کشیده اند. در روایات ملی گرچه **گرشاسپ**/رستم و **کاوه آهنگر** معاصرین هم به شمار رفته اند و در رابطه با کوه البرز و ضحاک مشترک هستند ولی تبدیل به دو شخصیت کاملاً جدا و مستقل از هم شده اند. یکی از دلایل این امر یکی گرفته شدن **کاوه آهنگر** با **هارپاگ** سردار مادی **کورش سوم** (فریدون، سلمان فارسی) از سوی دیگر است. مطابق گفتار کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی پارسیان برای ترفیع مقام و ارزش کورش او را پسر همین **آترادات پیشوای آماردان** به شمار می آوردند. **ضحاک** (خندان) در واقع ترجمه نام خدای ملی آشوریان یعنی **آشّور** و **اژی دهاک** (یعنی ماروش) معادل بابلی آن است که به عنوان خدای ملی بابلیها نام بابلی اصلی وی **مردوک** (ضحاک ماردوش شاهنامه) بوده است. در روایات شیعی مرتبط شدن نام این **حذیفه** با **عمار یاسر** (بخشنده و مداراگر مؤمن و جاودانی) صحابه اساطیری دیگر و خصوصاً موضوع تعریف و توصیفات و تأییدهای اغراق آمیز منسوب به وی توسط محمد

پیغامبر و به تبع وی علی پسر عمو و داماد و خلیفه چهارم مسلمین که به طور ساده تنها خود را قدسی و محق میدیدند و وجود هیچ **قدیس** و **قدیسه ای** را در کنار خودشان بر نمی تابیده اند، مرا به شناسایی کنه این قهرمان اساطیری-تاریخی ایرانی زیر این جامهٔ مندرس اسلامی رهنمون شد. مطالب زیر در واقع نشانگر کسوتی است که مردم ایرانی و سامی بین النهرین و عربستان بدین قهرمان ملی بی بدیل ایران پوشانده و در لابلای روایات اضافی مستتر ساخته اند. در رابطه با نام **یمان** که نام پدر او محسوب شده است گفتنی است: این همچنین به عنوان نام موطن **اویس قرنی** (زرتشت) و خود مؤسس باطنی گری یعنی عبدالله بن سبا به کار رفته است و در اصل جز به معنی پاکدین و مقدس و بهدین (= اشون اوستایی) نبوده است که عنوان روحانی زرتشتیان بوده است. در واقع عنوان **روزبهان** متعلق به **سلمان پاک** نیز به همین منظور به وی اطلاق شده است. به نظر میرسد که اهل سنت با پدید آوردن عنوان تکفیر آمیز باطنی (آن کس که باطنی غیر اسلامی دارد) به جای بهدین، تلاش در حفظ فرهنگ اسلامی عربی در مقابل جریان فکری نیرومند بهدینی/باطنی نموده اند. می دانیم این عنوان در نزد کُردان **بادینی** زنده مانده است. نام **کرساسپ** (گرشاسپ) که در شاهنامه نام نیای رستم (در اصل خود وی و به همان معنی در هم شکننده راهزنان) به شمار رفته در عهد ساسانی به معنی دارنده اسب لاغر گرفته میشده است. لذا مسلم به نظر میرسد عنوان **حسل** (هزل، لاغر) یا **حسیل** (هزیل، لاغر) متعلق به پدر حذیفه از روی همین معنی متأخر اوستایی **کرساسپ (گرشاسپ)** استخراج شده است. در سایت شیعی – اسلامی **حدیث** در باب این حذیفه بن یمان اساطیری به عنوان یکی از صحابهٔ معروف چنین آورده اند:

حُذَیفة بن یمان بن جابر (- ٣٦ه.ق).

کنیه: ابوعبدالله، ابو سریحه. نسب: عبسی. لقب: حلیف الانصار، صاحب السر. طبقه: صحابی.
یمان، لقب پدر حذیفه است و نام او را حِسْل یا حُسَیل ثبت کرده اند. سبب پیدایش و شهرت این لقب آن بود که حسل در یمن قتل کرد و به مدینه گریخت و با قبیله بنی عبدالاشهل از انصار - که اصالتاً یمنی بودند - پیمان بست و بدین جهت او را یمان لقب دادند. او بعداً با زنی از همین قبیله به نام رباب دختر کعب ازدواج کرد؛ بنابراین حذیفه از جانب پدر و مادر یمنی است.

او در نوجوانی با پدر و مادرش به دین اسلام گروید و پدرِ حذیفه، در غزوه احد به اشتباه از طرف مسلمانان به قتل رسید، اما حذیفه قاتلان پدرش را بخشید. سعید و صفوان دو فرزند حذیفه طبق وصیت پدرشان با علی (ع)بیعت کردند و سرانجام در نبرد صفین به شهادت رسیدند(**١**).

پیامبر گرامی (ص) میان **حذیفه** و **عمار** پیمان برادری بست. با توجه به موقعیت عمار، این پیمان افتخار دیگری برای حذیفه محسوب می شود.

حذیفه علاوه بر ویژگی های فوق، فضیلت هایی را داراست که کم تر کسی را در تاریخ اسلام با آن خصوصیات می توان شناخت. او تحقیقاً مجاهد و فاتح دو جبهه جهاد اکبر و اصغر است. روایت کرده اند که در حال احتضار سخت بی تابی می کرد و زیاد می گریست و می گفت: گریه ام برای دریغ و تأسف بر دنیا نیست، زیرا که مرگ برای من محبوب ترین است، لیکن نمی دانم آیا خداوند از کرده هایم خشنود است یا خشمگین و در همان حال با خداوند راز و نیاز می کرد که: خدایا! من دنیا را برای کندن نهرها و کاشتن درختان، دوست نگرفته ام. دوستی من برای شب زنده داری با عبادت و قیام و روزه و برای رکوع و سجود زیاد و کسب دانش از آمد و شد با عالمان بوده است.

او در میان صحابه با عنوان صاحب سِرِّ پیامبر معروف بود و آن حضرت آگاهی های مربوط به منافقان را تنها به او می گفت و او خود را داناترین مردم به تمامی فتنه ها معرفی نموده و تأکید می کرد که پیامبر خدا او را به هر آن چه تا رستاخیز روی می دهد آگاه کرده است.

او در کثرت سؤال از پیامبر(ص) چون ابوذر بود، جز آن که غالب پرسش های وی از احادیث فتنه و شر بوده است، تا از آن دوری کند. در روایتی از حذیفه آمده است که: من در باره هر چیزی از پیامبر پرسیدم حتی از حکم لمس سنگ ریزه. او در طلب معارفِ ژرف و دامنه دارِ مقام رسالت تا بدان جا رسید که جان و خرد کسانی جز او از ساحتش دور بود که اگر از آن ها پرده برمی داشت به قتل می رسید و خود می گفت: همه این ها سخن درستی است که از رسول الله شنیده ام و شما تاب شنیدنش را ندارید.

آثار درخشانی از فتح عراق (فتح جزیره و نصیبین) به دست حذیفه به جای مانده است و فتح یرموك در شام را به نام حذیفه نوشته اند. همان گونه که فتوحات سال ۲۲ه.ق. در دینور، ما سَبَذان، همدان، ری و نهاوند و جز این ها را از آنِ او دانسته اند. طبق نقل بلاذری، حذیفه در فتح شوشتر، فرمانده جناح چپ لشکر عمار بوده است. هنگام رحلت پیامبر(ص) کارگزار آن حضرت در منطقه رُبا(۲) بود و پس از پیامبر در زمان عمر بن خطاب نیز ولایت مداین را بعد از سلمان به عهده داشت.

او در امور سیاست آن چنان امین و کاردان بود که عمر برخلاف عادت خود که وظایف کارگزاران را در عهدنامه ای می نوشت، به هنگام گماشتن او بر مداین چنین نوشت: سخن او را شنیده و از او فرمان برید و هر آن چه خواهد، بدهید. آن گاه به مداین درآمد در حالی که دو پای خود از یك طرف درازگوش خود آویخته و قرص نانی و استخوان کم گوشتی در دست داشت، در جمع دهقانانِ استقبال کننده عهدنامه خلیفه را خواند. گفتند: از ما چه می خواهی پاسخ داد: خوراك خود و علوفه چهارپایم را.

یکی دیگر از خدمات حذیفه، پیشنهاد گردآوری و یکسان کردن قرائت مصاحف است؛ او پس از مشاهده اختلاف سپاهیان حاضر در نبردِ (باب) درباره قرائت قرآن به کوفه بازگشت و مردم را از این اختلاف و عواقب آن آگاه و نظر اصحاب پیامبر(ص) و شمار زیادی از تابعیان را با خود همراه کرد. آن گاه به مدینه آمد و سرانجام نظر خلیفه؛ یعنی عثمان و دیگر اصحاب را جلب کرد و همگان رأی او را پذیرفتند(۳).

حذیفه و اهل بیت (ع).

مسعودی می نویسد: در سال ٣٦ه.ق. حذیفه به سبب بیماری، ناتوان و عاجز شده بود، امّا آن گاه که خبر قتل عثمان و بیعت مردم با علی بن ابی طالب به او رسید خواست تا وی را میان مردم و کسان خود ببرند و در آن جا ضمن خطبه ای چنین گفت: (ای کسانی که با علی بیعت کرده اید، از خدا پروا کنید و پشتیبان علی باشید. سوگند به خدا که او از آغاز به حق بود و بهترین مردم پس از پیامبر تا قیامت است. آن گاه دست راست خود را روی دست چپ گذاشت و گفت: خدایا تو شاهد باش که من با علی بیعت کردم و گفت: سپاس خدا را که تا به امروز زنده ام گذاشت. سپس روی به فرزندانش سعد و صفوان کرد و گفت: با علی (ع)باشید که به زودی آن حضرت جنگ های زیادی خواهد داشت و مردمانی در آن

ها هلاك خواهند شد. سعی کنید با علی (ع)باشید. به خدا سوگند او بر حق و کسی که با او مخالفت کند بر باطل است(٤).

کشّی از امام باقر(ع) نقل می کند که علی بن ابی طالب (ع)فرمود: زمین با همه فراخی اش برای هفت نفر تنگ است؛ کسانی که زمینیان از برکت دعا و به برکت وجودِ آنان روزی خورده و از نعمت باران بهره می برند؛ از جمله اینان حذیفه است. و من امام آنان .

بنا به روایت صدوق از امام رضا(ع): حذیفه از کسانی است که بر سبیل نبوت استوار ماند و تغییر نیافت.

حذیفه و دانشمندان مسلمان.

در تهذیب الکمال آمده است که عمر بن خطاب در باره حذیفه چنین گفت: آرزوی من آن است که به گنجایش این خانه مردانی چون ابوعبیدة بن جراح، معاذ بن جبل و حذیفة بن یمان می داشتم و آنان را در راه خدا به کار می گرفتم. ابونعیم اصفهانی حذیفه را چنین می ستاید: آن که از محنت ها و حالات دل مردم خبیر است و بر فتنه ها و آفات و کاستی ها بصیر، در باره شر پرسید تا پرهیز کند و از خیر خبر گرفت تا بیندوزد. به هنگام درویشی و تهی دستی آرام گرفت و به تضرع و مناجات دل سپرد و از دنیا رو برتافت. ذهبی می نویسد: حذیفه از نجبای اصحاب و صاحب سِرِّ پیامبر بود. و علامه بحر العلوم نوشته است: از برخی اخبار استفاده می شود که حذیفه دارای مرتبه علم به کتاب نیز بوده است.

طبقه و منزلت روایی حذیفه.

مؤلفان تراجم و رجال، او را از بزرگان و از نجیبان و پیشینیان اصحاب شمرده و به کثرت روایت توصیف کرده اند. او غالباً از پیامبر(ص) و گاه از عمر بن خطاب روایت کرده است. شیخ طوسی او را از راویان و اصحاب پیامبر(ص) و امام علی (ع)می داند. جماعت زیادی از صحابه، مانند: علی بن ابی طالب(ع)، عمر بن خطاب، عمار، جندب، عبدالله بن یزید خُطَمی، ابوطفیل و شماری از تابعین، مانند: ابوعبیدة بن حذیفه، رِبعی بن خِراش، زید بن وهب، زر بن حبیش و ابو وائل از او روایت کرده اند.

احمد بن حنبل شمار زیادی از روایات او را نقل کرده است(٥). یکی از آن روایات که ابن عساکر نیز آورده، این است: نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را با پیامبر به جای آوردم و پس از نماز عشا به دنبال پیامبر راه افتادم. در حالی که می خواست به یکی از حجره هایش درآید، درنگ کرد گویا با کسی سخن می گفت. آنگاه فرمود: چه کسی است گفتم: حذیفه. فرمود: آیا می دانی چه کسی با من بود گفتم: نه. گفت: (جبرئیل آمد تا بشارت دهد که حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت اند. سپس فرمود: خدا تو و مادرت را بیامرزد(٦).

سرانجام حذیفه در حالی که به سبب بیماری، ناتوان و علیل شده بود بعد از مدتی سکونت در کوفه و پس ازچهل روز از قتل عثمان و در اوایل خلافت علی بن ابی طالب (ع) به سال ٣٦ ه.ق.در کوفه وفات یافت(٧).

منابع دیگر:

رجال برقی ۲؛ المستدرك ۳/ ۱۳۷؛ کتاب الثقات ۳/ ۸۰؛ تاریخ الصحابة ۷۳؛ حلیة الاولیاء۱/ ۲۷۰؛ اختیار معرفة الرجال/ ش۱۳، ٤۷، ۷۲؛ رجال طوسی ۳۷؛ تاریخ بغداد ۱/ ۱٦۱؛ رجال ابن داوود۱۰۱؛ تهذیب الکمال ٥/ ٤۹٥؛ سیر اعلام النبلاء ۲:۳٦۱؛ الاصابة ۱/ ۳۳۲؛ تقریب التهذیب ۱/ ۱٥٦؛ رجال السید بحر العلوم ۲/ ۱٦۲؛ تنقیح المقال ۱/ ۲٥۹؛ اعیان الشیعه ٥۹۱/٤. مآخذ ضمیمه شده:

۱. تهذیب الاسماء و اللغات ق۱/ج۱۵۳/۱ و الاستیعاب ۱/۳۳٤.
۲. رُبا، نام موضعی است میان مکه و مدینه (معجم البلدان ۳/۲۳).
۳. الکامل فی التاریخ ۳/۱۱۱.
٤. مروج الذهب ۲/۳۸۳ و نیز ر.ك: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۸۷.
٥. مسند ٥/۳۸۲ ـ ٤۰۸.
٦. همان جا و تهذیب تاریخ دمشق ٤/۹٦ به بعد.

ابراهیم/ اسلم (= ابو رافع) همان کیخسرو در کسوت صحابه معروف اسلامی است

مشخصات **ابورافع** با توضیحات اضافی آنها بر پایه سایت اسلامی حدیث **www.hadith.net** از این قرار است:

ابراهیم (پدر امتهای فراوان)/ اسلم (سالم تر)، ابو رافع (پدر رفع شّر و خطر، منجی).

(ـ بعد از ۳٦ه.ق).

کنیه: ابو رافع.

لقب: بُرَیه (انسان)، قبطی (به لغت اوستایی "کوی ایتی" یعنی کسی که پادشاه است= کیخسرو).

طبقه: صحابی.

بدون زحمت بسیار و با مراجعه به ویژگیهای معانی القاب و نام و نشان وی به وضوح پیداست که این همان **کیخسرو** (کی خشثرو، هووخشثره) متعلق به زرتشتیان عربستان بوده است؛ وی همان قهرمان قهرمانان پادشاهان ایرانی اوستا و شاهنامه است که حکومت برده داران جبار **آشور** و امپراطوری نا آرام **اورارتو** را از ریشه بر افکنده و همین طور **مادیا جهانگشای اسکیتی** (افراسیاب= بسیار پر آسیب) را هم که شمال خاورمیانه را به مدت ۲۸ سال از اراضی وسیع خویش در شمال دریای سیاه به باد غارت گرفته بود در کنار دریاچه اورمیه دستگیر و اعدام کرده بود. از این رو بوده است که مردم تحت ستم خاورمیانه او را تحت اسامی و القاب مختلف منجی جاودانی خویش می پنداشته اند. نام های توراتی **خنوخ** (فاتح)، **خضر /ادریس-ایلیاس** (خشثرو)، **یوشع** (منجی) و **کیخسرو** (کی خشثرو) شناخته ترین آنها می باشند. نگارنده تردیدی نداشتم که باید نام و نشانی از این پادشاه جاودانی قهرمان اوستا و شاهنامه توسط باطنیان عرب در بین صحابه پیامبر وارد شده باشد. نگارنده تردیدی نداشتم که باید نام و نشانی از این پادشاه جاودانی قهرمان اوستا و شاهنامه توسط باطنیان عرب (قبیله بنی تمیم و دیگران) در بین صحابه پیامبر وارد شده باشد. در بین صحابه اساطیری معروف اسم **ابو رافع** در اولین نگاه کنکاشانه امروز چراغی تابناک و اصیل بود که خود را عیان نمود. در باب تأثیر فرهنگی بزرگ باطنیان زرتشتگرای اعراب عربستان باید به خود نام قرآن اشاره کرد که به صورت **گائو- رئو- ان** به معنی **سرودهای شگرف نیایش** یعنی مترادف خود **اوستا** (افد-ستا) است. اشاره آیه ۱۰۳ سوره **نحل** قرآن به شایعه آموزش قرآن توسط یک عجمی به محمد گواه صادق اصل اوستایی نام قرآن است.

در اینجا مطالب سایت اسلامی حدیث را در باب وی بی کم و کاست نقل می کنیم در واقع با این افسانه ها این پادشاه شکست ناپذیر را در نقش برده آزاد شده (در اساس منجی بردگان) در اسلام شیعی بومی کرده اند؛ گرچه وی در تورات و قرآن تحت نامهای سامی قدیمیش به عنوان رهبر سیاسی و فرهنگی قوم خود بخوبی شناخته شده بوده است:

"ابو رافع بیشتر به کنیه اش معروف است. در نام او اصحاب تراجم اختلاف دارند، لیکن آنچه مشهور است اسلم و ابراهیم است.

او مولایِ قبطی نژادِ عباس بن عبدالمطّلب بود که عباس او را به پیامبر(ص) بخشید. ابو رافع می گوید: من غلام عباس بودم و اسلام در مکه به خانه ما وارد شده بود؛ عباس و همسرش ام الفضل اسلام آوردند و من نیز اسلام آوردم. عباس از قومش می ترسید و مخالفت آن ها را خوش نداشت از این رو اسلام آوردنِ خود را کتمان می کرد(**۱**).

ابو رافع پس از آن که مژده اسلام آوردن آشکار عباس بن عبدالمطّلب را به پیامبر داد، از طرف پیامبر آزاد شد. او پس از آزادی با آزاد کرده دیگر پیامبر(ص) یعنی سُلْمی ازدواج کرد، سُلْمی مامای ابراهیم فرزند پیامبر(ص) بود و نیز در نبرد خیبر حضور داشت.

ابو رافع از مسلمانانِ صدر اسلام بود و پس از هجرت به مدینه در جنگ اُحد و جنگ های بعدی، در کنار پیامبر(ص) حضور داشت و پس از رحلت پیامبر(ص) پیوسته ملازم امام علی (ع)بود. او در فتح مصر نیز حضور داشت(**۲**).

ابن عبدالبرّ می نویسد: ابو رافع، فرزندی به نام عبیدالله داشت که خزانه دار و کاتب امام علی (ع)بود(**۳**).

نجاشی و دیگران نوشته اند که ابو رافع دو پسر داشت به نام های عبیدالله و علی که هر دو کاتب امام علی (ع)در کوفه بوده اند(**٤**). ابو رافع در دوره خلافت امام علی (ع)از یاران با وفای آن حضرت بود و در جنگ جمل و صفّین، در کنار آن حضرت حضور داشته است(**٥**).

هنگامی که طلحه و زبیر برای فتنه انگیزی به بصره رفتند، ابو رافع گفت: این معنای فرمایش رسول خداستْ که فرمود: به زودی گروهی با علی (ع)جنگ و ستیز کنند، جهاد در برابر آنان سزاوار و مرضیّ خداست. و خودش بدون تأخیر، زمینی که در خیبر و خانه ای که در مدینه داشت فروخت و در حالی که پیرمردی ۸۵ ساله بود با امام علی (ع)به جنگ این گروه مبادرت نمود(**٦**).

ابو رافع همیشه ملازم رکاب امام علی (ع)بود و پس از شهادت آن حضرت، همراه امام حسن (ع)به مدینه بازگشت و از آن جا که در مدینه خانه و کاشانه ای نداشت، امام حسن (ع)خانه پدرش را دو قسمت کرد و نصف آن را با يك قطعه زمین به ابو رافع داد(**۷**).

او با افتخار، خود را مولا و آزاد کرده پیامبر می خواند. حاکم به سند خود از ابو رافع روایت می کند که پیامبر(ص) مردی را متصدّی گردآوری زکات کرد؛ او به من گفت: با من بیا تا از آن بهره ای نیز به ما برسد. گفتم: از پیامبر(ص) اذن بگیرم؛ همین که اذن خواستم فرمود: (ای ابو رافع، مولا و آزاد کرده قوم، از خود آن هاست و البتّه صدقه بر ما حرام است(**۸**).).

ابو رافع و اهل بیت (ع)

ابو رافع از ارادتمندان پیامبر و از شیعیان و دوست داران خاص امام علی (ع)و فرزندانش به شمار می رود(۹).

پیامبر درباره اش فرمود: ابو رافع، امینِ جانِ من و امینِ اهل بیتِ من است(۱۰).

نجاشی از ابو رافع روایت می کند: (من به رسول خدا(ص) وارد شدم و آن حضرت در حال وحی و یا خواب بود؛ ناگهان کنار خانه، ماری دیدم، امّا کشتنش را خوش نداشتم که مبادا پیامبر بیدار شود؛ در میان پیامبر و آن مار آرمیدم تا اگر آزاری داشته باشد، تنها به من برسد. لحظه ای بعد پیامبر بیدار شد و این آیه را تلاوت کرد: (جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می خوانند و در حال رکوع انفاق می کنند)(۱۱) و بعد از تلاوت این آیه فرمود: (سپاس خدای را که آن چه برای علی (ع)مقدّر کرده بود تکمیل نمود و از این جهت که او را بر دیگران برتری داد گوارایش باد) سپس متوجه من شد و فرمود: ای ابو رافع، چه چیز باعث شد که در کنار من آرمیدی من خبر را باز گفتم. فرمود: برخیز او را بکش. بعد از این که آن مار را کشتم پیامبر دست مرا گرفت و فرمود: ای ابو رافع، آنگاه که گروهی با علی (ع)بجنگند در حالی که او بر حق و آن گروه بر باطلند و جنگیدن با آنان سزاوار و مورد رضایت خداست، تو در این هنگام چه می کنی گفتم: ای رسول خدا، برایم دعا کن اگر چنین موقعیتی را درك کردم خدای سبحان کمکم نماید و مرا در جنگ با آنان نیرومند سازد. پیامبر دعایم کرد و فرمود: خدایا، اگر ابورافع آن گروه را درك کرد برای جنگیدن با آنان او را نیرومند گردان و یاور او باش. بعد از این گفت و گو پیامبر به سوی مردم آمد و فرمود: ای مردم، کسی که دوست دارد به امینِ جان من و به امینِ اهل بیت من، نگاه کند، به ابورافع نگاه کند که امین جان من است(۱۲).

طبقه و منزلت روایی ابورافع

شیخ طوسی او را از اصحاب رسول خدا(ص) دانسته و ابن حجر او را در طبقه صحابه ذکر می کند(۱۳).

ابورافع دارای کتاب سنن و احکام قضایا بوده است و احکام مختلف فقهیِ اخذ شده از امام علی (ع)را به صورت مبوّب،مانند: صلاة،صیام، حجّ، زکاة و قضایا، تدوین کرده بود.

علاّمه حلّی در (خلاصه) او را مورد اعتماد و وثوق دانسته است. نجاشی او را در طبقه اول روات و از صحابه پیامبر(ص) و از شیعیان امام علی (ع)شمرده و می نویسد: (او از سلفِ صالح و از پیشگامانِ در تصنیف است.).

ابورافع از پیامبر(ص) ، امام علی (ع)و عبدالله بن مسعود، روایت کرده است و کسان زیادی مانند: حسن، عبیدالله، رافع (فرزندان او) و حسن، صالح، عبیدالله (فرزندان علی بن ابی رافع و نوادگان او) فضل بن شرید، عبیدالله بن ابی رافع، ابی سعید مَقْبُریّ، سلیمان بن یسار، عطاء بن یسار، عمروبن سرمد، ابوغطفان بن طریف، سعیدبن ابی سعید مولای ابو حزم، حُصَینی و شُرَحْبیل بن سعد، از او روایت کرده اند(١٤).

روایات ابورافع در صحاح شش گانه و دیگر جوامع روایی اهل سنّت، گِردآوری شده(۱۵) و شماری از احادیث او در منابع شیعی آمده است(١٦). علامه امینی او را در شمار راویان حدیث غدیر از اصحاب پیامبر، آورده است(۱۷).

یکی از روایات او که طبری نقل می کند این است:

پس از آن که علی بن ابی طالب (ع)پرچمداران سپاه قریش را در اُحد به قتل رساند، پیامبر(ص) گروهی از آنان را دید و به علی (ع)فرمود: بر آنان حمله کن. با حمله آن حضرت، جمعشان پراکنده شد و عبدالله جمحی کشته شد. سپس پیامبر جمع دیگری را دید و همان فرمان را تکرار کرد. علی بن ابی طالب (ع)بر آنان تاخت و متفرقشان ساخت. در این حمله شیبة بن مالك کشته شد. آن گاه جبرئیل ندا کرد: ای رسول خدا(ص) این (که دیدی) از سر دلجویی و مواسات علی است. پیامبر فرمود: البتّه او از من است و من از او هستم. و جبرئیل گفت: و من از شما هستم. در این هنگام صدایی به گوشها رسید که: لافتی اِلاّ علیّ و لاسیف الا ذو الفقار (۱۸).

درباره وفات ابو رافع، آرا و روایات مختلف و گاه متضادی به چشم می خورد. منابع رجالی و تاریخی اهل سنت بر حسب اختلاف روایات، زمان آن را از عصر خلافت عثمان تا پایان خلافت علی بن ابی طالب (ع)نوشته اند. از میان شرح حال نویسان شیعی، نجاشی روایت می کند که او پس از شهادت آن حضرت، وفات یافته است. این نظریه قول به وفات ابو رافع در سال چهل را تأیید می کند(۱۹).

ابن حبّان - بعد از تصریح به شرکت او در جنگ جمل و صفّین - می نویسد: ابو رافع در عصر خلافت علی بن ابی طالب وفات یافت. و ابن حجر می نویسد: قول صحیح آن است که او در آغاز خلافت علی بن ابی طالب (ع)بدرود حیات گفت(۲۰).

منابع دیگر.

تاریخ خلیفة ۱۵۲؛ المعارف ٦۲؛ الجرح والتعدیل ۱/ ق۱/ ۱٤۹؛ المستدرك ۳/ ٥۹۷؛ تهذیب الاسماء واللغاتق۱/ ج۲/ ۲۳۰؛ خلاصة الاقوال ٥؛ تهذیب الکمال ۳۳/ ۳۰۱؛ ایضاح الاشتباه ۷۹؛ سیر اعلام النبلاء ۲/ ۱٦؛ تهذیب التهذیب ۱۲/ ۹۲؛ الاصابة ۷/ ٦٥؛ جامع الرواة ۱/ ۱٥؛ تنقیح المقال ۱/ ۹؛ اعیان الشیعه ۲/ ۱۰٤؛ معجم رجال الحدیث ۱/ ۱۷٥؛ قاموس الرجال ۱/ ۹٤ (چاپ قدیم)؛ موسوعة رجال الکتب التسعة ۱/ ۱۱۲.

پی نوشته ها:

۱. الاغانی ٤/۲٥۰؛ طبقات ابن سعد ٤/۷۳ - ۷٤ و اسد الغابه ٥/۱۹۱.
۲. رجال نجاشی/ش۱ و أسد الغابه ۱/٤۱.
۳. الاستیعاب ۱/۸٥.
٤. رجال نجاشی/ش۱.
٥. کتاب الثقات ۳/۱٦ و أسد الغابه ۱/٤۱.
٦. نجاشی/ش۱.
۷. نجاشی/ش۱.
۸. مستدرك حاکم ۳/۳۰٤ و مسند أحمد حنبل ٦/۸.
۹. رجال نجاشی/ش۱.
۱۰. رجال نجاشی/ش۱.
۱۱. (انما ولیکم الله وَرَسُولُه والَّذینَ امَنُوا الذین یقیمُونَ الصَّلوةَ ویؤتُون الزَّکوةَ وَهُمْ راکِعون)، مائده، آیه ٥٥.
۱۲. رجال نجاشی/ش۱.
۱۳. رجال طوسی ۷ ؛ تقریب التهذیب ۲/٤۲۱.

١٤. الاصابه ٧/٦٥، تهذيب الكمال ٣٣/٣٠١ و رجال نجاشی/ش١.
١٥. تهذيب الكمال ٣٣/٣٠١ و تقريب التهذيب ٢/٤٢١.
١٦. ر.ك: كامل الزيارات٥٠ و رجال نجاشی /ش,١
١٧. الغدير ١/١٦ - ١.
١٨. تاريخ طبری، ٢/٥١٤ و الغدير ٢/٥٢.
١٩. تهذيب الكمال ٣٣/١٦؛ سير اعلام النبلاء ٢/١٦ ؛ رجال نجاشی/ش١ و الطبقات الكبری ٤/٧٣.
٢٠. كتاب الثقات ٣/١٦ و تقريب التهذيب ٢/٤٢١."

میثم تمار همان مانی در کسوت یاور مصلوب علی بن ابی طالب است

نام **میثم** در زبان عبری به معنی "من مثل الله هستم" می باشد یعنی همان معنی که تحت نام اسلامی اش **منصور حلاج** (حلاج پیروزمند اسرار) یعنی هیئت صوفیانه اسلامی مانی به اناالحق گویی وی تفسیر شده است. در واقع عنوان **یحیی** (یعنی کسی که زنده می ماند=مانی) در نام **میثم یحیی** (مانی اناالحق گوی) نه در ترکیب اضافه بنوت بلکه در هیئت صفتی بر موصوف **میثم** بوده است. می دانیم که خود نام یحیی در زبانهای سامی مترادف خود اسم مانی و به همان معنی کسی که زنده می ماند، می باشد. موضوع انتساب اسوه مقاومت بر سردار دار مانی/منصورحلاج که پیام و سخن وی را جاودانه ساخته بوده است به روشنی **میثم تمار** (تیمارگر اناالحق گوی) را کسی به جز **مانی** پزشک تن و روان و پیشوای دینی اوایل حکومت ساسانیان نشان نمی دهد. می دانیم که اصولا" مانی به حرفه نقاشی اشتغال نداشت و بیشتر دایعه طبابت داشت و معروف به پزشک بابل بوده و خود را پزشک بابل معرفی میکرد. جالب است که موطن و قوم وی هم نظیر اصلش مانی در همان سمت بین النهرین نشان داده شده است. نگارنده با توجه به وجود نام و نشانهای عربی زرتشت و خاندانش و همچنین مانی در میان صحابهٔ معروف تلاشی هم در جستجوی نام و نشان عربی مزدک نمود که نتیجه اش نام صحابی دیگر**طفیل** (کودک، خوار شده) بن **عمرو** (آبادگر) بود. مسلم می نماید اعراب هم نام **مزدک** (فرد دانا یا کودک دانا) را نظیر خرمدینان به معنی دوم آن میگرفته اند. این معنی از سوی دیگر با **قرمط** (دارای گامهای خُرد) پیوستگی می یابد؛ گرچه مفهوم سرخ و محمره نیز از همین نام عربی مستفاد میشود. می دانیم که **قرمطی** نام جنبش انقلابی باطنی- علوی بزرگ بحرین-خوزستان بود از اسلام درباری سنی گری به چماق کفر و الحاد و ملامت به کشتار گرفته بود.

جواد محدثی در مقاله مشروح خود بدون نگرش موشکافانه علمی و تطبیقی (به سنگ محک و معیار زنی داده های تاریخ اساطیری) و جرح و تعدیل و پیرایهً اخبارآن، که به وضوح حاوی آرایه های گزاف شیعی است، روایات شیعی- باطنی مربوط به میثم تمار را چنین جمع آوری نموده و از سایت دینی حوزه منتشر ساخته است:

"میثم، آيينه حق و اسوه مقاومت

مکتب امام علی(ع) انسان‌ساز و تربیت‌کننده بود. آن کس که استعداد رشد و کمال داشت، در پرتو شخصیت والای امیرالمؤمنین(ع) جان می‌گرفت و زنده می‌شد و راه تعالی و شکوفایی معنوی را پیش می‌گرفت و به «معراج انسانیت» می‌رسید. چه بسیار، روحهایی که در چشمه سار ولایت و هدایت آن امام، تطهیر شدند و به وارستگی رسیدند و «خود» را فدای «خدا» کردند و این نشانه عظمت فکر و ایمان و دلیل حقجویی و خداخواهی و اخلاص آنان بود.

و.... اينك «میثم تمار» مردی از این فرزانگان و چهره‌ای آشنا برای طالبان ارزشهای معنوی و راهیان مسیر حق و شرف و جهاد و صبر و یقین!

اگر «میثم»، شیفته علی -علیه السلام بود به خاطر حق و عدل و اسلام و فضایل علی(ع) بود; اگر «میثم» عشقی سرشار و شگفت و محبتی عمیق و زلال به مولا داشت‌به خاطر آن بود که آن حضرت، کمال مجسم و تبلور اسلام و قرآن ناطق و عینیت دین بود. علی دوستی میثم، به حق‌دوستی او برمی‌گشت; حق‌دوستی‌اش، به ایمان و عقیده و شناخت و بصیرت آن شهید مصلوب، مربوط است.

شناخت چهره بارز میثم، ما را با سیمای دین، آشناتر می‌کند; و زندگینامه این زبان راستین حق و یار وفادار امیرالمؤمنین، ما را به محتوای سازنده قرآن و مکتب، رهنمون می‌گردد; و حیات پربار و شهادت پرافتخار این پرورده مکتب علی‌بن ابی‌طالب و شاگرد کلاس وحی و تعالیم انبیایی، برای ما نیز سراسر درس است و آموزش و الهام و اسوه و سرمشق.

شخصیت پرجاذبه این شیعه علی و پیرو حق و شهید راه فضیلت و راستی، چنان تابناك و نورانی است که در طول چندین قرن، همواره الهام‌بخش و درس‌آموز شیفتگان عدل و آزادی بوده است. کدام آزاده مکتبی و انسان شرافتمند و متعهد و باطل‌ستیز و حق‌جوست که نام «میثم» را نشنیده باشد؟!

گرچه میثم، پیشه‌وری ساده در کوفه بود، اما والایی ایمان وعظمت روح وجلالت‌شان و فداکاری بی‌نظیر و استقامت‌سترگ او در راه حق از او انسانی جاوید ومسلمانی نمونه ساخته است، که اوراق تاریخ اسلام را با نام خویش، مزین کرده و سندی افتخارآمیز برای آیین مقدس اسلام است که چنین فرد مهذب و ارزشمندی به بشریت، تقدیم داشته است.

و ... بالاخره، «میثم» را باید شناخت. به دنبال این معرفت و شناخت است که زمینه پیروی و تبعیت فراهم می‌گردد. پس از این مقدمه برویم سراغ او که ما را می‌خواند و طنین کلام بیدارکننده او از زبان گویایش در گوش تاریخ پیچیده است.

میثم تمار

میثم، فرزند یحیی بود. از سرزمین «نهروان» که منطقه‌ای میان عراق و ایران است. بعضی او را ایرانی و از مردمان فارس دانسته‌اند; او را «ابو سالم» هم می‌خواندند.

ابتدا، غلام زنی از طایفه «بنی اسد» بود. حضرت علی(ع) او را از آن زن خرید و آزادش کرد [۱] .میثم، از اصحاب پیامبر به شمار آمده است [۲] . هرچند از جزئیات زندگی او درسالهای نخستین حیاتش و در روزگار صدراسلام، اطلاع‌مبسوط در دست نیست. لقب «تمار» (خرما فروش) راهم ازآن جهت‌به او می‌گفتند، که در کوفه خرمافروش بود.

میثم تمار، علاوه بر آن که خود، مسلمانی فداکار و پاك و شیعه‌ای وفادار و خالص بود، خاندانش نیز از رجال و بزرگان‌شیعه بودند. میثم، شش پسر داشت و نوه‌هایی بسیارکه بطور عمده، آنان هم همچون پدر در صراط مستقیم حق و تبعیت از اهل‌بیت و اعتقاد به ولایت و رهبری امامان معصوم بودند و بیشتر آنان در شمار راویان احادیث ائمه یادشده‌اند. ائمه شیعه هم به میثم و فرزندانش اظهار محبت‌وعلاقه کرده و از آنان تجلیل می‌کردند. پسران میثم، عبارت بودند از: عمران، شعیب، صالح، محمد، حمزه و علی.

شعیب از اصحاب امام صادق(ع) و صالح از اصحاب امام باقر و امام صادق(ع) بود. حتی امام باقر(ع) به صالح فرمود:«من به شما و پدرتان علاقه بسیار دارم.» [۳] عمران هم، از اصحاب امام سجاد و امام باقر و امام صادق -علیهم السلام‌بود.این گونه کلمات، هم میزان اعتبار این خانواده رانزد ائمه می‌رساند و هم پیوستگی ورابطه و محبت و تبعیت‌خاندان میثم و خود او را نسبت‌به امامان شیعه نشان می‌دهد.

آشنایی میثم با علی(ع)

حضرت علی(ع) پیشتر، سرنوشت و سرگذشت میثم تمار را از زبان رسول خدا شنیده بود. میثم هم از پیش، شیفته اهل‌بیت و علاقه‌مند به آن عترت پاك بود.

اما اولین برخورد حضوری و دیدار میثم با آن حضرت در دوران خلافت امام انجام گرفت. به دنبال همین برخورد و ملاقات بود که حضرت، تصمیم گرفت میثم را از صاحبش بخرد و سپس وی را آزاد کند بالاخره با تصمیم آن حضرت، میثم به آزادی رسید.

در آن اولین ملاقات علی(ع) با میثم، چنین گفتگویی انجام گرفت:

علی(ع) پرسید: - نامت چیست؟

- سالم.

- از رسول خدا شنیدم که پدرت نام تو را «میثم» گذاشته است، به همان نام برگرد و کنیه‌ات را «ابو سالم» قرار بده.

- خدا و رسول و امیرمؤمنان راست گفتند. (٤)

آشنایی میثم با مولایش علی -علیه السلام برای او توفیقی بزرگ و سعادتی ارزشمند بود.از این رو به شاگردی در مکتب علی(ع) گردن نهاد و دریچه قلبش را به روی معارف علوی گشود و جان تشنه‌اش را از چشمه زلال علوم آن حضرت سیراب کرد. آن حضرت هم با مشاهده استعداد روحی و زمینه مناسب وی دانش و آگاهیهای بسیاری را به او آموخت و میثم را با اسرار و رازهای نهانی آشنا ساخت و از این رو میثم از علومی بهره‌مند و برخوردار بود که فرشتگان مقرب و رسولان الهی از آن آگاه بودند. (٥)

میثم، علم تفسیر قرآن را نزد علی -علیه السلام فراگرفت و از معارفی که از آن حضرت آموخته بود کتابی تدوین کرد که کتابش را پسرش از او روایت کرد. به همین جهت، میثم یکی از مؤلفان شیعه به حساب می‌آید.صاحب سر امیرالمؤمنین بود و آن حضرت، وی را به طریق فهمیدن حوادثی که در آینده، اتفاق خواهد افتاد، آشنا کرده بود و میثم، گاهی برخی از آنها را برای مردم، بازگو می‌کرد و مایه اعجاب دیگران می‌شد. این دانش و آگاهی از عاقبت افراد و پیشگوییها در اصطلاح به «علم اجل» یا «علم منایا و بلایا» معروف است، که امامان معصوم به کسانی که آمادگی و استعداد و رازداری و ظرفیت و کشش آن را داشتند، می‌آموختند. میثم تمار، دست‌پرورده این مکتب بود. هرچند که اشخاص فرومایه و مغرض، یا جاهل و نادان. او را به دروغگویی متهم می‌کردند.

روزی «ابو بصیر» به امام صادق - علیه السلام عرض کرد: شما چرا از یاد دادن علم به من مضایقه می‌کنید؟!

فرمود: چه علمی؟

- علمی که امیرالمؤمنین -علیه السلام به میثم یاد داده بود.

- تو میثم نیستی. آیا شده است تا به حال من مطلبی به تو بگویم و تو افشا نکرده باشی؟

- نه یا ابن رسول الله!

- پس رازدار چنان علوم نمی‌باشی!

دیدگاه علی(ع) و ائمه نسبت‌به «میثم»

جایگاه والای میثم را در چشم ائمه از سخنان آنان نسبت‌به وی و نیز از برخوردشان با او در صحنه عمل، می‌توان دریافت. صفا و صمیمیتی که میان علی(ع) و میثم بود و میزان رابطه مودت آمیزشان را از انس و الفت این دو نسبت‌به‌هم می‌توان شناخت. حضرت، حتی به مغازه خرمافروشی میثم می‌رفت و در آن جا با او صحبت می‌کرد و قرآن و معارف دین را به او می‌آموخت.

يك بار امام علی(ع) ميثم را به دنبال كاری فرستاد و تا بازگشت او، خود، در مغازه ميثم ماند. يك مشتری برای خريدن خرما مراجعه كرد. حضرت فرمود: پول را بگذار و خرما بردار!... وقتی ميثم برگشت و از اين معامله با خبر شد، ديد كه پولهای آن شخص، تقلبی است و به حضرت قضيه را گفت. علی(ع) فرمود: «آنان هم خرما را تلخ خواهند يافت.»

در همين گفتگو بودند كه آن مشتری، خرماها را باز آورد و گفت: اين خرما تلخ است.... (٦)

اين، نهايتخلوص بين آن دو و موقعيت ميثم را نزد امام می‌رساند كه آن حضرت در حالی كه اميرمؤمنان و رهبر امت و عهده‌دار حكومت اسلامی است، در دكان ميثم، خرمافروشی هم می‌كند.

علاوه براين، نزديكی معنوی ميثم با علی(ع) را در لحظه‌ها و موقعيتهای ديگر هم می‌توان ديد، از جمله اين كه ميثم، پابه‌پای افراد زبده‌ای چون «كميل» در مواقف نيايش و عبادت مولا حضور می‌يافت و انيس شبهای عرفانی آن حضرت و راز و نيازهای امام با پروردگار بود.

ميثم نقل می‌كند: شبی از شبها مولايم اميرمؤمنان(ع) مرا با خود به صحرای بيرون كوفه برد تا اين كه به مسجد «جعفی» رسيد. روبه قبله كرد و چهار ركعت نماز خواند و پس از سلام، نماز و تسبيح، دستهايش را به دعا باز كرد و گفت:

«خدايا چگونه بخوانمت؟ در حالی كه نافرمانی كرده‌ام و چگونه نخوانمت؟ كه تو را شناخته‌ام و دلم خانه محبت تو است. دستی پرگناه و چشمی پراميد به سويت آورده‌ام...» و سپس. به سجده رفت و صورت بر خاك نهاده و صد بار گفت: «العفو! العفو!»برخاست و از آن مسجد بيرون رفت. من نيز در پی آن حضرت بودم تا به صحرا رسيديم. آن گاه پيش پای من، خطی كشيد و فرمود: مبادا كه از اين خط بگذری!... و مرا همان جا گذاشت و خود رفت. شبی تاريك بود. پيش خود گفتم: مولايم را چرا تنها گذاشتم؟! او دشمنان بسياری دارد، اگر مساله‌ای پيش آيد، پيش خدا و پيامبر چه عذری خواهم داشت؟ هرچند كه برخلاف دستور اوست، ولی در پی او خواهم رفت تا ببينم چه می‌شود.

رفتم و رفتم... تا او را برسر چاهی يافتم كه سر در داخل چاه كرده و با چاه، سخن می‌گويد.

حضور مرا حس كرد و پرسيد: كيستی؟

- ميثم.

- مگر به تو دستور ندادم كه از آن خط، فراتر نيايی؟

- چرا، مولای من، ليكن از دشمنان نسبتبه جانت ترسيدم و دلم طاقت نياورد.

آن گاه پرسيد: از آنچه گفتم، چيزی هم شنيدی؟

گفتم: نه، مولای من.

و حضرت، اشعاری را خطاب به من خواند (به اين مضمون):

«در سينه‌ام اسراری است، كه هرگاه فراخنای سينه‌ام احساس تنگی می‌كند، زمين را با دست، كنده و راز خويش را با زمين در ميان می‌گذارم!

وقتی زمين می‌رويد، آن گياه، از بذر و دانه‌ای است كه‌من كاشته‌ام....» (٧)

ميثم، محرم راز علی(ع) بود، و انيس خلوتهای او و آشنا با تجليات روح خدايی آن امام معصوم. هم در نظر آن پيشوای فرزانه و پاك، محبوب و مقرب بود و هم در چشم امام حسن و امام حسين(ع) مورد احترام بود و هم امامان ديگر از او با عظمت و تجليل، ياد می‌كردند.

يك بار، ميثم در مدينه «امسلمه» - همسر پيامبر - را ديد.امسلمه به او گفت:اى ميثم! حسين(ع) همواره تو را يادمى‌كرد.

امام باقر(ع) مى‌فرمود: «من به ميثم بسيار علاقه‌مندم»، امام صادق(ع) به ميثم درود فرستاد و از شان والا و مقام بلند او سخن گفت.

صالح - فرزند ميثم - مى‌گويد: به امام باقر(ع) عرض كردم: برايم حديث‌بگوييد. پرسيد: مگر حديث را از پدرت نياموخته‌اى؟ گفتم: آن هنگام من خرد سال بودم.... (۸)

امام باقر(ع) با اين كلام، اشاره به مقام علمى و فضايل كلامى و دانش ميثم مى‌كند، به حدى كه پسر ميثم بودن را زمينه‌اى مى‌داند كه او را از شنيدن و آموختن حديث، بى‌نياز ساخته باشد.

خبر از شهادت

براى كسى كه مرگ را عبور به دنيايى وسيعتر كه رنگ ابديت و جاودانگى دارد مى‌شناسد، اگر كارش نيكو و ايمانش متعالى باشد، انتقال به آن دنياى خوب، سعادتى عظيم است; بخصوص اگر پايان عمرش در اين دنيا به صورت «شهادت» باشد، كه حيات طيبه جاويد را در كنار صالحان و پيامبران و در جوار رضايت پروردگار به ارمغان مى‌آورد.

ميثم، پيش از شهادت از آن با خبر بود و آن را از مولايش على(ع) شنيده بود.

امام به ميثم تمار گفت: چه خواهى كرد آن روز، كه فرزند ناپاك بنى‌اميه - عبيدالله زياد از تو بخواهد كه از من تبرى و بيزارى بجويى؟

ميثم گفت: نه، به خدا سوگند، هرگز چنين نخواهم كرد!

امام: در غير اين صورت، به دارت آويخته و تو را مى‌كشند.

ميثم گفت: صبر و بردبارى خواهم كرد، اين در راه خدا چيزى نيست...

نه يك بار، بلكه بارها، على -عليه السلام - سرنوشت «شهادت بر سر عقيده و ايمان» را كه در انتظار ميثم تمار بود، به او يادآورى مى‌كرد و ميثم نيز بدون وحشت و هراس، خود را براى آن «ميلاد سرخ» مهيا مى‌كرد.

اين كه ميثم، از شهادت خويش، خبر داشت و حتى جزئيات آن را هم از زبان مولايش شنيده بود، دليل ديگرى بر عظمت روح و ظرفيت‌بالا و قدرت ايمان او بود.

«به «شهادت» سوگند!

ترس از مرگ كه در مردم هست وهمى پندارند مرگ را غول هراس انگيزى روى اين علت هست كه ندارند اميدى روشن... به پس از مردن خويش.

زين جهت، ترسانند ورنه آن شيعه پاك انديشى كه زگفتار خدا و زكردار على گشته دريادل و غران و صبور چه هراسش از مرگ؟ مرگ در راه هدف يا كه از كشته شدن!

و جز اين نيست كه يك فرد شهيد زنده‌اى جاويد است زنده‌اى در دل اعصار و قرون....» (۹)

ميثم، با اين روحيه بالا و شهادت طلب، مدافعى بزرگ از حريم حق و خط ولايت‌بود. پس از شهادت اميرالمؤمنين(ع) گاهى براى زيارت به مدينه مى‌آمد، و از امام حسن و امام حسين(ع) جدا مى‌ماند. مردم كوفه و مدينه پذيراى سخنان ميثم بودند و زبان حقگو و فضيلت‌گستر ميثم، همواره در هرجا به نشر و بيان فضايل على(ع) گويا بود، تا كوشش

دشمنان امام در پنهان ساختن فضیلتهای آن حضرت، کمتر به نتیجه برسد. این، سفارش خود امام به میثم بود که فضایلش را نشر دهد.

صالح - یکی از فرزندان میثم - نقل کرده است که: پدرم گفت: روزی در بازار بودم، «اصبغ بن نباته» یکی از یاران علی(ع) نزد من آمد و با حالتی شگفت‌زده گفت: ای وای... میثم! از امیرمؤمنان سخنی دشوار و عجیب شنیدم.

گفتم: چه شنیدی؟

گفت: شنیدم که می‌فرمود: «حدیث و سخن اهل‌بیت، بسیار سنگین و دشوار است، و آن را جز فرشته‌ای مقرب یا پیامبری صاحب رسالت‌یا بنده مؤمنی که خداوند، دلش را برای ایمان آزموده است، توان تحملش را ندارد و به درك عمق آن نمی‌رسد.»

فوری برخاسته، خدمت‌حضرت علی(ع) رفتم و از او نسبت‌به کلامی که از «اصبغ» شنیده بودم، توضیح خواستم. حضرت، تبسمی کرد و فرمود: بنشین! ای میثم! آیا هر صاحب دانشی می‌تواند هرعلمی را حمل کند و بار آن را بکشد؟! خداوند وقتی به فرشتگان گفت که می‌خواهم در زمین، جانشینی قرار دهم، فرشتگان گفتند: خدایا آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد کند و خون بریزد؟ آن گاه با اشاره‌ای به داستان حضرت موسی و خضر و سوراخ کردن آن کشتی و کشتن آن غلام فرمود: پیامبر ما در روز غدیرخم دست مرا گرفت و فرمود: «خدایا! هرکه را من مولایش بودم، علی مولای اوست.» ولی جز اندکی که خداوند، نگاهشان داشت، آیا دیگران این کلام پیامبر را به دوش کشیدند و فهمیده و عمل کردند؟ پس بشارت‌باد بر شما! که با آنچه از گفته پیامبر حمل کردید و به آن متعهد ماندید، خداوند به شما امتیازی بخشید که به فرشتگان و رسولان نداد. پس بدون پروا و گناه فضیلت ما و کار بزرگ و شان والای ما را به مردم بازگویی کنید! (۱۰)

در آن عصر خفقان که نشر و پخش فضایل علی(ع) جرم محسوب می‌شد و ممنوع بود، میثم، رهنمود ارزنده‌ای از آن حضرت فراگرفته، کوشید تا پای جان به آن عمل کند.

میثم، با خبری که امام، به او داده بود، می‌دانست که پس از شهادت مولا او را گرفته و بر شاخه نخل به دار خواهند کشید; حتی آن درخت را هم می‌دانست.

گاهی هنگام عبور از کنار آن درخت، علی(ع) به او می‌فرمود: ای میثم! تو بعدها با این درخت، ماجراها خواهی داشت... این رخت‌خرما را به چهار قسمت، تقسیم کرده و تو را از قسمت چهارم به دار می‌آویزند. از این رو، میثم، خیلی وقتها پیش درخت آمده و در کنارش نماز می‌خواند و می‌گفت: مبارکت‌باد ای نخل! مرا برای تو آفریده‌اند و تو برای من روییده‌ای و همواره به آن نخل نگاه می‌کرد. (۱۱)

روزی که ابن زیاد، حاکم کوفه شد، هنگام ورود به شهر، پرچمش به شاخه‌ای از آن درخت نخل، گیر کرد و پاره شد. ابن زیاد از این پیش آمد، فال بد زد و دستور داد که آن را بریدند. نجاری آن را خرید و به چهار قسمت درآورد. میثم به فرزندش صالح گفت: نام من و پدرم را بر چوب آن نخل، حك كن!

صالح می‌گوید: نام پدرم را آن روز بر آن چوب، نوشتم. وقتی ابن زیاد، پدرم را به دار آویخت، پس از چند روز، چوبه دار را دیدم، همان قسمتی از آن نخل بود که نام پدرم را بر آن نوشته بودم!.... (۱۲)

فضیلتها

بزرگترین فضیلت‌يك انسان، همان ایمان و علم و تقواست که در میثم نیز وجود داشت.اما اضافه بر اینها، گاهی برجستگیهای خاصی در شخصیت‌يك مؤمن متقی وجود دارد که او را نسبت‌به دیگران، برتر می‌سازد. در این بخش، اشاره‌ای کوتاه به بعضی از این صفات ارزنده و امتیازات و فضایل خاص میثم می‌شود:

۱- سخنوری

میثم، بیانی رسا داشت و در نطق و سخن، توانا و فصیح بود. سخنوری میثم تمار را از این واقعه که نقل می‌شود می‌توان دریافت:

در بازار، میثم، رئیس صنف میوه‌فروشان بود. هرگاه قرار بود در جایی و نزد کسی و یا موقعیت مهمی، سخنی گفته شود از میثم تمار می‌خواستند که سخنگویشان باشد. گروهی از بازاریان نزد میثم رفتند تا باهم به عنوان شکایت از حاکم و عامل بازار، پیش «ابن زیاد» بروند که والی شهر کوفه بود. در این برخورد و دیدار با ابن‌زیاد میثم بود که به نمایندگی از دیگران با رشادت به سزایی سخن گفت. خود میثم در باره این دیدار و سخنها می‌گوید:

«ابن زیاد، با شنیدن گفتارم به شگفتی افتاد و در سکوت فرورفت.» (۱۳)

همین بیان صریح و حقگویی آشکار باعث‌شد که از میثم کینه‌ای در دل ابن زیاد بماند.

۲ـ مفسر قرآن

تفسیر قرآن از علوم ارزشمند در اسلام است و این علم، که شناخت مفاهیم بلند آیات قرآن است، نزد پیامبر و امامان معصوم است.

گرچه قرآن، کتاب روشن حق و معجزه‌ای گویا از سوی خداوند برای عموم مردم است، لیکن اسرار و دقایق و نکات لطیف و ظریف و اشارات پرمعنای فراوانی در آن است که در علم تفسیر، پرده از روی آن دقائق، برداشته می‌شود و درك بهتر و بیشتری از مضمون و محتوای آیات این کتاب آسمانی که وحی خداوند است، به دست می آید.

پیشوایان دین ما ـ که درود خدا بر آنان باد ـ آشنایی‌شان با قرآن از علم الهی سرچشمه می‌گرفت و از آن معارف والا به شاگردان و اصحاب خویش به تناسب فهم و استعداد آنان می‌آموختند. میثم تمار، یکی از این شاگردان والا مقام درمکتب تفسیری علی(ع) بود. میثم علم تاویل معانی قرآن را از آن حضرت فرا گرفت و در قرآن‌شناسی، دانا و بصیر گردید.

روزی میثم با «ابن عباس» ـ مفسر قرآن و شاگرد علی(ع) ـ در مدینه دیدار کرد و به او گفت: آنچه از تفسیر قرآن می‌خواهی، بپرس! من تمام قرآن را نزد علی(ع) فراگرفتم و آن حضرت تاویل قرآن را به من تعلیم فرمود. ابن‌عباس که مراتب فضل و علم و تقوای میثم را می‌دانست، کاغذ و دواتی طلبید تا سخنان میثم را در باره تفسیر قرآن بنویسد. میثم پیش از بیان تفسیر، گفت: ای ابن عباس! چگونه خواهی بود وقتی که مرا مصلوب و به دار آویخته ببینی، نهمین نفری که چوبه دارش هم کوتاهتر از دیگران است؟ ....

ابن عباس گفت: کاهن هم که هستی؟! و خواست که کاغذ را پاره کند.

ابن عباس از علم به آینده بی‌بهره بود، و چون چنین خبر و پیشگویی را از میثم شنید که از جزئیات شهادتش خبر می‌دهد، برایش غیر قابل هضم بود، از این جهت. این گونه برخورد کرد. اما میثم گفت: آرامتر!...آنچه را از من می‌شنوی بنویس و نگهدار! اگر آنچه می‌گویم راست‌بود، نگاهش‌دار و اگر باطل بود، آن گاه پاره اش کن.... و ابن‌عباس پذیرفت که چنان کند. (۱٤)

۳ـ راوی حدیث در صدر اسلام

با آن استعداد خاص و موقعیت‌خوبی که میثم داشت، احادیث زیادی از علی(ع) شنیده بود، و آن گونه که از گفته‌های پسرش بر می‌آید، حتی کتابی که مجموعه‌ای از احادیث‌بود تالیف کرده است، لیکن متاسفانه از نوشته‌های او چیزی باقی نماند و راویان دیگر هم به خاطر درك نکردن موقعیت و اهمیت آن به نقل از وی نپرداختند و بیشتر آنها از دسترس دور ماند. فقط اندکی از روایات میثم در کتابهای حدیث نقل شده است. پسرانش یعقوب و صالح از نوشته‌های او روایت نقل می‌کردند. (۱۵)

٤ـ دانای رازها

چنان که قبلا هم اشاره شد، میثم از بسیاری حوادث آینده،آگاهی داشت و گاهی آنها را پیشگویی می‌کرد. دانای‌رازهای نهان بود. نامه سربسته می‌خواند و راز نشنیده‌می‌گفت.... این را نیز از مولایش علی(ع) فراگرفته بود. آگاهی از سرنوشت‌خود و افراد دیگر و با خبر بودن از وقایعی که بعدا به وقوع خواهد پیوست، فتنه‌هایی که بعدا پیش خواهد آمد، تاریخ و نحوه شهادتها و وفاتها و... از علومی بود که امیرمؤمنان، آن را به برخی از یاران برگزیده خویش که روحی بزرگ و استعدادی بالا و دلی وسیع و ظرفیتی افزون داشتند، آموخته بود. اینان را «اصحاب سر» حضرت امیر می‌دانستند و میثم هم یکی از این اصحاب بود. [١٦]

و در موارد متعددی با استفاده از این موهبت از حوادثی خبر می‌داد و بعدا آن حادثه به همان صورت، تحقق می‌پذیرفت. [١٧] به چند نمونه از این پیشگوییها اشاره می‌شود:

الف - پیشگویی شهادت خویش

میثم، می‌دانست که چه زمانی و چگونه و به دست چه کسی کشته خواهد شد. قبلا بطور گسترده، این نکته توضیح داده شد.

ب - خبر مرگ معاویه

ابو خالد، به صالح، فرزند میثم خبر داد که: روز جمعه‌ای با پدرت در شط فرات به کشتی نشسته بودیم که ناگهان باد سختی
محفوظ بمانید. این باد، «عاصف» است و خبر مرگ معاویه را می‌دهد که هم‌اکنون مرد.

یك هفته بعد، قاصدی از شام آمد. با او ملاقات کردم و اخبار را از او پرسیدم، گفت: مردم در امن و امان به سر می‌برند، معاویه فوت کرده ومردم با فرزندش یزید، بیعت کرده‌اند.گفتم: مرگ معاویه در چه روزی واقع شد؟ گفت: روز جمعه گذشته. [١٨]

ج - قیام مختار پس از شهادت حضرت مسلم در کوفه، ابن زیاد حاکم‌کوفه، میثم و مختار و جمعی دیگر را دستگیر و زندانی کرد. میثم تمار به مختار گفت: تو از زندان رها می‌شوی و به‌خونخواهی حسین‌بن علی(ع) قیام خواهی کرد و همین شخص را -ابن زیاد - که ما را می‌کشد، خواهی کشت.

ابن زیاد مختار را از زندان، طلبید تا او را به قتل برساند که در همین اثنا قاصدی از سوی یزید همراه نامه‌ای فرارسید که در آن نامه، دستور آزاد کردن مختار بود. او هم طبق دستور، مختار را رها کرد و میثم را به دار آویخت. [١٩]

در تاریخ قیام مختار خوانده‌اید که وی عاملان حادثه‌عاشورا را گرفت و به سزای جنایتشان رساند. ابن‌زیادهم از کسانی بود که گرفتار شد و سربریده‌اش را نزد مختار آوردند.

د - واقعه کربلا

زنی به نام «جبله مکی» نقل می‌کند که از میثم تمار شنیدم که می‌گفت: این امت، پسر دختر پیامبرشان را در دهم محرم می‌کشند و دشمنان خدا این روز را مبارك می‌دانند. این واقعه، قطعا انجام خواهد گرفت. این، داستانی است که مولایم امیرمؤمنان مرا از آن آگاه کرده است. او به من خبر داده است که بر حسین(ع) همه چیز خواهد گریست، حتی حیوانات بیابان و دریا و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و آدمیان و اجنه مؤمن و همه و همه....

آن گاه میثم گفت: ای جبله! بدان که حسین‌بن علی(ع) سرور شهیدان در قیامت است و یارانش بر شهیدان دیگر برتری دارند. ای جبله! هرگاه به خورشید نگاه کردی و دیدی که چون خون تازه، قرمز است، بدان که سیدالشهدا کشته شده‌است.

جبله می‌گوید: یك روز از خانه بیرون آمدم. دیدم خورشید بر دیوارها می‌تابد، همچون پارچه‌های رنگ‌آمیزی شده که به سرخی می زد. صیحه کشیده و گریه کردم و گفتم: به خدا سوگند، سرور ما حسین‌بن علی(ع) کشته شد!.... [٢٠]

شهادت، فصل سرخ زندگی

حمایت از حق، پیامدهایی چون «شهادت» هم دارد، ولی برای حامیان حق، لذتی بالاتر از آن نیست، چرا که عشقشان به ارزشهای متعالی و ماندگار الهی، آنان را از تعلقات دنیوی آزاد ساخته است و برای سعادت ابدی به آسانی حاضرند تا نقد جان را در میدانهای ایثار و فداکاری و مبارزه به خالق جان بفروشند و به لقای او و بهشت جاوید برسند.

اسلام، عزیزتر از مسلمان است. و اگر مسلمان، عزتی دارد، در سایه ایمان و اسلام است. بنابراین، مسلمان کسی است که در لحظه‌های سرنوشت‌ساز و در هنگام نیاز با بذل مال و جان و هستی، اسلام را یاری کند.

میثم یکی از این جانبازان راه دین و فداکاران مخلص راه ولایت وحق و عدالت‌بود. جان را هم بر سر حمایت از فضیلتهایی که در وجود علی(ع) و در خط ولایت آن حضرت، تجسم یافته بود، فدا کرد. شهادت، میلاد سرخ میثم بود. برگی بود که با خون، رقم بقا بر آن زده شد و کتاب زندگی‌اش پس از مرگ، جاودانگی یافت. اینك با هم این اوراق سرخ و خونین را که سندی دیگر بر کمال و برتری و برجستگی میثم تمار است‌بخوانیم:

با «حبیب»

شهادت در راه خدا آرزوی بزرگ «میثم تمار» و «حبیب‌بن مظاهر» بود. و هردو به این آرزو رسیدند; حبیب، در رکاب حسین(ع) و میثم در مبارزه با طغیان «ابن زیاد».

روزی، میثم در مجلس «بنی اسد» با حبیب‌بن مظاهر ملاقات کرد. مدتی باهم گفتگو کردند. در پایان این دیدار، حبیب‌بن مظاهر گفت: گویا پیر مرد خربزه‌فروشی [۲۱] را می‌بینم که در راه دوستی فرزندان و خاندان پیامبر، او را به دار می‌آویزند و بر چوبه دار، شکمش را می‌درند. (اشاره به شهادت میثم در کوفه)

میثم هم در پاسخ گفت: من هم گویا مردم سرخرویی را می‌بینم و می‌شناسم، با دو دسته موی بر سر که برای یاری فرزند دختر پیامبرش قیام می‌کند و کشته می‌شود و سرش در کوفه گردانده می‌شود. (اشاره به شهادت حبیب در کربلا) پس از این گفتگو از هم جدا شدند و رفتند.

اهل آن مجلس، که آن دو را به دروغ متهم می‌کردند، هنوز متفرق نشده بودند که «رشید هجری» یکی از یاران علی«ع» فرا رسید و سراغ میثم و حبیب را از آنان گرفت.گفتند: این جا بودند و شنیدیم که چنین و چنان گفتند. گفت: خدا میثم را رحمت کند! فراموش کرد این را هم به گفته‌اش بیفزاید که: «به آن کس که سربریده حبیب را به کوفه می‌آورد، صد درهم بیشتر داده می‌شود.» و. .. رفت. آنان گفتند: این دیگر از آن دو هم دروغگوتر است! ولی چند روزی نگذشت که میثم را بردار آویخته دیدیم و سر حبیب را هم پس از کشتنش آوردند و هرچه را که آن دو گفته بودند به همان صورت اتفاق افتاد. [۲۲]

به دنبال «حسین»(ع)

میثم، خبر حرکت امام حسین(ع) را به طرف مکه شنید. در همان سال، تصمیم گرفت که به قصد حج عمره روی به مکه بنهد. در مکه به دیدار امام حسین(ع) موفق نشد. پس از حجبه مدینه رفت. در دیداری که با «ام سلمه» - همسر پیامبر - داشت، خود را معرفی کرد. ام سلمه گفت: پیامبر، بارها تو را یاد می‌کرد و در دل شبها، سفارش تو را به علی(ع) می‌نمود. میثم از امسلمه، حسین‌بن علی را پرسید. امسلمه گفت: به اطراف مدینه رفته است، او نیز همواره تو را یاد می‌کرد. میثم گفت: من نیز همواره به یاد آن بزرگوار هستم. امروز موفق به دیدار او نشدم. به او بگو که دوست داشتم بر او سلام بگویم. من بر می‌گردم و به خواست‌خدا یکدیگر را نزد پروردگار، دیدار خواهیم کرد. (اشاره به شهادت قریب الوقوع امام حسین(ع) بود، زیرا بیست روز پس از این سخن بود که امام حسین(ع) به شهادت رسید.)

آن گاه امسلمه با عطری محاسن میثم را معطر ساخت. میثم گفت: به زودی ریشم با خون، رنگین خواهد شد. امسلمه: چه کسی این خبر را به تو داده است؟

میثم: مولا و سرور من!

امسلمه، در حالی که از اندوه، بغض گلویش را گرفته بود، گریست و گفت: علی(ع) فقط مولای تو نیست، بلکه سرور من و سالار همه مسلمانان است. آن گاه امسلمه از او خداحافظی کرد. (۲۳)

دستگیر شدن میثم

میثم در کوفه، مورد احترام بود و شخصیت اجتماعی‌اش موقعیت او را از هرجهت، حساس کرده بود. از سفر حج‌به سوی کوفه برمی‌گشت که «ابن زیاد» دستور دستگیری او را قبل از رسیدن به شهر، صادر کرد. این در حالی بود که مسلم‌بن عقیل در کوفه به شهادت رسیده و تشنج و اضطراب، کوفه را فراگرفته و شیعیان سرشناس و چهره‌های برجسته هوادار اهل‌بیت، تحت تعقیب یا در زندان بودند و زمینه برای اعتراضها و شورشها فراهم بود.

«عریف» به همراه صد نفر از ماموران، برنامه دستگیری میثم را قبل از ورودش به کوفه، تدارك دیدند. ابن‌زیاد او را تهدید کرده بود که اگر میثم را دستگیر نکند، خودش به قتل خواهد رسید. عریف به «حیره» آمد و با همراهانش در انتظار رسیدن میثم بود. میثم را در همان جا، پیش از آن که پایش به خانه برسد گرفتند. میثم به ماموران حوادث آینده و چگونگی شهادت خویش را بازگو کرد.

میثم گرچه در آن روز، پیرمردی سالخورده بود که بر استخوانهایش جز پوستی باقی نمانده بود (۲٤) و از نظر جسمی، تحلیل رفته بود، لیکن از نظر شهامت و قوت قلب و قدرت روحی و اراده استوار و زبان گویا و فصیح و ایمان راسخ در حدی بود که ابن‌زیاد را، با آن همه قدرت و مامور به وحشت افکنده بود; به همین جهت هم برای بازداشت این پیرمرد جواندل و توانمند، صد مامور را گسیل ساخته بود.

ماموران، میثم را به کوفه وارد کردند. به عبیدالله‌بن زیاد خبر دادند که میثم اسیر و گرفتار شده است. در معرفی میثم به ابن‌زیاد گفتند که: او از نزدیکترین و برگزیده‌ترین یاران ابوتراب، علی(ع) است.

ابن زیاد گفت: وای بر شما! کار این مرد عجمی به این جا رسیده است؟! بیاوریدش...! میثم را از بازداشتگاه به حضور والی کوفه آوردند.

ابن زیاد، برای آزمودن روحیه میثم و گفتگو با او پرسید: -پروردگارت در کجاست؟

- در کمین ستمگران ... که تو یکی از آنانی.

- با این که عجم هستی با من این گونه سخن می‌گویی؟! به من خبر داده‌اند که تو با «ابوتراب» بسیار نزدیك بوده‌ای!

- آری، درست گفته‌اند.

- باید از علی تبری بجویی و با ابراز تنفر از او، او را به زشتی یاد کنی وگرنه دستها و پاهایت را بریده و بر دار می‌آویزمت.

میثم در مقابل این تهدید گفت: علی(ع) به من خبر داده است که مرا به دار می‌آویزی.

ابن زیاد برای جبران این وضع نامطلوب که پیش آمده بود، گفت: وای بر تو! با سخنان علی درخواهم افتاد. (عمل بر خلاف آن پیشگویی).

میثم گفت: چگونه؟ در حالی که این خبر را علی -علیه السلام از پیامبر و او از جبرئیل و جبرئیل هم از طرف خدا بیان کرده است. به خدا سوگند! از مکانی هم که در آن به دار آویخته می‌شوم به خوبی آگاهم که در کجای کوفه است و من نخستین مسلمانی هستم که در راه اسلام بر دهانم لجام زده خواهد شد.

ابن زیاد با شنیدن این سخن، بیشتر برآشفت و گفت: به خدا قسم! دست و پایت را قطع کرده و زبانت را رها می‌گذارم تا دروغ مولایت و دروغ تو آشکار شود. و همان دم دستور داد که دست و پایش را قطع کنند و بر دارش آویزند. (۲۵)

و آن چنان كه خواهيم ديد، ابن زياد نتوانست زبان ميثم را رها و گويا ببيند، و به قطع آن هم دستور داد.

بر فراز دار

براى مردان خدا فراز دار، سكوى رفيع و افراشته‏اى براى معراج است.

به دار آويختن فرزانگان و غيورمردان به همان اندازه كه براى قدرتهاى خودكامه باطل، دليل ضعف و هراس از آشكار شدن حق و تابش نور فضيلت و راستى است; براى شهيدان مصلوب، سرمايه عزت و سند افتخار است. ميثم را به جرم حقگويى و حمايت از خط راستين علوى و سازش نكردن با سلطه جبارانه يزيدى به طرف چوبه دار بردند.

ميثم را به دار آويختند. ميثم مرگ را به چيزى نمى‏گرفت و چنان عادى و بى‏اعتنا، آن را تلقى مى‏كرد كه بر خشم دشمن مى‏افزود. ميثم تمار بر فراز دار با صدايى رسا مردم را براى شنيدن حقايق اسلام و احاديث‏سرى على(ع) فرامى‏خواند. [۲۶] ميثم مى‏گفت: هركس مى‏خواهد حديث مكنون و ارزشمند على(ع) را بشنود، پيش از آن كه كشته شوم بيايد. من شما را از حوادث آينده تا پايان جهان، خبر مى‏دهم. مردم مشتاق، پيرامون او جمع مى‏شدند. ميثم از فراز منبر «دار» براى انبوه جمعيت، سخن مى‏گفت. فضايل و شايستگيهاى اهل‏بيت پيامبر و دودمان على(ع) را بازگو مى‏كرد و خيانتها و فسادهاى بنى‏اميه را فاش مى‏ساخت.

بيان حقايق و افشاگريهاى ميثم، در آن آخرين لحظه‏هاى حيات و از بالاى دار، چنان مؤثر و تكان‏دهنده بود كه به «ابن‏زياد» خبر دادند: اين بنده، شما را رسوا كرد. گفت: به دهانش لجام بزنيد. و ميثم، اولين كسى بود كه در راه اسلام بر دهانش لجام زده شد. [۲۷]

پس از آن، زبان حقگوى او را، كه به صراحت روز و به برندگى شمشير بود، بريدند. آن كس كه مامور بريدن زبانش بود، به ميثم گفت: هرچه مى‏خواهى بگو! امير فرمان داده است كه زبانت را قطع كنم. ميثم گفت: فرزند زن تبهكار - عبيدالله‏بن زياد - خيال كرده است كه مى‏تواند من و مولايم را دروغگو معرفى كند! اين است زبان من.

و آن مزدور، زبان ميثم را از كامش برآورد.... [۲۸]

ميثم به همان حالت‏بود، تا اين كه فردايش، از بينى و دهان او خون غليظ مى‏آمد و بدين صورت، طبق آن پيشگويى، موى سفيد صورتش با خون سرخ، رنگين شد.

روز سوم، مردى نزديك ميثم آمد و با نيزه به او اشاره كرد و گفت: به خدا قسم مى‏دانم كه اهل عبادت بودى و شبها را به مناجات به‏سرمى‏بردى. آن گاه با نيزه، چنان ضربتى بر پهلو يا شكم ميثم فرود آورد كه پيكرش دريده شد و جان پاك آن اسوه صبر و مقاومت و رشادت به افلاك شتافت و ميثم با روح بلندش معراجى والاتر را آغاز كرد; كه هم‏اكنون هم، آن طيران معنوى ادامه دارد و با هر درودى كه از سوى خداجويان پاكدل و وارسته، نثار آن شهيد راه فضيلت مى گردد، مقام و رتبه‏اش در فردوس اعلا و نزد پروردگار، بالاتر مى‏رود.

مزار شهيد

مدتى پيكر پاك و مطهر ميثم پس از شهادتش بر سر داربود. ابن زياد براى اهانت‏بيشتر به ميثم اجازه نداد كه بدن‏مقدس او را فرود آورده و به خاك بسپارند; به علاوه مى‏خواست‏با استمرار اين صحنه، زهر چشم بيشترى از مردم‏بگيرد و به آنان بفهماند كه سزاى مدافعان و پيروان‏على(ع) چنين است، ولى غافل از آن بود كه شهيد، حتى پس از شهادتش هم، راه نشان مى‏دهد، الهام مى‏بخشد، اميد مى‏آفريند و مايه ترس و تزلزل حكومتهاى جور و ستم است.

هفت تن از مسلمانان غيور و متعهد كه از همكاران او و خرمافروش بودند، اين صحنه را نتوانستند تحمل كنند كه ميثم شهيد، همچنان بالاى دار بماند; با هم، هم‏پيمان شدند تا پيكر شهيد را برداشته و به خاك بسپارند. براى غافل ساختن مامورانى كه به مراقبت از جسد و دار مشغول بودند، تدبيرى انديشيدند و نقشه را به اين صورت عملى ساختند كه: شبانه در نزديكيهاى آن محل، آتشى افروختند و تعدادى از آنان بر سر آن آتش ايستادند.

نگهبانان، برای گرم شدن به طرف آتش آمدند، در حالی که چند نفر دیگر از دوستان شهید، برای نجات پیکر مقدس «میثم» از آتش دور شده بودند. طبیعتا، ماموران که در روشنایی آتش ایستاده بودند، چشمشان صحنه تاریك محل دار را نمی‌دید. آن چند نفر، خود را به جسد رسانده و آن را از چوبه دار باز کردند و آن طرفتر در محل برکه آبی که خشك شده بود دفن نمودند.

صبح شد. ماموران جنازه را بر دار ندیدند; خبر به «ابن‌زیاد» رسید. ابن زیاد می‌دانست که مدفن او مزار هواداران علی(ع) خواهد شد. از این رو جمع انبوهی را برای یافتن جنازه میثم، مامور تفتیش و جستجوی وسیع منطقه ساخت، ولی آنان هرچه گشتند، اثری از جنازه نیافتند و مایوس گشتند. (۲۹)

اینك مزار شهید یك مشهد است و به شهادت ایستاده است. گواه پیروزی حق و شاهد رسوایی و نابودی باطل است. در سرزمین عراق در محلی میان نجف اشرف و کوفه، بارگاهی است که مدفن «میثم تمار» است. بر سنگ مزارش نام میثم به عنوان یار و مصاحب علی - علیه السلام نوشته شده است.

«میثم» یکپارچه تلاش و اشتیاق بود. در راه تثبیت‌حق و روشن نگاهداشتن مشعل حق و ارزشهای اصیلی که به خاموشی می‌گرایید، جان بر کف و شهادت‌طلب بود. او با وارستگی و ایمانی استوار و جهادی پایدار، رهروی راستین در مسیر حق بود; مجاهدی سرشار از اخلاص و تجسمی والا از عقیده و جهاد بود.

سزاوار است که جویندگان حق و پویندگان راه پاکی که میثم به انجام رسانید، به آن یگانه اقتدا کنند و در اندیشه و کردار و در فکر و عمل، گام، جای گام او بگذارند.که او «اسوه» بود.

و پیروی از اسوه‌های کمال، وظیفه کمال جویان است.

شهیدان، اینگونه در تداوم راهشان توسط پیروان وفادار، به حیات جاوید می‌رسند.

سلام خدا و فرشتگان وپاکان بر «میثم تمار»، که هنوز هم چراغی روشن بر سر راه انسانیت است، نور می‌دهد و «راه» می‌نماید.

«پایان»

منابع تحقیق

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، بیست جلد، چاپ اول، دار احیاء الکتب العربیه، بیروت.

۲. الامین، سید محسن، اعیان الشیعه، ده جلد، دارالتعارف، بیروت ۱٤۰۳ق.

۳. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابه، داراحیاء التراث العربی، بیروت ۱۳۲۸ق.

٤. قمی، شیخ عباس، منتهی الآمال، انتشارات جاویدان، تهران.

٥. ، نفس المهموم، ترجمه شعرانی، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۷٤.

٦. ، سفینة البحار، انتشارات فراهانی.

۷. مفید، ابو عبدالله محمدبن نعمان، ارشاد،کنگره شیخ مفید، قم۱٤۱۳ق.

۸. کشی، رجال، انتشارات دانشگاه مشهد، مشهد.

۹. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، مؤسسة الوفاء، بیروت ۱٤۰۳ق.

پی‌نوشتها:

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۹۱.

۲. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی معرفة الصحابه،ج۳، ص٤.

۳. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ترجمه شعرانی، ص٥۹.

٤. شیخ مفید، ارشاد، ج۱، ص۳۲۳; شرح ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۹۱.

٥. سفینة البحار، ج۲، ص٥۲٤.

٦. سفینة البحار; ج۲، ص٥۲٥ ; بحار الانوار، ج٤۱، ص۲٦۸.

۷. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص٦۰; شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص۲۷٦; بحار الانوار، ج٤۰، ص۲۰۰:

وفی الصدر لباناتاذا ضاق لها صدری نکت الارض بالکفوابدیت لها سری فمهما تنبت الارضفذاك النبت من بذری

۸. بحار الانوار، ج٥۳ ص۱۱۲; سفینة البحار، ج۲، ص٥۲٤.

۹. جواد محدثی، اسیر آزادی بخش، ص٤٦، قطعه «به شهادت سوگند».

۱۰. بحار الانوار، ج۲۰، ص۳۸۳.

۱۱. شرح ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۹۲; شیخ مفید، ارشاد، ج۱، ص۳۲٤.

۱۲. رجال کشی، ص۸٥.

۱۳. رجال کشی، ص۸٦.

۱٤. بحار الانوار، ج٤۲، ص۱۲۸; سفینة البحار، ج۲، ص٥۲٤.

۱٥. سفینة البحار، ج۲، ص٥۲٤.

۱٦. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص٥۹.

۱۷. در اصطلاح علما این آگاهی «علم بلایا و منایا» نامیده می‌شود.

۱۸. رجال کشی، ص۸۰.

۱۹. بحار الانوار، ج٤۲، ص۱۲٥.

۲۰. بحار الانوار، ج٤٥، ص۲۰۲.

۲۱. یکی از حرفه‌ها و شغلهای میثم.

۲۲. سفینة البحار، ج۱، ص۲۰٥; نفس المهموم، ص٦۰.

۲۳. شرح ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۹۲; اعیان الشیعه، ج۱۰، ص۱۹۸.

۲٤. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص٥۹.

۲٥. شرح ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۹۳; بحار الانوار، ج٤۲، ص۱۲٤.

۲٦. در گذشته به دار آویختن، بیشتر به این صورت بود که شخص را با طناب از دار می‌آویختند، ولی نه از گلو، بلکه از کتفها. مصلوب نه بر اثر خفه شدن، بلکه بر اثر فشار طناب و گرسنگی و ... پس از چندی به تدریج جان می‌داد.

۲۷. شرح ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۹٤; بحار الانوار ، ج٤۲، ص۱۲٥.

۲۸. رجال کشی، ص۸۷.

۲۹. رجال کشی، ص۸۳."

در پایان این نوشتار جواد محدثی برای مقابله و سنجش روایات اسلامی منقول وی در باب **میثم تمار** با از آن اصل خودش یعنی **مانی**، مقاله آیین مانی را از سایت دولتی فرهنگسرا به عینه ضمیمه می نماییم:

آئین مانی

در قرن سوم میلادی آئین دیگر همگانی یعنی (آئین مانوی) در اطراف مرزهای مشترک ایران و بابل نمایان گردید. مؤسس آن مانی یا مانس نام داشت و نسبش از طرف مادر به اشکانیان (پارتیان) میرسید. نام پدرش تیک (پاتک) یا فوتتق بابک پسر ابوبزرام بود که از همدان به بابل در بین النهرین رفته بود. وی به سال ۲۱٥ یا ۲۱٦ میلادی (سال چهارم سلطنت اردوان، آخرین پادشاه اشکانی) در قریه ماردینر در ولایت «مسن» ناحیه نهر کوتاه در بابل باستانی متولد شد. پس از فرا گرفتن علوم متداول زمان خود به آئین مغتسله که یکی از فرقه های گنوسی است و در آن زمان در نواحی بین فرات و دجله ساکن بودند درآمد؛ ولی بعد هنگامی که از ادیان زمان خود مانند زرتشتی و مسیحی و آیین های گنوسی به ویژه مسلک ابن دیصان و مرقیون آگاهی یافت، منکر مذهب مغتسله گردید. مانی آئین زرتشت را مطالعه کرد و خود را مصلح آن شناخت و بقول خودش در سیزده سالگی (سال ۲۲۸ میلادی) چند بار مکاشفاتی یافت و فرشته ای اسرار جهان را بدو عرضه داشت و سرانجام پس از آغاز دعوت آئین خود در سال ۲٤۲ میلادی خویش را فارقلیط که مسیح ظهور او را خبر داده بود معرفی کرد. چنانکه در سرودی که به زبان پهلوی سروده گوید:

«من از بابل زمین آمده ام تا ندای دعوت را در همه جهان پراکنده کنم.»

مانی در باب آفرینش می گفت: در آغاز خلقت دو اصل وجود داشته است. یکی نیک و دیگری بد. نور را خالق خیر و تاریکی را خالق شر میدانست و میگفت:

انسان در این میان مختار است به جلوه های دو اصل مذکور، یعنی به بدی: که تیره اندیشی، نادرستی، خودخواهی احمقانه، کشتار، حق کشی و غیره است. یا به نیکی که روشن اندیشی، مهربانی، دوستی، گذشت، اتحاد، صمیمیت، غمخواری دیگران و غیره است توجه و کمک کند. اگر به نیکی توجه کند، رستگار و اگر به بدی عمل کند سرافکنده و معذب خواهد شد. و حاصل آنکه تمایل به نیکی باعث سرافرازی و عروج و بقا و تمایل به بدی سبب اضمحلال و فنای آدمی می گردد. او می گفت: در حقیقت روشنائی و تاریکی، یا نیکی و بدی (یا روح و ماده) هستند که بعلت اصل غیر قابل تغییر سرنوشت سرشت خود مجبورند به مسیر تعیین شده ازلی خویش ادامه دهند. زیرا در اصل:

از نیک و بدی ناید و از بد ثمر نیک   این گفته مانی است که او گفته به تفکیک (رفیع)

در این میان فقط انسان است که با تعیین و انتخاب مسیر تمایلی یا مصلحتی خود میتواند به یکی از آن دو راهی که در پیش دارد عمل کند و یا بهتر بگوئیم:

نیکی و بدی دو راه تعیین شده قطعی است و هر انسانی عامل انتخاب و ادامه حرکت آن دو در وجود خود است.

مانی ابتدا پیرو یکی از فرقه های مسیحی ماندائی یا زارئیان بود. این دسته حضرت یحیی را پیغمبر حقیقی میدانست و عیسی را دروغگو می شمرد، با بی همسری و ریاضت در زندگی مخالفت داشت.

مانی پس از مطالعه آئین زرتشت خود را مصلح آن شناخت. هند را سیاحت کرد و با عقاید بودائی آشنا شد، سپس به ایران بازگشت و به تبلیغ دین جدید پرداخت و آن را با ادیان زرتشتی و بودائی و مهری و مسیحی مطابقت داد، ولی تحت تعقیب روحانیان زرتشتی قرار گرفت و محکوم گردید و در سال ۲۷٦ میلادی در شصت سالگی مصلوب شد.

اصل و مبدأ آئین مانی و علل ظهور آن

پس از سقوط و انقراض دولت اشکانیان و گسترش آئین مسیح که تغییر شکل یافته آئین مهر بود (مشابهت های دینی مسیح با آئین مهر آنقدر زیاد بود و به قدری در ساختن دین مسیح از آئین مهر کمک گرفته شده بود که برای پیروان آئین مهر آسان بود که دین مسیح را بپذیرند؛ بدون اینکه احساس کنند از دین اصلی خود زیاد فاصله گرفته اند:

۱. علامت صلیب که خاص آئین مهر بود و بر پیشانی سربازان مهر داغ یا خال کوبی می شد، علامت دین مسیح قرار داده شد.

۲. روز یکشنبه که روز خورشید بود بیشتر در اثر تلقین پیروان مهر روز اول هفته مسیحیان شد و آن را روز خدای ما خواندند. (Day of our Lord)

۳. روز تولد مهر که در اول زمستان یعنی هنگام بلند شدن روزها پس از رسیدن به کوتاهترین زمان خود بود و روز تولد مهر شناخته می شد، مسیحیان به عنوان روز تولد مسیح شناختند و آن را عید کریسمس یا نوئل خود قرار دادند.

٤. مسیح مانند مهر در غار یا (دالان دراز) پا به عرصه وجود می نهد و مانند او از سنگ برخاسته به آسمان میرود.

٥. میهمانی مقدس آخرین شام به طوری که در انجیل آمده با شام آخرین شب مهر شباهت دارد.

٦. هر دو از مادرانی باکره به وجود می آیند.

۷. هیچیک زن نمیگیرند.

۸. مهر با کشتن گاو موجب زنده شدن موجودات و تجدید حیات یافتن آنان میگردد و حضرت مسیح نیز مردگان را از گور بر می خیزاند.

۹. غسل تعمید در آئین مهر از ضروریات بود و همین امر جزو آداب اصلی مسیحیت گردید.

۱۰. در جزو مراسم و آداب مهر این بود که همه حاضران در خوردن از یک قطعه نان و آب ممزوج با شراب به عنوان هئومه شرکت میکردند و پیروان مسیح نیز در کلیساها نان و شراب میخورند.

۱۱. میترا در پایان جهان به این عالم باز میگردد، تا جهان را پر از عدل و داد کند و اشخاص صالح و درستکار را از اشخاص گناهکار جدا کند و به درستکاران شیر مقدس یعنی هئومه ممزوج با روغن بدهد تا عمر جاوید یابند و حضرت عیسی نیز در پایان جهان به این دنیا باز خواهد گشت.

۱۲. جزو مراسم آئین مهر - ناقوس و روشن کردن شمع هست که هر دو در دین مسیح نیز به چشم میخورد.

۱۳. مهر ایزد عهد و پیمان است، و جالب است که کتاب انجیل را نیز کتاب عهد جدید می نامند.) مغرب زمین دین مسیح را به ایران فرستاد و در مقابل این آئین به مرور در ایالت مرزی ارمنستان و نواحی دیگر بطور کامل بسط و انتشار یافت.

درست در همین زمان بود که دین مانی در ایران به وجود آمد. دین مانی در حقیقت واقع: آئینی است که از ترکیب دین زرتشت و دین مهر و مسیحیت به وجود آمده است، میخواست دینی یگانه و مشترک بین آنها بسازد و اگر این فرض به موفقیت منجر می شد و مورد قبول همه واقع می گردید، خطر بزرگ دو دستگی دین و اختلافات آنها برای همیشه رخت بر می بست.

مانی وقتی به سن ۲۷ رسید (۲۴۲ میلادی) روزی که شاپور اول تاجگذاری می کرد برای نخستین بار به انتشار دین خود پرداخت. شاپور اول گفتار مانی را پذیرفت و به اتباع خود دستور داد چنان کنند. اینکار بر زرتشتیان سخت ناگوار آمد و موبدان اجتماع کردند تا وی را از این عقیده منصرف سازند. ولی شاپور درخواست آنها را نپذیرفت.

مانی در اثبات عقیده خود کتابهایی چند پرداخت، از جمله کتاب "کنزالاحیاء" است در شرح آنچه در نفس از جهت روشنائی مایه خلاص و از جهت تاریکی مایه فساد است. و در این کتاب افعال نکوهیده را به ظلمت نسبت میدهد. کتاب دیگری دارد بنام "شاپورگان" که نفس رهائی یافته و نفس درآمیخته با اهریمنان و آلوده به کژی را شرح میدهد، و نیز کتابی دارد بنام "الهدی التدبیر" و دوازده انجیل که هر انجیل را به حرفی از حروف تهجی نامیده و نماز را بیان نموده و آنچه باید در خلاص روح بعمل آید توضیح داده است. کتاب دیگر وی "سفرالاسرار" است که آیات و معجزات انبیاء را مورد طعن قرار داده است و بسیاری کتابها و رساله های دیگر. شاپور مدت ده سال به کیش مانی وفادار ماند، تا اینکه موبد موبدان نزد او رفت و گفت: این مرد دین ترا فاسد کرده است، مرا با او روبرو کن تا با او مناظره و مباحثه کنم. شاپور آنها را روبرو کرد. موبد موبدان در صحبت برتری یافت و شاپور اول از ثنویت دین مانی برگشت و به مذهب زرتشت درآمد. موبدان در صدد قتل مانی برآمدند. مانی ایران را ترک گفت، زیرا شاپور اول او را به کشمیر تبعید کرده بود. وی پس از هند به ترکستان رفت و سپس به چین رهسپار گردید. در چین طرفداران زیادی دور او جمع شدند. این طرفداران جدید بیشتر ترکان آن دیار بودند و از همینجا بود که آوازه شهرت کارهای مربوط به نقاشی و تصویر گری او با آموزش جدید از صنعت گران چینی آغاز گردید.

واقعه اعدام مانی

پس از مرگ شاپور ساسانی در سال ۲۷۲ میلادی مانی به ایران بازگشت. هرمزد اول مانی را به چشم احترام مینگریست، اما وهرام (بهرام) اول برادر هرمز اول که پادشاهی عشرت طلب و سست عنصر بود؛ مانی را بدست روحانیون زرتشتی سپرد و آنان وی را چندان عذاب دادند تا زندگی را بدورد گفت. بنابر یک روایت مانی، مصلوب شد و برخی گویند زنده زنده پوست او را کندند. بعدسرش را بریدند و پوست او را پر از کاه کرده به یکی از دروازه های شهر گندیشاپور خوزستان بیاویختند (۲۷۵ یا ۲۷٦ میلادی) و از آن پس آن دروازه به باب مانی موسوم گشت. مانی مخترع خط جدید هم بوده دارای حروف مصوته، که کتابهای مانویان پارتی زبان و پارسیک زبان و سغدی زبان و غیره به آن خط که مشتق از سریانی و ساده تر از آن است، نوشته شده. مانی ٦ کتاب نوشته و منشورهای بسیار به اصحاب و پیروان خود و شاید دیگران هم فرستاده که اسامی عده ای از آنها در ضمن فهرست ۷٦ رساله مانی و اصحاب او در کتاب الفهرست ابن ندیم به ما رسیده است. پنج کتاب را به زبان آرامی شرقی (که مانی در سرزمین آنان بزرگ شده بود) نوشته و یک کتاب هم به نام "شاهپورگان" به پارسیک یعنی زبان جنوب غربی ایران نگاشته که بیشتر مندرجات آن راجع به معاد بوده است.

یکی از کتابهای مانی معروف به "سفر الجبابره" است که قطعاتی از آن به زبانهای ایرانی بدست آمده و در زبان ایرانی به نام کتاب "کوان" [ک] خوانده می شد که جمع "کو" و مشتق از لغت اوستائی "کوی" [ک] است که در زمان ساسانیان به معنی "جبار" استعمال می شده است. دیگر "کنزالاحیاء"، "سفرالاسرار"، "فرقماطیا" که در مآخذ ایرانی ظاهراً "بنگاهیک" و در لاتینی شاید همان "اپیستو لاخوندار منتاء" معروف است. دیگر انجیل زنده یا انجیل مانی را باید نام برد. این کتاب که قطعاتی از آن در آثار تورفان بدست آمده بر ۲۲ قسمت مطابق ۲۲ حرف تهجی آرامی بنا شده بوده است، و ظاهراً یک جلد آلبوم تصاویر که مبین و نشان دهنده مطالب کتاب بوده و در یونانی "ایقون" و در زبان پارتی "اردهنگ" و در پارسیک "ارتنگ" و در قبطی "ایفونس" و در کتابهای مانوی چینی "تصویر دو اصل بزرگ" نامیده می شد.

حسین بن منصور حلاج نیز همان مانی در آمده به کسوت اسلام صوفیانه است

منصور حلاج به دلایل موضوع تشابه دار آویز گردیدن و سوختن (به مثابه پوست کنده شدن مانی) و صفت صوفی اش و توصیف شکل کتابهای منسوب به وی و مقایسه ای که عرفای قدیم غالبا بین او و بایزید بسطامی (تنومند مونس خدا یعنی بردیه زرتشت در کسوت اسلام صوفیانه) به عمل آورده اند، مرا به تطبیق وی با مانی رهنمون میگردد و من رأی قاطع خود را حال که در این باب مقاله به انتها رسیده که ضمن مقابله نام و نشان مکان زادگاهی و قتلگاهشان و معانی لفظی نامهای ایشان و کتابهایشان به پایان رسیده است رأیی آری است. چون قبل از شروع این مقاله در این باب اندیشه و تفحصی ننموده بودم. خیلی ساده بگویم در اسطوره پر راز و رمز اسلامی حلاج قصاوت با وی به جرم اناالحق گفتن او که با دار آویز گردیدن و سوزانده شدن جسد وی همراه است قانع کننده نیست و جواب جرم و تاوان عمل نه چندان

مشخص منسوب به او را نمی دهد. القاب و شهرت سرتاسری وی در آسیا نیز همین را میگویند:" او را صفت ها بسیار است اهل هند او را **ابوالمغیث** نوشتندی , اهل چین **ابوالمعین** , اهل خراسان **ابوالمهر** , اهل فارس **ابوعبدالله الزاهد** و اهل خوزستان **حلاج الاسرار** و در بغداد **مصطلم** (مستأصل کننده) و در بصره **مخبر** خواندند". اگر این گام های نخستین درست باشد (که حال بعد از به پایان بردن جمع و تدوین نظرات میگویم هست) معانی **حسین** (نیکو)، **منصور** (پیروزگر، منجی) و حلاج (=هلاو زبان گُردی یعنی به دار آویخته شده [یا سوزانده شده]، به ظاهر به معنی حّلال معماها) در این رابطه معلوم مینماید که ما قبل از واقعه کربلا حسین شهید دینی بزرگی از خویش داشته ایم که در اصل تحت نام بدعت صوفیانه مانی (زندیق) توسط خود رهبران خودکامه ساسانی و روحانیون قشریمان پوست کنده و به دار آویخته شده یا سوزانده شده بود ولی آیین او حتی در دوره مسلمین دیری پایید. جالب است که مانویان در سالگردهای روزهای حبس و اعدام مانی را مراسم سوگواری و روزه گیری به جا آورده و روز متعاقب آن را که تصور میکردند مانی در این روز به بهشت نور صعود کرده،با عید بم (=معراج مرد نورانی به عرش) جشن میگرفته اند. در این رابطه ماه رمضان (علی القاعده مأخوذ از روزه مزان= روزه بزرگ مانویان یا مأخوذ از **رم- ضان** عبری، معادل **ریم- صیام** عربی= روزه طولانی) و عید **فطر** (شکافتن ماه روزه=ریشه اصلی شایعهً شق القمر و یا به معانی پرهیز و فترت، آشتی و آرامش) اسلام نیز با روزه یکماهه مانوی و عید بم مانوی مطابق میگردد. سنت اوگوستین (روحانی معروف مسیحی که قبلا مانوی بوده) روز اعدام مانی را مقارن با خود همان روز عید بم آورده است. مانویان این ماه را چقشپت (سکیساپد= ماه حرام و پرهیز،فترت، ماه محرم) می نامیده اند که از سوی دیگر با ماه نذری و عزاداری محرم منسوب به امام حسین شیعیان مطابقت می یابد. بنابراین نذری ماه محرم و فطریه منشأ واحدی در دین مانوی داشته اند. ابهامات و غبار کهن تاریخی نیز که دور شخصیت منصور حلاج (برصیصا، مار سیسان = نداف قدیس مصلوب، در اساس خود مانی) را فرا گرفته وی را از زمان خلفای عرب دورتر میبرد و ما را گامی دیگر در اثبات این نظر فراتر می برد. نام خدایگانی اصلی منتسب به حلاج یعنی ابو مغیث (پدر فریاد رس) فرا گام دیگری در این مسیر است. روحانیون درباری منتسب به عهد اساطیر اسلامی عقایدحلاج را مانند مغان دربار ساسانی در باب عقاید دینی مانی، موجب انحراف و فتنه و فساد به شمار آورده اند. بنا به غالب روایات حلاج نیز مانند اصلش مانی مدعی منجی بودن بوده است. هر دوی این اصل و بدل به سمت خوزستان و بین النهرین منسوب بوده و در آن سوی نیز مصلوب گردیده اند و در روایات در طی حیاتشان برای هر دو سفری علمی و تبلیغی به سمت هندوستان برایشان ذکر شده است. مانی در خوزستان به حضور شاهپور رسیده یعنی همانجایی که موطن حلاج قید شده است. عقاید صوفیانه و گنوستیکی حلاج هم با عقاید ریاضت و رهبانیت و تجرد گنوستیکی مانی همخوانی بسیاری دارد. یحیی (زنده ماندگار) رهبر ملکوتی صابئین خوزستان و جنوب عراق یعنی سرزمین مانی-حلاج در واقع پیروان رنگ تعلق مسیحی پذیرفته مانی (زنده ماندگار) می باشند. مانی را در روایات تاریخی هم از همین فرقه دینی صابئین به شمار آورده اند. در اینکه حلاج معروف صاحب مکتب فلسفی خاص خود و فرقه و پیروان متشکل شخص خود معرفی نشده است، دلیل مهمی بر قدمت مکتب ما قبل اسلامی اصل وی در ایران عهد ساسانی است. محل دستگیری و قتل این هردو در سمت مدائن-بغداد (پایتخت ساسانیان/خلفای عباسی)- خوزستان ذکر شده است. صورت نام کتابهای معروف منسوب به حلاج یعنی نورالاصل، کبریت الاحمر (زر سرخ)،طاسین الازل، طواسین، جوهرالاکبر، بستان المعرفت، و هیاکل به وضوح به ترتیب با کتابهای مانی و مانوی کفالیون (اصل، سرور نیک، همان شاپورگان)، ارژنگ (کتاب تصاویر مقدس) ، انجیل زنده، اسفار (کتب پر راز)، گنج زندگان (کنزالاحیاء مطابق کنزا یعنی کتاب اصلی صابیان)، کتاب رازان (در چم رزان) و کتاب کوان (غولان) مطابقت می نمایند. نظر به نام پدر حلاج یعنی منصور (پیروز) مسلم می نماید که نام پدر مانی یعنی **فاتک** از ریشه و معنی لغت سامی فاتح گرفته میشده است. به زبان ساده مانویان زیر سلطه مسلمین رهبر دینی خود را تحت کسوت عربی و اسلامی منصور حلاج وارد مدار باورهای اسلامی ساخته اند همانطوریکه زرتشتیان، زرتشت خویش را در عهد آغاز اسلام به کسوت اویس قرنی، بایزید بسطامی و شاهزاده ابراهیم ادهم بلخی در آورده و مقبول باورهای مسلمین اش نموده اند.


اعدام مانی/منصور حلاج

منشأ الهامی مانوی/صابی نماز و روزه مسلمین

نماز در سه آیین توحیدی خاص آیین اسلام است ولی این سنت از جانب خود اسلام وضع نشده ، بلکه کلیه اجزای آن (وضوف نیت، قنوة، رکوع و سجود) از آیین مانوی اقتباس شده است، حتی اینکه اگر آب نبود برای وضو می توان به خاک تیمم کرد.اوقات ادای نمازهای اسلامی همان اوقات نمازهای مانوی یعنی پیش از خورشید ، نیمروز ، شامگاه و شبانگاه است. بر خلاف نماز، رسم روزه داری در نزد اعراب جزیرة العرب سابقه ای قدیمی و ما قبل اسلامی داشته است، چنانکه به روایت مورخان اسلامی عبدالمطلب جد محمد سالی یکبار برای عبادت "الله" که قبیله قریش متولی معبد او بود انزوا می گزید و دراین مدت روزه می گرفت. ولی در زمان ظهور اسلام سابقه مهم دیگری نیز در همینزمینه وجود داشت و آن روزه یک ماهه مانویان در هر سال بود که به یادبود زندان و مرگ مانی گرفته می شد و با روز مقدس " به ما(بم= معراج مرد نورانی به عرش)"، معادل روز فطر مسلمانان پایان می یافت. این روزه که همزمان با عید پاک مسیحیان بود در ماه فروردین برگزار میشد. در نخستین سال مهاجرت به مدینه، محمد روز دهم محرم را که یک روز مذهبی قدیمی معادل با دهم تشرین یهودیان بود برای روزه تعیین کرد، اندکی بعد از آن تمامماه کلیمیان (ماه کیپور) را ماه روزه مسلمانان مقرر گذاشت ، ولی بعد از قطع رابطه با یهودیان مدینه و تغییر قبله مسلمانان از بیت المقدس به مکه ، این ماه عبادت را بهماه رمضان تغییر داد(منبع وبلاگ سیری در واقعیتهای مذهبی) در این باب از روی منابع کهن مانوی صریحاً اظهار شده است که پرداخت زکات و ادای نماز و روزه از واجبات آئین مانی است. هفت روز از هر ماه را می بایست روزه بگیرند و چهار بار در هر بیست و چهار ساعت نماز می خواندند.

به مناسبت ارتباط و انتساب نماز و روزه اسلامی به مانی/حلاج به مانویان در ارتباط با صابیان توضیحات زیر را در این باب ضمیمه می نمائیم:

نماز و روزه نزد صابئین یعنی قوم مانی (یحیی)

این مردم که مانی از بین ایشان برخاسته است. آیینی ترکیبی از ادیان کهن بین النهرین دارند و با مانویان، فرقه گنوسی عرب یعنی حنفا پیوند داشته اند. نماز عبادت روزانه آنان می باشد. در روز سه مرتبه نماز می خوانند: قبل از طلوع آفتاب، بعد از زوال خورشید، قبل از غروب خورشید. روحانی بزرگ خود را ریشاما (کاهن بزرگ و دانا) گویند. ابوالحسن نویدی در کتاب اختصارات می گوید: اینان هر روز سه بار نماز می خوانند و برای ستارگان ثابته يك نماز به نام صلاه تطوع انجام می دهند و هر سالی سی روز روزه دارند که هشت روز آن پیوسته و هفت و شش روز آن را پراکنده و بقیه را هر طور خواستند انجام می دهند. در ایام روزه گوشت نمی خورند و هر ماه چهار قربانی دارند که به نام ستارگان انجام می شود. این قربانیان باید خروس باشند. خون خروس در زمین دفن می شود و استخوان آن را می سوزانند و گوشت شتر و کبوتر و ماهی نمی خورند.

کلمه زرتشتی ساسانی زندیگ (تفسیر ناروا) در اصل مانوی خود زیندگ (به معنی تفسیر زنده انجیل) بوده است:

انجلیون برگردان پارسی نام انجیل مانی است. این اثر، مهم‌ترین کتاب از شش کتابی دانسته می‌شود که مجموعه کتاب‌های مقدس دین مانوی را تشکیل می‌دادند. کتاب انجیل، در بالای معروف‌ترین فهرست‌های این کتاب‌ها، چه در منابع مانوی، چه ضد مانوی، و چه بی‌طرف، قرار دارد. به مانند همه‌ی آثار مانوی، به جز شاپورگان پارسی میانه‌ای، انجیل به زبان آرامی شرقی مادری نویسنده نوشته شده بود. این اثر صرفاً انجیل خوانده نمی‌شد، بل که همواره "انجیل زنده" (پارسی میانه: **اوانجیلیون زیندگ**) یا "انجیل بزرگ" نامیده شده است. زبور قبطی مانوی، این اثر را "شاه نوشتارها، انجیل بزرگ او (= مانی)، عهد جدید وی و همچنین مائده‌ی آسمان‌ها" می‌خواند.

نمونه‌ای از سرودهای مانوی:

فراز آی سوی من ای مسیح زنده**!** // سوی من فراز ای روشنایی روز**!**
تن پلید دشمن را از خود سترده‌ام، // خانه‌گاه ظلمت که سرشار از ترس است
بیگانگان تلخ‌وش بر ضد من شوریده‌اند // چونان شیری که بر ورزا چنگ درانداخته است
آه، ای بخشایش‌گر، ای فارقلیط، تو را فرا می‌خوانم**!** // تا به هنگام ترس، به من روی کنی.
زنجیرهای چند لایه را از خویشتن سترده‌ام // زنجیرهایی که هماره روح‌ام را به بند کرده بودند.
شهوت شیرین را نچشیده‌ام، که برای من تلخ است // ... آتش خوردن و نوشیدن را چنان تاب آورده‌ام // که بر من چیره نگردد.
دَهش‌های ماده را به دور افکنده‌ام // و یوغ شیرین‌ات را به پرهیزگاری پذیرا شدم
به جست و جوی تو گام می‌سپارم // سه دهش خویش را به من ببخش**!** // هماره گزیدگان و دیناوران‌ات را پاس‌دار**!**
... داور راستی // پیروزی را پذیرا شدم
روشنی خداوندگارم بر من درخشیده است، تنها من // ... و تاریکی را از خویشتن سترده‌ام
آنِ تو پرهیزگاری است، آه ای فارقلیط**!** // چه مرا به اِئون‌های روشنی فراز برده‌ای
شکوه و پیروزی بر خداوندگار ما فارقلیط // و برگزیدگان مقدس‌اش و روح خجسته‌ی مریم **

*J. P. Asmussen, "Angalyun ,"*Encyclopaedia Iranica* ,vol. II, ١٩٨٧, p. ٣١
** زبور مانوی: چارلز آلبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم اسماعیل‌پور، انتشارات فکر روز، ١٣٧٥، ص ٥٣- ١٥٢

در این جا مطالبی را از سایت دولتی فرهنگسرا به عینه نقل می نمائیم؛ با این تذکر که داستان مصلوب شدن که با کاه به پوست کنده شدن مانی/منصور حلاج همراه است. در اینجا با روایتهای سوزانده شدن جسد وی همراه گردیده است.

حسین منصور حلاج (از سایت فرهنگسرا)

"ابومغیث عبدالله بن احمد بن ابی طاهر مشهور به حسین بن منصور حلاج از عارفان نامی ایران در قرن سوم و دهه اول قرن چهارم هجری است. وی از مردم بیضای فارس بود. ولادت او در آن سامان به احتمال در سال ٢٤٤ هجری اتفاق افتاده است.

پدر حلاج بنظر میرسد که به کار پنبه زنی مشغول بوده و به مناطق نساجی ایالت خوزستان که در آن وقت از تستر(شوشتر حالیه) تا واسط(شهری در کنار دجله، بین بصره و کوفه) امتداد داشته، مسافرتی کرده و پسر را با خود همراه برده است.

حلاج در دارالحفاظ واسط به کار فراگرفتن علوم مقدماتی پرداخته و تا سن دوازده قرآن را از بر کرده است و سپس در پی فهم قرآن ترک خانواده و خانمان گفته و مرید سهل بن عبدالله تستری شده است و سهل تستری به او اربعین کلیم الله (چله نشستن بر طریق موسی پیغمبر) را آموخته است.

حلاج از آنجا به بصره رفته و در بصره در مدرسه حسن بصری شاگردی کرده و از دست ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکی خرقه تصوف پوشیده و به طریقت مأذون گردیده است.

حسین در آنجا دختر ابویعقوب اقطع بصری را به زنی گرفت و چون عمروبن عثمان مکی با این وصلت موافقت نداشت گاه به گاه بین عمرو مکی و اقطع بصری اختلاف می بود. جنید بغدادی(نهاوندی) به حلاج پند میداد که شکیبا باشد. حلاج به اطاعت جنید چندی طاقت آورد و شکیبائی کرد تا اینکه سرانجام به تنگ آمد و به مکه رفت.

حلاج در سال ۲۷۰ هجری به سن بیست و شش برای انجام فریضه حج نخستین بار به مکه رفت و در آنجا کلماتی می گفت که وجد انگیز بود و حالی داشت. در مراجعت از مکه به اهواز به اندرز دادن مردم پرداخت و با صوفیان قشری و ظاهری به مخالفت برخاست و خرقه صوفیانه را از سر کشید و به خاک انداخت و گفت که این رسوم همه نشان تعلق و عادت است.

حلاج از آنجا به خراسان (مرکز نهضت عرفان ایرانی) رفت و پنج سال در آن دیار بماند، پس از پنج سال اقامت در مشرق ایران به اهواز بازگشت و از اهواز به بغداد رفت، و از بغداد برای بار دوم با چهارصد مرید، بار سفر مکه را ببست و دومین حج را نیز گذراند، در این سفر بود که بر او تهمت نیرنگ و شعبده بستند.

پس از این سفر به قصد جهانگردی و سیاحت به هندوستان و ماوراءالنهر رفت تا پیروان مانی و بودا را ملاقات کند، در هندوستان از کناره رود سند و ملتان به کشمیر رفت، و در آنجا به کاروانیان اهوازی که پارچه های زربفت طراز و تستر را به چین میبردند و کاغذ چین را به بغداد می آوردند، همراه شد و تا تورقان چین، یکی از مراکز مانویت، پیش رفت. سپس به بغداد بازگشت و از آنجا برای سومین و آخرین بار به مکه رفت و در این سفر در وقوف به عرفات از خدا خواست که " خدایا رسوایم کن تا لعنتم کنند."

چون از مکه به بغداد برگشت، چنین می نماید که در طریق ارشاد و حقیقت برخلاف مصلحت ظاهری، قدم گذاشته و کلماتی گفته که تعبیر به ادعای خدائی کرده اند، و از همین جاست که حسین بن منصور در نظر پاره ای از مشایخ تصوف مقبول و در نظر بعضی دیگر مطرود است؛ در جامع بغداد فریاد کشید (مرا بکشید تا من آرام یابم و شما پاداش یابید).

در شورش بغداد به سال ۲۹٦ هجری حلاج متهم شد و از بغداد به اهواز رفت و در آنجا سه سال در خفا میزیست. سرانجام او را یافتند و به بغدادش بردند و بزندان انداختند. مدت این زندان نه سال بطول انجامید و در آخر در جلسه محاکمه ای که با حضور (ابوعمرو حمادی) قاضی بزرگ آماده بود، ابو عمرو خون حلاج را حلال دانست و ابومحمد حامدبن عباس وزیر خلیفه المقتدر، به استناد گفتار ابوعمرو، حکم قتل او را از المقتدر گرفت و عاقبت به سال ۳۰۹ هجری نزدیک نوروز، هفت روز مانده به آخر ماه ذی القعده، او را به فجیع ترین وضع شلاق زدند و مثله کردند و بدار کشیدند و سربریدند و سوختند و خاکسترش را به دجله ریختند.

نقل کرده اند که در آن سال آب دجله فراوان بالا آمد و بیم غرق شهر بغداد میرفت.

از حلاج کتابهای فراوان نقل شده است از جمله:

"طاسین الازل و الجوهر الاکبر"، "طواسین"، "الهیاکل"، "الکبریت الاحمر"، "نورالاصل"، "جسم الاکبر"، "جسم الاصغر"، و "بستان المعرفة". علاوه بر این از حلاج دیوان اشعاری به زبان عربی باقیمانده که در اروپا و ایران به چاپ رسیده است .

مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مورد حلاج و دعاوی وی مینویسد: " در ایام غیبت صغری، یعنی در دوره ای که طایفه امامیه منتظر انجام زمان غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام اداره امور دینی و دنیائی ایشان در دست نواب و وکلا بود، حسین بن منصور حلاج بیضائی صوفی معروف در مراکز عمدهً شیعه مخصوصا در قم و بغداد به تبلیغ و انتشار آراء و عقاید خود پرداخت و در نتیجه چند سال مسافرت و وعظ عده ای از شیعیان امامیه و رجال درباری خلیفه را به عقیدهً خویش درآورد. حلاج به شرحی که مصنفان امامیه نقل کرده اند در ابتدا خود را رسول امام غایب و وکیل و باب آن حضرت معرفی میکرده و به همین جهت هم ایشان ذکر او را در شمار (مدعیان بابیت) آورده اند و در موقعی که به قم پیش رؤسای آن شهر رفته بود و ایشان را به قبول عنوان فوق می خوانده است، رأی خود را در باب ائمه به شرحی که در فوق نقل شد اظهار داشته و همین گونه مقالات باعث تبری شیعیان امامی قم از او و طرد حلاج از آن شهر شده است".

پروفسور ادوارد براون درباره حلاج می نویسد: "راست است، نویسندگانی که تراجم احوال اولیاء و اوتاد و پیران

طریقت را نوشته اند؛ حسین بن منصور حلاج را اندکی به شکل دیگری معرفی کرده اند، لکن شهرت او به همان اندازه میان هم وطنانش پایدار است و شاعران صوفی منش مانند فرید الدین عطار نیشابوری و حافظ و امثالهم اکثر نام وی را با ستایش ذکر می کنند.

منصور را برای تعلیمات بدعت گذارانه اش در بغداد و اطراف دستگیر ساختند و سرانجام به قتل رسانیدند، اتهامی که به او وارد ساختند و بیشتر در اذهان و خاطرات مانده است این بود که در حال جذبه فریاد (انا الحق) برآورده بود و صوفیه این بیان را در نتیجه وجد و حال میدانند که عارف در حال شهود جمال حق از خود بیخود شود و کلیه تعینات و مظاهر خارجی وجود را نبیند و گناه او را تنها این دانند که اسرار را فاش و هویدا کرد و عموماً او را از قدیسین و شهداء به شمار آورده اند.

ابن ندیم در الفهرست، حسین بن منصور حلاج را طور دیگر معرفی میکند و میگوید، وی مردی محتال و شعبده باز بوده است که افکار خود را به لباس صوفیه آراسته و جسورانه مدعی دانستن همه علوم شده؛ ولی بی بهره بوده و چیزی از صناعت کیمیا بطور سطحی می دانسته و در دسائس سیاسی خطرناک و گستاخ بوده است. دعوی الوهیت کرده و خود را مظهر حق خوانده و به تشیع معروف بود، لکن با قرامطه و اسماعیلیه هم پیمان و همداستان بوده است.

ابن ندیم چهل و پنج کتاب را که منصور حلاج تألیف کرده نام برده، و این کتابها را به طرز باشکوهی گاهی با آب طلا بر کاغذ چینی و گاه بر حریر و دیبا و امثال آن نوشته و در تجلید آن دقت خاص داشته و جلدهای عالی و نفیسی برای آنها تهیه کرده و این عمل وی ما را بطور جدی به یاد مانویان می اندازد.

حسین بن منصور حلاج ایرانی است و آباء و اجدادش پیرو کیش مجوس (زرتشت) بوده اند و اجمالا گو اینکه غزالی در مشکوة الانوار در مقام دفاع از او برآمده است، نمیتوان زیاد شبهه و تردید کرد که این شخص از قید مقبولات عامه و موازین شرعیه به غایت آزاد بوده است.

لکن شخصیت وی عجیب و تأثیر افکار او در اذهان هموطنانش عمیق است و پاره ای اشعار عربی او محکم و بدیع است. رویهم رفته حلاج ایرانی بود. عارفان وحدت وجودی مسلمان که بعد از غزالی آمدند همه ایرانی بودند، اما حلاج با شهادت خود درس بزرگی به آنان داد و آنها در حالی که عمیقا وحدت وجودی بودند کم کم به متصوفه نزدیک شدند و بدین طریق رج شاعران صوفی ایران شروع می شود که صوفی وحدت وجودی هستند، یعنی ترکیبی از هر دو.

به نظر پیروان و طرفداران حلاج خدا اشکال مختلفی دارد: نخست به صورت آدم به جهان آمده، سپس موسی شد، عیسی شد، محمد شد، علی شد، و بالاخره حلاج شد.

حلاج که خود را یکی از اشکال زمینی خداوند میدانست در مقابل فلسفه مابعدالطبیعه (متافیزیک) اسماعیلیه نقطه ضعف بزرگی داشت و این فلسفه نوعی فلسفه مجوسی بود و بهمین جهت حلاج به همراهان و پیروان خود میگفت که آنها در حقیقت ارواح زنده شده موسی، عیسی، و محمدند، این امر باعث شد که علماء خداشناس بر ضد او اقامه دعوی کنند و به مخالفتش برخیزند و مجازاتش نمایند و بالاخره هم چنانکه دیدیم حلاج با رشادت و عظمت تمام شهید شد.

جنجال دعوی مهدویت یا آخرین منجی بودن حلاج

در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان، نیمه دوم قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری دوره آشوب و بی سرو سامانی و بالاخره ادعا و جنجال دعوی مهدویت و بهتر بگوئیم انتظار شدید ظهور آخرین منجی که ایرانیان از قدیم ترین زمان به آن معتقد بودند و در دوره های اسلامی به صورت دیگر جلوه گر شده بود، محسوب می شود.

ابوریحان بیرونی در باب این مطلب و مدعیان متعدد منظور مورد بحث در بالا همراه با یک سلسله تعصبات شدید بر ضد آنان چنین می نویسد: « سپس مردی متصوف از اهل فارس بنام حسین بن منصور حلاج ظهور کرد و در آغاز کار مردم را بمهدی دعوت نمود و گفت او از طالقان ظهور خواهد کرد و از اینرو حلاج را گرفته و بمدینةالسلام بردند و در زندانش بیفکندند، ولی حیله ای کرد و چون مرغی که از قفس بگریزد از زندان گریخت. و این شخص مرد شعبده باز بود و با هر کسی که روبرو میشد موافق اعتقاد او سخن میراند و خود را به لطائف حیل بدو می چسبانید. سپس ادعایش این شد که روح القدس در او حلول کرده و خود را خدا دانست و باصحاب و پیروان خویش نامه هایی که معنون بدین عنوان بود بنگاشت: از هوهوی ازلی اول، فروغ درخشان لامع و اصل اصیل و حجت تمام حجتها و رب ارباب و آفریننده سحاب و مشکات نور و رب طور که در هر صورتی متصور می شود به بنده خود فلانکس. و پیروان او نامه

هایی را که باو می نوشتند چنین افتتاح می کردند: خداوندا از هر عیبی پاک و منزه هستی، ای ذات هر ذات و منتهای آخرین لذات یا عظیم یا کبیر گواهی می دهیم که آفریدگار قدیم و منیر هستی و در هر زمان و اوانی بصورتی جلوه کرده ای و در زمان ما بصورت حسین بن منصور جلوه گر شده ای، بنده کوچک تو که نیازمند و محتاج تست و بتو پناه آورده و بسوی تو بازگشت و انابت نموده و بخشایشت را امیدوار است ای داننده غیبها.

چنین می گویند: حسین بن منصور کتابهای زیادی در دعوی خود تصنیف کرد، مانند کتاب نورالاصل، جسم اکبر، جسم اصغر، و مقتدر بالله در ۳۰۱ هجری از او آگاه شد و هزار تازیانه اش زد، دست و پای او را برید و به نفت او را آتش زد تا آنکه لاشه او بسوخت و خاکسترش را بدجله ریختند و هر عذابی که بدین مرد کردند سخنی نگفت و روی خود را ترش ننمود و لب نجنبانید.

و طایفه ای از پیروان او باقی ماندند که بدو منسوبند و مردم را بمهدی می خواندند و میگفتند که از طالقان ظهور خواهد کرد و این مهدی همان است که در کتاب ملاحم ذکر شد که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. چنانکه پر از جور و ظلم شده بود و در برخی از این اخبار ملاحم گفته شده که مهدی محمد بن علی است، حتی اینکه مختار بن ابی عبیده ثقفی چون مردم را به محمد حنفیه دعوت کرد باین خبر استشهاد نمود و گفت مهدی مذکور او است و تا زمان ما برخی از مردم منتظر او هستند و می گویند که زنده است و در جبل رضوی، چنانکه بنی امیه خروج سفیانی را که در ملاحم ذکر شده منتظرند. همچنین در آن اخبار گفته شده که دجال مضل از اصفهان می آید ولی اصحاب نجوم گفته اند که از جزیره رطائل پس از گذشتن چهارصد و شصت و شش سال از سالهای یزدگردی بیرون خواهد آمد. در انجیل علاماتی که مردم را از خروج او انذار می کنند ذکر شده و کتب نصرانیها دجال را به یونانی انطخریوس گویند. چنانکه ماوناذروس اسقف مصیصه در تفسیر انجیل ذکر کرده و اصحاب سیره روایت نموده اند که چون عمر بن خطاب وارد شام شد، یهود دمشق او را ملاقات کردند و گفتند که سلام بر تو ای فاروق، توئی که رفیق و مصاحب ایلیاء هستی؛ بخدا سوگند یاد می کنیم که نخواهی برگشت تا آنکه شام را بگشائی و در این هنگام عمر از ایشان پرسید که دجال کیست؟ گفتند که او از سبط بنیامین است و شما عربها بخداوند قسم که در چند ذراع بباب مانده او را خواهید کشت.» لازم به توضیح است که سال شهادت حسین بن منصور حلاج ۳۰۹ هجری بوده است.

شیخ محمد فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب تذکرةالاولیاء خود درباره حسین منصور حلاج چنین نوشته است: « آن قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای مواج، حسین منصور حلاج رحمةالله علیه، کار او کاری عجب بود، واقعاً غرایب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لهب و فراق مست و بی قرار. شوریده روزگار بود وعاشق صادق و پاک باز وجد و جهدی عظیم داشت، و ریاضتی و کرامتی عجب. علی همت و رفیع و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است به الفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل. فصاحت و بلاغتی داشت که کس نداشت. و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبود. و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست، مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جمله مأخران الا ماشاءالله که او را قبول کردند. و ابو سعید بن ابواخیر قدس الله روحه العزیز و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف همدانی رحمةالله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در کار او متوقف اند. چنانکه استاد ابوالقاسم قشیری گفت در حق او که: اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگردد، و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نشود. و باز بعضی او را به سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر به کفر منسوب گردانیدند. و بعضی گویند از اصحاب حلول بود. و بعضی گویند تولی به اتحاد داشت. اما هر که بوی توحید به وی رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد، و هر که این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد... اما جماعتی بوده اند از زنادقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را "حلاجی" گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن به تقلید محض فخر کرده اند. چنانکه دو تن را در بلخ همین واقعه افتاد که حسین را. اما تقلید در این واقعه شرط نیست، مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی اناالله برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشد که از حسین اناالحق برآید و حسین در میان نه.... بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست و حسین منصور ملحدی دیگرست و استاد محمد زکریا و رفیق ابو سعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است. اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط پرورده شد. و ابو عبدالله خفیف گفته است که حسین منصور عالمی ربانی است. و شبلی گفته است که من و حلاج یک چیزیم، اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاک کرد. اگر او مطعون بودی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی. اما ما را دو گواه تمام است و پیوسته

در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و درزی اهل صلاح و در شرع و سنت بود که این سخن ازو پیدا شد. اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند، نه از جهت مذهب و دین بود، بلکه از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. » سپس داستان بر دار شدن او را چنین بیان داشته است:

نقلست که در زندان سیصد کس بودند، چون شب درآمد گفت: ای زندانیان شما را خلاص دهم! گفتند چرا خود را نمی دهی؟! گفت: ما در بند خداوندیم و پاس سلامت می داریم. اگر خواهیم بیک اشارت همه بندها بگشائیم. پس به انگشت اشارت کرد، همه بندها از هم فرو ریخت ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است. اشارتی کرد رخنها پدید آمد. گفت: اکنون سر خویش گیرید. گفتند تو نمی آئی؟ گفت: ما را با او سری است که جز بر سر دار نمی توان گفت. دیگر روز گفتند زندانیان کجا رفتند؟ گفت: آزاد کردیم. گفتند تو چرا نرفتی؟! گفت: حق را با من عتابی است نرفتم. این خبر به خلیفه رسید؛ گفت: فتنه خواهد ساخت، او را بکشید.

پس حسین را ببردند تا بر دار کنند. صد هزار آدمی گرد آمدند. او چشم گرد می آورد و میگفت: حق، حق، اناالحق.... نقلست که درویشی در آن میان از او پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی. آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد بردادند، یعنی عشق اینست. خادم او در آن حال وصیتی خواست. گفت: نفس را بچیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او ترا بچیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که در این حال با خود بودن کار اولیاست. پس در راه که می رفت می خرامید. دست اندازان و عیاروار میرفت با سیزده بندگران، گفتند: این خرامیدن چیست؟ گفت: زیرا که بنحرگاه (محل کشتار) میروم. چون به زیر دارش بردند بباب الطاق قبله برزد و پای بر نردبان نهاد؛ گفتند: حال چیست؟ گفت: معراج مردان سردار است. پس میزری در میان داشت و طیلسانی بر دوش، دست برآورد و روی به قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند. پس بر سر دار شد.

پس هر کسی سنگی می انداخت، شبلی موافقت را گلی انداخت، حسین منصور آهی کرد، گفتند: از این همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت: از آنکه آنها نمی دانند، معذوراند ازو سختم می آید که او می داند که نمی باید انداخت. پس دستش جدا کردند، خنده بزد. گفتند: خنده چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسان است. مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد قطع کند. پس پاهایش ببریدند، تبسمی کرد، گفت: بدین پای خاکی میکردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند، اگر توانید آن قدم را ببرید! پس دو دست بریده خون آلود بر روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد؛ گفتند: این چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد، شما پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی در مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است. گفتند: اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی؟ گفت: وضو میسازم. گفتند: چه وضو؟ گفت: در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون. پس چشمهایش را برکندند قیامتی از خلق برآمد. بعضی میگریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس خواستند که زبانش ببرند، گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سوی آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن. الحمد الله که دست و پای من بریدند در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار می کنند. پس گوش و بینی ببریدند و سنگ و روان کردند. عجوزه ای با کوزه در دست می آمد. چون حسین را دید گفت: زنید، و محکم زنید تا این حلاجک رعنا را با سخن خدای چه کار. آخر سخن حسین این بود که گفت: حب الواحد افراد الواحد. پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش ببریدند و در میان سربریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا بردند.

علامه محمد اقبال لاهوری درباره بردار کشیدن حسین منصور حلاج چه زیبا سروده است:

کم نگاهان فتنه ها انگیختند   بنده حق را بدار آویختند

آشکارا بر تو پنهان وجود   بازگو آخر گناه تو چه بود؟"

اغلب شعرای متقدم از یک بیت تا یک فصل از دیوان خود را به وی اختصاص داده اند. فصلی از کتاب تذکره الاولیاء عطار به او اختصاص دارد. حافظ در باره وی می گوید:

از سایر شعرای متقدم ایرانی که تحت تأثیر فلسفه و شخصیت وی بوده و ابیات زیادی در رابطه با وی دارند، می توان به شیخ محمود شبستری، سنایی، مولوی، عراقی، مغربی، شاه قاسم انوار و شاه نعمت الله ولی اشاره نمود.

ایضا از ابوالسعید ابوالخیر:

منصور حلاج آن نهنگ دریا کز پنبه تن دانه همی کرد جدا

روزی که اناالحق به زبان می آورد منصور کجا بود؟ خدا بود خدا

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

مانی در کسوت صحابی شیعی صعصعه (بافنده کتان=حلاج یا جاریگر، یحیی معمدان) پسر صوحان (شکافته= فتق)

در روایات اسلامی مربوطه به صعصعه بن صوحان عثمان و معاویه را جایگزین پادشاهان ساسانی شاپور اول (پادشاه حامی مانی) و بهرام اول (قاتل مانی) نموده اند و نشانیهای درست بیشتر در **نام و نشان خانوادگی** خود وی و **موعود باوری** و در ارتباط با تقدیس و اهمیت به **آب** باقی مانده است که در مجموع هم یادآور وی در هیئت منصور حلاج و هم مانی (حاتم طایی، منجی برآوردکننده نیازها نزد اعراب و صابیان) است.همان مانی، که پیامبری شاعر و نقاش و پزشک بو د؛ ولی از قتل فجیع وی در این باب خبری داده نمیشود.

سید جعفر ربانی در ماهنامه کوثر اسفند۱۳۷۸،شماره ۳٦ ومرداد ۱۳۷۹، شماره ٤۱ چنین اطلاعاتی را در باب صعصعه بن صوحان به دست می دهد که این صعصعه خود به وضوح با شاعر صحابی اسطوره ای به نام و نشان صعصعه (حلاج) بن ناجیه (منصور، رستگار) که به قبیله عرب زرتشتی بنی تمیم پیش از اسلام منتسب است، مطابقت دارد: "صعصعهء فرزند صوحان فرزند حجر وکنیه‌اش «ابوطلحه» یا «ابوعمرو» بود و نسبتش‌با پانزده واسطه، به «عبدالقیس» از بزرگان‌قبیله «ربیعه» می‌رسید و از همین جهت به او«صعصعةبن صوحان عبدی» گفته‌اند.

اولین کسی که از این طایفه اسلام آورد، عمرو بود که به دستوریکی از روسای این قبیله به نام «منذربن عائذ» خدمت‌پیامبر(ص)رسید، تا از میزان علم آن حضرت آگاهی یابد. او پس ازشرفیابی به خدمت رسول خدا(ص)، مسلمان شد و در برگشت، ماجرا رابرای «منذر» بیان کرد. او نیز مسلمان شد و پس از چندی منذرخود به محضر پیامبر(ص)آمد. رسول خدا به او فرمود:

«ای اشج**!**(نام دیگر منذر)دو صفت در توهست که خداوند آن دو رادوست دارد: حیا و حلم.»

این طایفه عموما در کوفه زندگی می‌کردندصعصعه نیز اهل کوفه بود و در یکی از محله‌های اطراف آن روزگارمی‌گذراند.

خاندان

مطالعه حالات چهار فرزند صوحان(زید، عبدالله، سیحان وصعصعه) فضایی آکنده از عشق علی(ع)در این خاندان را به تصویرمی‌کشد. تنها در جنگ جمل، سه برادر (صعصعه، زید، سیحان)حضورداشتند و سیحان پرچم‌داربود. وقتی او به شهادت رسید، زید پرچم‌را به دست گرفت و چون شهید شد، صعصعه پرچم را برافراشته نگاه‌داشت.

فصاحت و بلاغت‌خصوصیت دوم این خاندان بود. دانشمندان تاریخ،عنوان «خطبا» را از ویژگی‌های این خانواده دانسته‌اند.

ویژگیها

۱- صحابی خاص علی(ع)

امام صادق(ع)فرمود:

«هیچ یك از همراهان علی(ع)حق آن حضرت را نشناخت، مگر صعصعه‌و یاران صعصعه. »

۲- خطیب

دانشمندان تاریخ و رجال، وی را به فصاحت و بلاغت و استادی درفن سخن ستوده‌اند و به او عنوان «خطیب» داده‌اندعلی(ع)نیز در نهج البلاغه در مورد او می‌فرماید:

«هذا الخطیب الشحشح...»

«این خطیب ماهر و توانا...»

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: این عبارت را علی(ع)در مورد صعصعه‌بن‌صوحان فرموده است و همین افتخار برای او بس که علی(ع)او را به‌مهارت در سخن و فصاحت در لسان بستاید.

شعبی(از فقیهان و شاعران بزرگ قرن اول)می‌گوید: من فن خطابه وسخنرانی را از صعصعه بن‌صوحان آموختم. و جاحظ، دانشمند لغت ونحو(متوفای ۲۵۵)می‌گوید: صعصعه از فصیح‌ترین مردم بود.

جالب آن که «عبدالملك بن مروان» که با علی(ع)و اصحابش‌خصومت داشته در باره صعصعه می‌گفت: «انه احضرالناس جوابا» ;او حاضر جواب‌ترین مردم بود.

قبل از آغاز نبرد نهروان، سفیر علی(ع)بود و برای سخن گفتن باکوردلان خوارج، حضرت او را به سوی ایشان فرستاد.

۳- شاعر

سرودن اشعار، یکی دیگر از ویژگی‌های صعصعه به شمار می‌رود. نمونه آن، منظومه‌ای است که در رثای مولایش علی(ع) سرود. ترجمه‌بخشی از آن بدین شرح است:

برادرم! پس از تو با چه کسی انس گیرم و درد دلم را نزد که‌بازگو نمایم؟

غم‌های روزگار یکی پس از دیگری برگرده تو جمع شد و اینك بارفتن تو آن غمها منتشر شد.

اگر مرگ اجازه سخن گفتن را بدهد، از مشکلاتی که نزد خود دارم،به تو شکوه می‌کنم.

با چشمی پربار بر تو اشك می‌ریزم، هرچند كه اشك ریختن من سودی‌ندارد.

این اندوه برای من كافی است كه خاك قبر تو را با دست تكان‌می‌دهم.

زمانی كه زنده بودی، برای من موعظه‌ها داشتی و اینك برای‌زندگان موعظه‌های بیشتر داری.

چه قدر مشتاق هستم كه لحظه‌ای به سوی من بازگردی.

آیا قبر خبر به زائران علی(ع)می‌دهد كه نور چشم آنان را درآغوش كشیده‌است؟

ای مرگ! از من چه می‌خواهی؟ آنچه از آن می‌ترسیدم، انجام شد.

ای مرگ! اگر فدا قبول می‌كردی، جانم را قربان امیرالمومنین‌می‌كردم.

آری روزگار بافقدان یارم من را از خود طرد كرد; از این رواست كه آن را مذمت می‌كنم و از آن شكایت دارم...

٤- شجاعت

مقاومت وی در برابر انحرافهای بعضی از مدعیان خلافت از جمله‌معاویه، حضور در سه جنگ بزرگ(جمل، صفین و نهروان)كه گاه سمت‌فرماندهی را بر عهده داشت، گویای شجاعت او است.

٥- مورد اعتماد

علی(ع) **چاهها، قنوات** و اموال زیادی برای محرومین وقف كرد. هنگامی كه وقفنامه می‌نوشت، عده‌ای را شاهد می‌گرفت و صعصعه‌بن‌صوحان از جمله آن شاهدان بود.

٦- آشنایی با معارف اهل‌بیت علیهم السلام

روزی علی(ع)در مورد خروج **دجال** و اوصاف او سخنانی فرمود و درضمن آن بیان داشت: قاتل دجال همان است كه عیسی(ع) پشت‌سرش نمازمی‌گذارد. یكی از حاضران به نام «نزال بن سبره» به صعصعه گفت: مقصود از این فرد كیست؟ صعصعه پاسخ داد: كسی كه **عیسی**(ع)به اواقتدا می‌كند، دوازدهمین فرزند از عترت پیامبر(ص)است و نهمین‌فرزند از فرزندان حسین(ع)و او خورشیدی است كه از مغرب این‌جهان، از بین ركن و مقام، طلوع خواهد كرد و زمین را از وجودظالمان پاك و عدالت را آنچنان حاكم خواهد كرد كه هیچ كس بردیگری ظلم نكند.

٧- تبعید

او در مقابل انحراف از سنت پیامبر(ص)و **بی‌عدالتی‌ها** آرام‌نمی‌گرفت; از این‌رو، حاكمانی كه سخنانش را تاب نمی‌آوردند، راهی‌جز تبعید او نداشتند. صعصعه دوبار **تبعید** شد، زمانی توسط عثمان‌از كوفه به شام و زمانی دیگر به دستور معاویه از كوفه به‌بحرین.

علامه امینی ماجرای تبعید و محل آن را بدین‌گونه نوشته است:

«پس از آنكه عثمان، ولیدبن عقبه را از فرمانداری كوفه عزل‌كرد و سعید بن عاص را برآن سرزمین حاكم قرار داد، به وی دستورداد تا با مردم كوفه مدارا كند. از این جهت، سعید با بزرگان وقاریان این شهر جلساتی ترتیب داد و حاضران در این مجالس افرادی‌همچون; مالك اشتر، زید بن صوحان، صعصعه‌بن صوحان و... بودند;اما در یكی از این گفتگوها بر سر مساله‌ای اختلاف درگرفت و همه به سعید اعتراض كردند. سعید بن عاص این ماجرا را به عثمان‌گزارش كرد و نوشت: با وجود مالك اشتر و دوستانش كه اساتید معروف قرآن و مشتی ابله هستند، من در كوفه از عهده كوچكترین‌كاری برنمی‌آیم. عثمان در جواب دستورداد: آنان را به شام تبعیدكن!

پس از استقرار آنها در شام، خبر به معاویه رسید که عده‌ای از اهل دمشق با مالك اشتر و دوستانش می‌نشینند و به گفتگومی‌پردازند. معاویه نامه‌ای به عثمان نوشت: که گروهی را نزد من‌فرستاده‌ای که شهر خود را دچار آشوب کرده‌اند و اینك از آن‌می‌ترسم که مردم تحت اطاعت مرا به نافرمانی وادارند. عثمان‌دستور داد، که آنان را به حمص(یکی از شهرهای نزدیك دمشق)تبعیدکند. پس از مدتی عثمان دستور داد آنان را به کوفه بازگرداند;اما مدتی نگذشت که عثمان برای مرتبه دوم آنان را به حمص تبعیدکرد.»

۸- رهبری قوم

در باره صعصعه نوشته‌اند: «وکان سیدا من سادات قومه» ; **اویکی از بزرگان قوم خود بود.**

با پیامبر(ص)

در این که صحابی پیامبر(ص)به چه کسی گفته می‌شود، نظریه‌های‌گوناگونی وجود دارد. چنانچه صحابی آن حضرت را کسی بدانیم که از ایشان حدیث نقل کرده، یا در غزوات شرکت داشته است، صعصعه جزواصحاب نخواهد بود; زیرا وی در آن زمان خردسال بود. ابن عبدالبرو ابن اثیر(دو تاریخ نگار معروف)می‌گویند: او در زمان‌پیامبر(ص)مسلمان بود، ولی آن حضرت را ندید; زیرا در آن زمان‌خردسال بود.

در کنار علی(ع)

صعصعه به عنوان یاری صادق، همواره درکنار امیرمومنان(ع)حضورداشت.

دیدگاه متقابل

اصبغ بن نباته می‌گوید: صعصعه بن‌صوحان مریض شد. به همراهی‌علی(ع)برای عیادت وی به منزلش رفتیم. او که در بستر بیماری‌افتاده بود، با دیدن حضرت بسیار خوشحال شد. علی(ع)به او محبت‌فراوان کرد; اما موقع خدا حافظی، فرمود: ای صعصعه! این دیدارتکلیف من بود; مبادا آن را موجب فخر و مباهات بر دیگران قراردهی!

صعصعه پاسخ داد: نه، یا امیرالمومنین! بلکه آن را اجر وذخیره آخرت می‌دانم.

علی(ع)فرمود: به خدا قسم من تو را کم هزینه(برای نظام‌اسلام)اما پرتلاش می‌بینم.

صعصعه پاسخ داد: به خدا قسم شما در نظر من، بسیار آگاه به‌خداوند هستی و او در نظر شما بزرگ است. شما نیز نزد پروردگارت‌جایگاهی بلند داری و اهل حکمت و نسبت‌به مومنان، مهربان و رحیم‌هستی.

امام علی بن موسی الرضا(ع) نیز در ملاقاتی که با احمدبن محمد بن‌ابی‌نصر بزنطی، داشتند، از صعصعه تجلیل زیادی کرد و به همین‌داستان اشاره فرمود.

جنگهای پیاپی

در جنگ جمل، بعد از آنکه زید و **سیحان**(جاری گر آب)-دوبرادر صعصعه- به شهادت‌رسیدند، صعصعه خود پرچم لشگر را به دست گرفت و در جنگ صفین،بعد از آنکه معاویه جلوی جریان آب را بست، علی(ع) صعصعه را برای‌گفتگو نزد معاویه فرستاد و فرمود: به او بگو: ما مسیر خود راطی می‌کنیم و دوست نداریم قبل از آنکه حجت را تمام کنیم، آغازگرجنگ باشیم; پس از **اطراف آب** کنار روید تا ببینیم سرنوشت ما وشما به کجا می‌انجامد، در غیر این صورت، جناح پیروز، **آشامنده آب**خواهد بود.

صعصعه این پیام را رسانید. معاویه رو به همراهان خود کرد واز آنها نظر خواهی کرد. چند تن از یاران او همچون: ولید بن‌عقبه و عبدالله بن سعد(برادر رضاعی عثمان)گفتند: اینان عثمان‌را تشنه کشتند، اکنون باید تشنه به قتل برسند. آنگاه بحث‌سختی‌بین معاویه و طرفدارانش از یك سو و صعصعه از سوی دیگر درگرفت.

در جنگ نهروان نیز امیرمومنان(ع)صعصعه را برای گفتگو باخوارج فرستادآنها به صعصعه گفتند: اگر علی موضع ما را می‌داشت، آیا تو بااو همراه بودی؟ پاسخ داد: آری.

گفتند: برگرد; زیرا تو بی‌دین و مقلد هستی‌صعصعه در پاسخ گفت: وای بر شما! آیا پیروی نکنم از کسی که‌خدا دستور اطاعت از او را داده است؟! آیا رسول خدا(ص)وقتی جنگ‌شدت می‌گرفت، علی(ع)را برای فرونشاندن آتش نبرد نمی‌فرستاد؟! کجامی‌روید و از چه کسی روی برمی‌گردانید؟! «عن القمرالباهر؟ والسراج الزاهر؟ و صراط الله المستقیم؟» از ماه درخشان و چراغ‌روشن و راه مستقیم خداوند رو می‌گردانید؟! خدا شما را نابودکند. عقلهای شما فاسد شده است. آیا امیرمومنان و وصی رسول‌خدا(ص)را هدف گرفته‌اید؟! هوای نفس، شما را در ضرر آشکاری فروبرده و شیطان، شما را از حق دور کرده است.

در این موقع «عبدالله بن وهب راسبی» (یکی از خوارج)جواب‌داد: ای پسرصوحان! سخن بسیار گفتی و به مولای خود بگو: ما به‌حکم خدا با وی نبرد خواهیم کرد. صعصعه پاسخ داد: گویا می‌بینم به زودی در خون خود غوطه‌ورخواهی شد و مرغان هوا انتظار فرود آمدن برجسد تو را می‌کشند ودر این هنگام کسی به فریاد شما نخواهد رسید. راسبی گفت: به‌مولایت‌بگو: ما دست‌بردار از او نیستیم; مگر آنکه اقرار به کفرخود نماید، یا از گناهش توبه کند که خداوند توبه پذیراست. وقتی صعصعه پاسخ و ماجرا را به علی(ع)گزارش کرد، حضرت فرمود: ای پسرصوحان! اخبار این گروه قبلا به من اطلاع داده شده است. نه‌دروغ می‌گویم و نه دروغ برای من نقل شده است. آنان روز سختی درپیش دارند. آنگاه سرمبارك و دستهایش را به آسمان بلند کرد و سه‌مرتبه فرمود: پروردگارا! شاهد باش...

عیادت علی(ع)

پس از ضربت‌شمشیر ابن ملجم که علی(ع)در بستر بیماری افتاد،صعصعه بن صوحان به عیادت حضرت آمد; اما به علت وخامت‌حال‌ایشان، کسی اجازه ملاقات نداشت. از این جهت، صعصعه گفت: از طرف‌من به امیرمومنان علی(ع)بگویید: رحمت‌خداوند برتوباد ای‌امیرمومنان! درحال حیات و بعد از آن، چرا که خدا در نزد توبزرگ و آگاهی تو نسبت‌به او زیاد است. لحظه‌ای بعد پاسخ حضرت رابرایش بازگفتند که: خدا تو را رحمت کند که کم هزینه و پرفایده‌هستی.

تشییع علی(ع)

صعصعه بن صوحان از جمله کسانی بود که در نیمه‌های شب، درتشییع پنهانی جنازه مطهر امیرمومنان علی(ع)شرکت کرد. وقتی حضرت‌را دفن کردند، نزدیك قبر آمد. یك دست‌بر قلب خود گذاشت و بادست دیگر مشتی از خاك قبر برداشت و بر سرش ریخت و گفت:

«پدر و مادرم فدای تو یا امیرمومنان! گوارا باد برتو که‌پاکیزه به دنیا آمدی. شکیبایی‌ات زیاد و جهادت بزرگ بود.

تجارت سودمند انجام دادی و به پیشگاه خالق خود قدم گذاشتی وخداوند با بشارتهایش تو را گرامی داشت و در جوار پیامبر(ص)جای‌گرفتی و از جامهای بهشتی، از دست آن حضرت، سیراب شدی.

از خدا می‌خواهم به ما توفیق دهد که راه تو را ادامه دهیم وبه ما دوست داشتن دوستانت و دشمن شمردن دشمنانت را عنایت کند وما را در زمره اولیای تو قرار دهد.

به مقامی رسیدی که هیچ کس به آن نمی‌رسد; زیرا در راه خداجهاد و قیام کردی تا این که سنت پیامبر(ص)زنده شد و فتنه‌هاخاموش گردید.

بهترین درودهای من برتوباد که مومنان به وسیله تو پیروز شدندو نشانه‌های راه هدایت‌به وسیله تو روشن بود.

اول کسی که باایثار جان و مال ندای پیامبر(ص)را اجابت کرد،تو بودی. با ذوالفقارت در مواقع ترس از او حمایت کردی.

خداوند دژهای ستمکاران و کافران و مشرکان را به وسیله تودرهم شکست. تو اهل گمراهی را نابود ساختی. گوارا باد بر تو که‌علم و یقین و جهادت از همگان بیشتر بود.

به خدا قسم، زندگی تو کلید هرخوبی و بسته شدن همه بدی‌ها بود;ولی امروز در شرها باز و راه خیرها بسته شد.

اگر مردم سخنان تو را می‌پذیرفتند، نعمت‌های خداوند از همه جابر آنان سرازیر می‌گردید، ولی آنان دنیا را بر آخرت ترجیح‌دادند.»

بعد از این سخنان، صعصعه و همراهانش به شدت گریستند و به‌امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و سایر فرزندان علی(ع) تسلیت گفتند.

اندرز به حاکمان

ابن عبدالبر(متوفای ٤٦٣)می‌گوید: زمانی ابوموسی اشعری یك‌میلیون درهم از بیت المال برای عمر فرستاد تا بین مسلمانان‌قسمت کند. او این مال را تقسیم کرد; ولی مقداری از آن زیادآمد. مسلمانان در مورد مصرف آن اختلاف کردند. عمر به میان مردم‌آمد و اعلام کرد: ای مردم! این مقدار از بیت المال را در چه‌موردی مصرف کنیم؟

صعصعه که در آن زمان جوانی نورس بود، ایستاد و گفت: مشورت بامردم در جایی است که حکمی از طرف قرآن وارد نشده باشد و اماآنچه قرآن بدان دستور داده، باید در همان مورد مصرف کرد.

عمر گفت: راست گفتی. تو از من هستی و من از تو هستم و سپس‌مقدار اضافه را نیز بین مسلمانان تقسیم کرد.

در روزگار عثمان نیز زمانی که وی بر منبر بود، صعصعه خطاب به‌او ابراز داشت: ای عثمان! خود منحرف شدی و امت تو نیز منحرف‌شدند. عدالت پیشه کن تا امت تو نیز به عدالت رفتار کنند.

ماجرای دیگری از برخورد صعصعه با عثمان را شیخ طوسی این گونه نقل کرده است: صعصعه گفت: با چندتن از مردم مصر، نزد عثمان‌رفتیم. او گفت: مردی را پیش فرستید تا با من سخن گوید. مصریان‌مرا مقدم کردند. عثمان که از کمی سن من تعجب کرده بود، گفت: این؟! در جواب عثمان گفتم: اگر ملاك دانش، سن آدمی بود، نه توسهمی در آن داشتی و نه من; بلکه علم به فراگیری است.(آنچه ازقرآن می‌دانی)بازگوی.

بسم الله الرحمن الرحیم. آنانی که وقتی قدرت در اختیارشان‌بگذاریم، نماز، زکات، امر به معروف و نهی از منکر را زنده‌می‌کنند و پایان امور به دست‌خداوند است.

این آیه در مورد ما نازل شده است

گفتم: پس امر به معروف و نهی از منکر کن.

این سخنان را رهاکن و آنچه می‌دانی، بیان کن.

بسم الله الرحمن الرحیم. کسانی که از خانه‌های خود بدون هیچ‌گناهی اخراج شدند و تنها خداوند را پروردگار خود می‌دانستند.

این آیه نیز در مورد ما نازل شده است.

پس آنچه از خداوند گرفته‌ای، بین همه مسلمانان تقسیم کن.

ای مردم! مطیع حاکمان خود و همراه جامعه باشید و به سخنان‌این مرد که از خدا بی‌اطلاع است، گوش ندهید.

تو می‌خواهی روز قیامت‌بگوییم: خدایا! ما از بزرگان خوداطاعت کردیم و آنان ما را گمراه کردند؟! خدا پروردگار ما وپدران و در کمین ظالمان است.

عثمان در حالی که از پاسخهای من بسیار به خشم آمده بود، دستور برگشتن ما را صادر کرد و درها را به روی ما بست.

رو در روی معاویه در مسجد کوفه

بعداز صلح امام حسن‌علیه السلام، معاویه واردکوفه شد. در آن روز عده‌ای از اصحاب‌علی‌علیه السلام نیز در کوفه حضور داشتند و امام‌حسن‌علیه السلام برای بعضی از آنها در فهرستی که‌نام و نام پدرانشان مشخص شده بود، ازمعاویه امان گرفته بود. از جمله این افراد،صعصعه بن صوحان بود. این افراد علی رغم‌میل باطنی خود، می‌بایست نزد معاویه رفته،به او به عنوان خلیفه مسلمین سلام‌می‌کردند. وقتی صعصعه بر معاویه وارد شد، معاویه گفت: چقدر خشمگین هستم که تو درامان من باشی. صعصعه پاسخ داد: به خداقسم، من نیز از این که تو را به عنوان حاکم برمسلمانان پذیراباشم، بسیار ناراضی‌ام. وسپس به همین عنوان بر او سلام کرد. معاویه‌گفت: اگر در به رسمیت‌شناختن من راستگو هستی، به منبر برو و علی را لعنت کن!صعصعه که از سویی متعهد به صلح نامه امام‌خود بود و از سوی دیگر از علی‌علیه السلام دست‌بردار نبود، بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای‌خداوند گفت: ایهاالناس! از نزد کسی می‌آیم‌که شرارتش را مقدم داشته و خیرش را مؤخرکرده است و به من فرمان داده است که‌علی‌علیه السلام را لعنت کنم.«فالعنوه لعنه‌الله» پس‌او را لعنت کنید، خداوند نیز او را لعنت کند. حاضران در مسجد با صدای بلند آمین گفتند.معاویه گفت: نه به خدا قسم، مقصود تو کسی‌جز من نیست. باید دوباره او را با نام مشخص‌نمایی، صعصعه دوباره به منبر آمد و به‌گونه‌ای سخن گفت که هرکس آن را جوری معنی می‌کرد. معاویه که از وی نا امید شده‌بود، دستور داد تا صعصعه را بیرون‌کردند. (۱)

مسجد جامع دمشق

مسجد جامع دمشق گاه شاهد صحنه‌هایی‌از مقابله حق و باطل بود. روزی که‌دانشمندان قریش و رؤسای قبیله ربیعه وبزرگان یمن در مسجد حضور داشتند، معاویه‌اظهار داشت: «خداوند خلفایش را گرامی‌داشت و بهشت را بر آنان واجب کرد و از آتش‌جهنم در امانشان داشت و سپس من را از آنان‌قرار داد. یاران مرا اهل شام مقرر کرد، همانانی‌که از حریم خدا دفاع کردند و به یاری خدا بردشمنانش پیروز گشتند.»

در آن روز احنف بن قیس و صعصعه بن‌صوحان نیز در مسجد بودند. صعصعه بلندشد و خطاب به معاویه گفت:

«ای پسر ابوسفیان! سخنان خود را بی‌کم وکاست‌بیان کردی. چگونه خدا تو را پیروز کرددر حالی که تو با ظلم بر ما پیروز شدی؟ و اماآنچه در مورد مردم شام گفتی، نیز خالی ازحقیقت است; چرا که من هیچ مردمی را به‌مانند ایشان مطیع مخلوق و عصیان کننده‌خالق ندیدم. اینان مردمانی هستند که تو دین‌و جسمشان را به وسیله مال دنیا خریدی. اگرپیوسته به آنان مال دنیوی پرداخت کنی، از توحمایت می‌کنند و در غیر این صورت، تو را رهاخواهند کرد.»

معاویه در پاسخ گفت: «ساکت‌شو ای پسرصوحان! اگر نبودبردباری من، هرگز به سخنانت گوش‌نمی‌دادم.» (۲)

در کاخ دمشق

نمایندگانی از مردم عراق (**عدی بن حاتم**= امیرزاده صابی،احنف بن قیس، صعصعة بن صوحان و...) واردسرزمین شام شدند. عمرو بن عاص به معاویه‌گفت: این افراد مردانی بزرگ و پیروان علی‌هستند که در رکابش در جنگ جمل و صفین‌جنگیدند. مجلسی سری ترتیب بده و بااحترام تمام با آنان ملاقات کن. او پذیرفت ودر آن مجلس چنین گفت: خوش آمدید ای‌اهل‌عراق! شما به سرزمین خدا و شهر مقدس‌قدم گذاردید. سرزمینی که حشر و نشر ازآنجاست. شما بر بهترین امیری وارد شدید که‌بزرگانتان را احسان و کوچک‌های شما راترحم می‌کند. اگر همه مردم فرزندان‌ابوسفیان بودند، همه صاحب حکمت و عقل‌نیز می‌شدند.

در این میان، اهل عراق حاضر در مجلس به صعصعه که حاضرجوابترین مردم بود، اشاره‌کردند تا جواب معاویه را بدهد. او برخاست وپس از حمد خدا و درود بر پیامبرصلی الله علیه وآله گفت:

«ای معاویه! این که گفتی به سرزمین‌مقدس قدم گذاردید، به جان خودم سوگند که‌زمین به اهل خود قداست نمی‌بخشد; بلکه‌اعمال آنها است که تقدیسشان می‌کند واین‌که این سرزمین را محل حشر و نشردانستی، به جان خود قسم! که نه نزدیک‌بودن به زمین حشر و نشر برای کافر سود داردو نه دوری از آن برای مؤمن، ضرر و آنچه درمورد فرزندان ابوسفیان گفتی، بهتر ازابوسفیان که آدم‌علیه السلام باشد، درمیان فرزندان‌او، بردبار و سفیه، عالم و جاهل یافت

می‌شود،پس چگونه فرزندان ابوسفیان همگی عاقل وحکیم هستند؟!»معاویه گفت: به خدا قسم، آسایش تو راسلب می‌کنم و در شهرها آواره‌ات می‌سازم.

- والله زمین خداوند وسیع و دوری از توموجب آرامش است.

- حقوقت را از بیت المال قطع می‌کنم.

- اگر این امر در اختیار تو است، انجام بده;اما بدان که نعمت‌های برتر در اختیار کسی‌است که خزائنش تمام نمی‌شود و در حکمش‌ستم روا نمی‌دارد.

- به پیشواز مرگ رفته‌ای!

- از روی جهالت‌سخن نگفتم و جان خود رانیز در معرض مرگ نگذاشتم و تو نمی‌توانی‌خونی را که خدا حرام دانسته، بی‌جهت مباح‌کنی و کسی که مظلومانه کشته شود، خداوندانتقام او را خواهد گرفت و فردای قیامت هم‌قاتل را به جهنم وارد کرده و جرعه‌های حمیم(ماده مذابی که جهنمیان از آن می‌نوشند.) رابه او می‌چشاند.

معاویه دیگر از جواب وی عاجز ماند وخطاب به عمرو بن‌عاص گفت: شر او را از من‌دور ساز.

عمرو بن عاص به صعصعه گفت: چگونه برخلیفه مسلمین چنین خشم کرده‌ای؟!

صعصعه پاسخ داد: نفرین برتو، که پناهگاه‌کسانی شده‌ای که اهل فساد نیز آنان را درجمع خود نمی‌پذیرند. (٣)

دیدگاه عالمان

دانشمندان رجال و حدیث‌شیعه و سنی اورا صحابی خاص علی‌علیه السلام و فاضل و متدین‌توصیف کرده‌اند.

علامه حلی (م ٧٢٦) او را «فرد موثق»می‌داند و می‌گوید: او عظیم القدر و از اصحاب‌علی‌علیه السلام است. (٤)

ذهبی (م ٧٤٨) دانشمند نقاد اهل سنت،پس از آنکه از صعصعه بسیار تمجید می‌کند،می‌نویسد: «ابن سعد و نسایی نیز وی را جلیل‌القدر می‌دانند، ولی جوزانی، صعصعه را جزوافراد ضعیف در نقل حدیث و از جمله خوارج‌می‌داند و این غلط است.» (٥)

مسجد صعصعه

مسجد صعصعة بن صوحان یکی از مساجدمهم کوفه است. محدث بزرگ، شیخ عباس‌قمی(ره) می‌نویسد:

«مسجد صعصعه از مساجد شریفه کوفه‌است و جماعتی امام زمان(صلوات الله علیه)را درماه رجب درآن مسجد مبارک مشاهده‌کرده‌اند. (٦)

... محمدبن ابی‌داود رواسی می‌گوید: در ماه‌رجب، با محمد بن جعفر دهان به طرف‌مسجد سهله خارج شدیم. وی گفت: بیا باهم‌در مسجد صعصعه نماز گزاریم; چرا که آن،مسجدی مبارک است و امیرالمؤمنین‌علیه السلام درآن نمازگزارده. وارد مسجد شدیم. در حال‌نماز، مردی رادیدیم که از ناقه خود پیاده شد وآن را بست و داخل مسجد شده، نمازی‌طولانی به جای آورد. سپس دو دستش رابلند کرد و گفت: «اللهم یاذالمنن السابغه...»و پس از پایان دعا، سوار بر مرکب خود شد.جعفر دهان به من گفت: ببینیم او کیست؟ به‌طرف او رفتیم و گفتیم: تو را قسم می‌دهیم‌بگو تو چه کسی هستی؟ فرمود: شما چه گمان‌می‌کنید؟ گفتیم: گمان داریم خضرعلیه السلام باشی.گفت: من کسی هستم که خضر محتاج دیدن‌روی اوست. من امام زمان شما هستم.» (٧)

سیدبن طاووس و شهید اول و دیگران،اعمال مخصوص این مسجد را در کتابهای‌خود، متذکر شده‌اند.

جایگاه روایی

حدیث‌شناسان، صعصعه را به «قلیل‌الحدیث» متصف کرده‌اند; ولی از این که‌رجالی کبیر، نجاشی او را در کتاب خود نام می‌برد، معلوم می‌شود وی کتاب حدیث‌داشته، چرا که مبنای کتاب رجالی نجاشی‌برگردآوری شیعیان صاحب کتاب است.

بنابرگواهی ابن حجر عسقلانی (م ٨٥٢)،کسانی که صعصعه از آنها حدیث نقل کرده،عبارتند از: علی‌علیه السلام، ابن عباس و عثمان وافرادی همچون; ابواسحاق بسیعی، ابن‌بریده، شعبی، مالک بن عمیر و منهال بن عمراز صعصعه روایت کرده‌اند. (٨)

در کتب اربعه تنها در دو مورد از صعصعه بن‌صوحان نام برده شده است. [9] و دربحارالانوار سی و چهار مورد به عنوان سند یاروایت‌بدان اشاره شده است.

از جمله احادیث وی، می‌خوانیم:

آسمانیان (اصحاب رسول اللهصلی الله علیه وآله)

صعصعة بن صوحان می‌گوید: نماز صبح رابا علی‌علیه السلام به جای آوردیم. حضرت بعد ازسلام بدون آن که به راست و چپ توجه کند،ذکر خدا را می‌فرمود تا آنگاه که خورشید، به‌اندازه یک نیزه از دیوار این مسجد شما (یعنی‌مسجد کوفه) بالا آمد. آنگاه رو به ما کرد وفرمود: مردمانی را در زمان خلیل خود (رسول‌خداصلی الله علیه وآله) دیدم که در این شب (شاید مقصودهمه شبها باشد.) میان پیشانیها وزانوهایشان نوبت گذارده بودند. (از عبادتی که‌خسته می‌شدند، به عبادتی دیگر مشغول‌می‌گردیدند.) و چون بامداد می‌شد، ژولیده‌موو گردآلود بودند. پیشانی آنان مانند زانوهای‌بز (پینه بسته) بود و چون یاد مرگ می‌کردند،می‌لرزیدند; چنان که درخت‌به هنگام وزیدن‌باد می‌لرزد. سپس اشک از دیدگانشان می‌ریخت; به طوری‌که جامه‌هایشان ترمی‌شد.

این سخنان را فرمود، سپس برخاست و باخود گفت: گویا این مردم در حال بی‌خبری‌شب را به روز آورده‌اند. [10]

میوه بهشتی

صعصعه می‌گوید: شبی نزد علی‌علیه السلام رفتم،حضرت را دیدم که نصفی از انار در دست دارد.مقداری از آن را به من داد و فرمود: انار را با پیه‌آن بخور، چرا که زردی بن دندان و بوی بددهان را از بین می‌برد و خون را پاک‌می‌کند. [11]

لازم به یادآوری است که نجاشی، صعصعه را راوی عهدنامه مالک اشتر نیز می‌داند.

غروب

تاریخ نگاران، رحلت صعصعة بن صوحان رادر حدود سال ٦٠ ه .ق، در کوفه (درایام‌خلافت معاویه) نگاشته‌اند. [12] بنابراین باتوجه به این که او در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله خردسال بود، می‌توان سن وی را در زمان فوت، حدود ٦٠ سال یا بیشتر دانست.

فرزندان

از فرزندان صعصعه، تنها دو نفر رامی‌شناسیم; صوحان ومحمد و فرزند محمد به نام عمرو (نوه پسری صعصعه). هرسه نفر(صوحان، محمد و عمروبن محمد) از افراد ناشناخته رجال هستند.

صوحان بن صعصعة بن صوحان

بعد از واقعه جانگذاز کربلا که امام‌سجادعلیه السلام دراجتماع مردم شهر مدینه باچشمانی اشکبار اخبار جانسوز کربلا را بیان‌می‌کرد، صوحان بن صعصعه در میان‌حاضران بود و از این که به واسطه بیماریی که‌در دو پایش وجود داشت، نتوانسته بوددرکربلا حضور یابد و مولایش حسین‌علیه السلام رایاری کند، عذرخواهی کرد. امام سجادعلیه السلام‌عذر او را پذیرفته، از وی تشکر کرد و برای او وپدرش دعا کرد. [13]

محمد و عمرو بن‌محمد

شیخ صدوق در کتاب «توحید» روایتی راذکر کرده است که در سند آن، عمروبن‌محمدبن صعصعة بن صوحان از پدرش‌محمد نقل می‌کند. آن روایت در مورد شخصی است که خدمت علی‌علیه السلام می‌رسد واز آن حضرت می‌خواهد تا خداوند را برایش‌توصیف کند.... [14]

پی‌نوشتها:

١- رجال الکشی، ج ١، ص ٢٨٥.

٢- بحارالانوار، ج ٤٤، ص ١٣٢.

٣- الاختصاص، ص ٦٤; بحارالانوار، ج ٤٤، ص ١٢٣.

٤- رجال العلامةالحلی، ص ٨٩، نشر رضی.

٥- ذهبی، میزان الاعتدال، دارالمعروفه بیروت، ج ۲، ص۳۱۵.

٦- شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، مسجد صعصعه.

۷- براقی نجفی، تاریخ الکوفه، دارالاضواء، ١٤٠٧ه .ق،ص ٧٠; المزار شهید اول، مؤسسةالامام مهدی(ع)، ١٤١٠ ه . ق،ص ٢٦٣ و ٢٦٦.

۸- ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، داراحیاءالتراث العربی و مؤسسة تاریخ العربی، بیروت، ج ۲، ص٥٥١.

۹- کافی، ج ۷، ص ٥١; شیخ طوسی، تهذیب الاحکام،دارالکتب الاسلامیه، ج ۹، ص ١٤٨.

۱۰- شیخ مفید، الارشاد، انتشارات علمیه اسلامیه، ص٢٣٠.

۱۱- احمدبن محمد بن خالد برقی، المحاسن، نشر مجمعجهانی اهل‌البیت علیهم السلام، ج ۲، ص ٣٥٦.

۱۲- الوافی بالوفیات، ج ١٦، ص ٣٠٩.

۱۳- سید بن طاووس، الملهوف علی قتلی الطفوف،دارالاسوه، ١٤١٤ ه .ق، ص ٢٣٠.

۱٤- شیخ صدوق، التوحید، مؤسسةالنشر الاسلامی،ص ٧٨.

حاتم طایی معروف اعراب و صابیان در اصل همان مانی در نقش منجی است

چنانکه می دانیم حاتم طایی عرب سخاوتمندی از قبیله بنی طی در عهد جوانی محمد بوده است. ولی منظور ما در اینجا **حاتم طایی اساطیری** است که مطابق با **مانی** (=یحیی، آنکه زنده می ماند) است که نام نماز زرتشتی **ینگهه هاتانم** (کسانی که زنده هستند=یحیی ها) ضامن صحت آن است. به احتمال زیاد حاتم نه مسیحی بلکه به دین مانوی-صابئی (رکوسیه) بوده است. در محیط شبه جزیرهً عربستان پیش از اسلام (**ویدذفشوی** اوستا به معنی سرزمینی که چهارپاپرور نیست) اساطیر و سنن **زرتشتی** و **مانوی** عمیقاً ریشه دوانیده بود و از همینجاست که زرتشت تحت اسامی ابراهیم خلیل، زکریا/ یحیی، ایوب، صالح و لقمان دوباره از طریق قرآن در شکل جدید عربی و اسلامی آن به میان ایرانیان برگشته است. هیئت معروف دیگر عربی/ ایرانی او که با ویژگی بخشایندگی وی همراه است همانا نام یا درستتر بگوییم لقب **حاتم طایی** یعنی **حاکم و داور به طور مطلق وقف و عطا کننده و برآورد کنندهٔ نیازها** است. از آنجایی که صحابی اساطیری **عدی**(ترک مخاصمه کننده) **بن حاتم** فرزند **حاتم طایی** از **رکوسیه** (رکودیه، گنوسیه، مکتب دانایی) به شمار رفته است، لذا اسطوره وی از بین النهرین به اعراب عربستان رسیده است. خصوصاً نام اسلامی دختر **حاتم طایی** یعنی **سفانه** (دختر مردی که پوستش کنده شد) اشاره به نام خود **مانی** است. برای آشنایی با این عنوان مانی و زرتشت باید سراغ نامها و متون سه نماز (دعای) کوتاه وکهن و معروف زرتشتیان یعنی نماز **اشم وهو** (نیروی رسای خوب) ، **یثا اهو وئیرو** (قرین آرزوی خوب) به خصوص نام و متن نماز **ینگهه هاتم** (یعنی **بخشاینده و نیکوکار در میان مردمان**) یا **ینگهه هاتانم** (=آنکه زنده می ماند) رفت. این نمازها را به سبب اختصار و قدمت آنها باید الهام گرپیدایی نمازهای ادیان سامی شمرد. متن نماز **اشم وهو** از این قرار است:

"راستی بهترین نیکی است- (و هم مایهٔ) سعادت است. سعادت کس راست- که راست (عادل) و خواستار بهترین راستی) است."

سرود **یثا اهو وئیرو** این است :" مانند بهترین سرور[زرتشت] بر طبق قانون مقدس بهترین داور است کسی که اعمال جهانی منش نیک را به سوی مزدا و شهریاری را که به منزلهٔ نگهبان وحامی بیچارگان قرار داده شده به سوی اهورا آورد." بسیار

جالب است که این نماز به وضوح از حامی فقرا بودن زرتشت سخن به میان می آورد یعنی همان امری که وی را قرنهای متمادی محبوب جهانیان ساخته است گرچه آیین درباری زرتشت مفهوم عمیق این سرود را فراموش کرده است.

سر انجام متن نمازی**ینگهه هاتم** (بخشایندهٔ نیکوکار در میان مردمان) که دربارهٔ زرتشت و پاکدینان پیرو وی است چنین می باشد:" اهورا مزدا در میان موجودات از زنان و مردان می شناسد آن کسی را که برای ستایشش به او توسط اشا (پاکی و راستی و عدالت) بهترین پاداش بخشیده خواهد شد. این مردان و زنان را ما می ستائیم."

بی شک سمبل اینگونه افراد خیر ونیکوکار یعنی **ینگهه هاتم (بخشاینده و نیکوکار در میان مردمان)** خود زرتشت به شمار می آمده است به عبارت دیگر آن به مثابهٔ یک لقب معروف مانی منجی به کار می رفته است و بی شک از همین نام است که نام ایرانی/ عربی **حاتم طایی (حاکم/ داوری که وقف مطلق می کند)** بیرون تراویده و در محیط عربستان بومی شده است . سعدی در اندرزهای گلستان خود از حاتم طایی چنین یاد می کند:

حکایت مسلمان شدن زید الخیر و عدی بن حاتم

"حاتم طائی را گفتند از خود بلند همّت تر در جهان دیده و یا شنیده ای؟ گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را به مهمانی خوانده. پس به گوشهٔ صحرائی به حاجتی رفته بودم خارکنی را دیدم پشتهٔ خاری فراهم آورده، گفتمش به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند. گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد   منّت حاتم طائی نبرد

انصاف دادم و اورا به همت و جوانمردی بیش از خود دیدم."

مسلم به نظر میرسد انتساب لقب **طایی** منسوب به حاتم به قوم عرب بنی طی از تشابه طی با حرف **"ط"**(علامت تجوید به معنی وقف مطلق) یا محرف **عطایی** پدید آمده است. خود نام **حاتم طایی** (لفظاً به عربی یعنی قاضی/داور/کی بذل و بخشش کننده) از سویی ریشهٔ عنوان زرتشت صوفیان یعنی **ابراهیم ادهم** که به تفسیری به معنی "امپراطور بور یا فرمانروای کوشنده در راه عطا و بخشش" است. که پیشوای اخلاقی و دینی مقدم بر مانی و آیین و تعلیمات وی بوده است . چنانکه هرودوت میگوید **گائوماته بردیه/ سمردیس/ پاتیزدیس** (گوتمه بودا / سپیتاک زرتشت) هنگام آغازسلطنت عاجل خود رسماً مالیاتها رعایای امپراطوری عظیم هخامنشی برای سه سال بخشیده و خدمت سپاهیگری معاف نموده، اصلاحات ارضی وسیعی با تقسیم اراضی بین رعایا انجام داده بود و همین اقدامات بی نظیر وی او را محبوب بی نظیر و بی مثال مردم آسیا ساخته بود. گرچه **حاتم طایی** بیشتر با **مانی منجی** مطابقت می کند تا زرتشت منجی. اینکه ابراهیم ادهم/حاتم طایی از اعراب به شمار رفته می تواند ریشه در حکومت طولانی گائوماته زرتشت/بردیه به عنوان شاهزاده صوفی منش در سرزمین بلخ و حوالی آن داشته باشد که از جمله شامل سرزمین دربیکان و دادیکان یعنی نیاکان دری و عرب تاجیکان میشده است. در این باب جالب است که بدانیم نزد محققین نام و نشان **تاجیکان/دادیکان(یعنی مردم بخشنده)**، از جمله و . بارتولد و مجتبی مینوی، این نام با نام قبیلهٔ عرب **بنی طی** و **تاتها** مطابقت داده شده است.

دلایل قوی تر و بیشتری در تعلق عنوان آرامی-مندایی و عربی حاتم طایی می توان ارائه نمود از جمله مطابقت عنوان صدیق یعنی دارندگان آیین مانوی به معانی لفظی بسیار درستکار و بسیار صدقه دهنده و بخشنده (در تلفظ صّدیق) است. مسلم به نظر میرسد معنی لفظی اصلی و اولیه آن همان درستکار بوده است چه عنوان **حاتم** در شکل اوستایی و پهلوی آن یعنی **هائو-تم** به معنی **خوب ناب و صدیق** است که در عهد اسلامی برای شکل عربی ظاهری آن بیشتر معنی عربی دیگر آن یعنی **بسیار صدقه دهنده و بخشنده** را منظور داشته اند. در اساطیر اسلامی شیعی از اشخاصی از طایفه بنی طی (نام نیای قبیله ای ایشان در معنی بسیار بخشنده=حاتم) به نام **زیدالخیر** (بسیار خیّر) و **عدی بن حاتم** و دختر اساطیری حاتم طایی به نام **سفانه** (دختر مردی که پوستش کنده شد=مانی/منصور حلاج) را در شمار مسلمین اولیه نام برده اند که از این نام **سفانه** در رابطه با نام و نشان **مانی** است و ضمن خود اسطوره هم به منشأ مندایی و آرامی **حاتم طایی** معروف اشاره رفته است. ولی منشأ نامهای عدی بن حاتم و زیدالخیر (=حاتم طایی به عنوان رئیس قبیله بنی طی) بعید است که ربطی با مانی و مانوی گری (مندایی گری) داشته باشند. اسطوره شیعی جمع آوری شده در این باب که به مأخذ آن اشاره نشده است از این قرار است:

کتاب: زندگانی حضرت محمد(ص) ص ۵۹۳، نویسنده: سّید هاشم رسولی محلاتی، سایت شیعی حدیث نور

قبیله«طی»از قبایل معروف عرب است که نسبت‌به تیره«کهلان» رسانده و از قحطانیه بوده‌اند و اینان در یمن سکونت داشتند و تدریجا مانند بسیاری از تیره‌ها به سرزمین حجاز آمدند و مردان نامداری مانند حاتم طایی که به سخاوت مشهور و ضرب المثل گردیده از این قبیله می‌باشد، که قبل از ظهور اسلام از دنیا رفته است .

فرزند همین حاتم طایی، عدی بن حاتم از بزرگان قبیله طی است که پس از درگذشت پدرش حاتم او را به ریاست‌خود برگزیدند و مطابق تواریخ وی به دین نصاری زندگی می‌کرد و تا سال نهم هجرت نیز در زمره پیروان حضرت مسیح(ع)و از دشمنان رسول خدا(ص)محسوب می‌شد. از شخصیتهای بزرگ دیگر این قبیله مردی است‌به نام زید الخیر که پیش از آنکه اسلام را بپذیرد به زید الخیل موسوم بود و پس از اسلام، پیغمبر خدا او را زید الخیر نامید و درباره‌اش فرمود :

-هیچ مردی را از عرب برای من توصیف نکردند جز آنکه وقتی از نزدیك او را دیدم پایین‌تر بود از آنچه درباره‌اش گفته بودند مگر«زید»که او را بالاتر از آنچه شنیده بودم دیدم !

زید در همین سال نهم به همراه گروهی از قبیله خود به مدینه آمد و مسلمان شد .

اما عدی بن حاتم در همان حال کفر به سر می‌برد و حاضر هم نبود اسلام را بپذیرد و حتی پس از فتح مکه و نفوذ اسلام در سرتاسر جزیرة العرب تصمیم به مهاجرت به شام و پیوستن به همکیشان خود گرفت و چون می‌دانست لشکر اسلام روزی به سرزمین آنها نیز خواهند رفت تا آثار بت‌پرستی را در آن ناحیه از میان ببرند و احکام اسلام را در آنجا نشر دهند، به همین منظور چند شتر راهوار و فربه انتخاب و آماده کرده و به غلام خود دستور داده بود هرگاه خبردار شدی که لشکر اسلام به این حوالی آمده مرا خبر دار کن .

روزی غلامش به او خبر داد که سربازان اسلام، تحت فرماندهی علی بن ابیطالب(ع) برای ویران کردن بتخانه‌ها و نشر احکام اسلام بدین ناحیه آمده‌اند. عدی بن حاتم با شنیدن این خبر فورا خانواده خود را برداشته به سوی شام گریخت، سربازان اسلام نیز پس از ویران کردن بتخانه«طی»، جمعی را که در برابر آنها مقاومت کرده بودند تار و مار نموده و گروهی را اسیر کرده به مدینه آوردند .

در میان اسیران مزبور دختر حاتم نیز که نامش سفانه بود اسیر شد و او را به مدینه آوردند و در کنار مسجد در جایی که مخصوص نگهداری اسیران بود محبوس ساختند .

چند روز گذشت و روزی پیغمبر اسلام از کنار آن خانه عبور می‌کرد تا به مسجد برود سفانه برخاست و گفت :«یا رسول الله هلك الوالد و غاب الوافد فامنن علینا من الله علیك».

[ای رسول خدا پدرم که از دنیا رفته و آنکه باید به نزد شما بیاید غایب است، اکنون‌بر ما منت گزار، خداوند تو را مشمول رحمت و نعمت‌خویش قرار دهد!]پیغمبر پرسید: مقصودت از غایب کیست؟سفانه گفت: عدی بن حاتم !

فرمود: همان کسی که از خدا و رسول گریخته !در آن روز رسول خدا(ص)بیش از آن چیزی نگفت و از آنجا گذشت. روز دیگر نیز این ماجرا تکرار شد، و سفانه گوید: روز سوم که شد من دیگر مایوس بودم چیزی بگویم ولی مردی که همراه او بود - و بعدا دانستم که او علی ابن ابیطالب(ع)بود - به من اشاره کرد که برخیز و سخن خود را تکرار کن .

من برخاستم و همان سخنان را تکرار کردم، پیغمبر فرمود: من با آزاد ساختن تو موافقم ولی صبر کن تا شخص مورد اعتمادی پیدا شود تا تو را به همراه او به شهر و دیارت بفرستم .

چند روز از این ماجرا گذشت تا روزی اطلاع یافتم کاروانی که از خویشان ما نیز افرادی در میان آنها بود به مدینه آمده و عازم بازگشت است، من جریان را به پیغمبر اطلاع دادم و آن حضرت مقداری لباس و مبلغی پول برای خرجی راه و مرکبی به من داد و مرا همراه آنها روانه کرد .

دنباله داستان را خود عدی بن حاتم این گونه نقل کرده که گوید :روزی همچنان که در شام بودم هودجی را دیدم که به سوی ما می‌آید و وقتی رسید دیدم خواهرم سفانه در میان آن هودج است و چون پیاده شد مرا مورد ملامت قرار داده

گفت: این چه کاری بود که کردی؟خودت خانواده و زن و فرزندت را برداشته به اینجا آمدی و ما را در آنجا بی سرپرست گذاردی؟من بدو گفتم :خواهر جان مرا ملامت نکن که در این کار معذور بودم.

این جریان گذشت تا روزی با او - که زن با فراست و با تدبیری بود - مشورت کرده گفتم: راستی بگو نظرت درباره این مرد(یعنی پیغمبر اسلام)چیست؟او ضمن تمجید و بیان صفات نیك آن حضرت گفت: من صلاح تو را در آن می‌بینم که هر چه زودتر خود را به او برسانی و با او پیمان بسته و بیعت کنی، زیرا اگر او براستی پیغمبر باشد که‌تو در ایمان به وی سبقت جسته‌ای و اگر داعیه سلطنت و پادشاهی هم داشته باشد که پیمان بستن با او از شخصیت تو چیزی نخواهد کاست و از سایه قدرتش بهره‌مند خواهی شد .

عدی بن حاتم گوید: من رای او را پسندیدم و به مدینه آمدم و پیش آن حضرت رفته سلام کردم، فرمود: کیستی؟گفتم: عدی بن حاتم هستم .وقتی پیغمبر مرا شناخت‌برخاست و مرا به سوی خانه برد، در راه که می‌رفتیم پیرزنی سر راه او آمد و درباره کاری که داشت‌با آن حضرت سخن گفت، من دیدم پیغمبر اسلام زمانی دراز در کنار آن پیرزن ایستاد و با کمال ملاطفت‌با او سخن گفت.

پیش خود گفتم: به خدا سوگند چنین مردی داعیه سلطنت و پادشاهی در سر ندارد و چون وارد خانه آن حضرت شدم دیدم تشك چرمی خود را که لیف خرما در آن بود برداشت و برای نشستن من پهن کرد و به من گفت: روی آن بنشین، من خودداری کردم ولی حضرت اصرار کرد و من نشستم و پیش خود گفتم: به خدا این رفتار سلاطین نیست. سپس به من گفت: ای عدی بن حاتم مگر تو به آیین«رکوسیه [۱] «نبودی؟گفتم: چرا، فرمود: پس چرا از قوم خود یك چهارم درآمدشان را می‌گرفتی؟در صورتی که این کار در آیین تو جایز نبود .

و همچنین یکی دو خبر غیبی دیگر به من داد که دانستم پیغمبر خداست و بدو ایمان آورده مسلمان شدم. **پی‌نوشت:** ۱. رکوسیه آیینی است ما بین مسیحیت و صابئی.

صحابی معروف طفیل بن عمرو الدوسی، در اصل بدل باطنی همان مزدک بامدادان است

ذُوالنُّوریعنی **صاحب نور و روشنایی** که لقب صحابی **طُفیل** (منسوب به طفل یا خوار و ذلیل) بن **عمرو الدوسی** (آبادگر مقتول) مقتول در واقعه سرکوب **مسلمیه** پیامبر کذاب، به یاد آور **لقب مزدک** (دانا، کودک دانای خرمدینان) یعنی **بامدادان** به معنی شخص منسوب به **سمت بر آمدن نور** (شرق؛ نسای میانی **میمنه** در شرق خراسان) است که در راه اصلاحات اجتماعی **مردمگرایانه** خود بنا به روایات مشهور به عنوان **پیامبر دروغین کنار آتش** به قتل رسیده است. خصوصاً که در اسطوره **طفیل** هم صحبت از جناح مخصوص وی **میمنه و** محل خواب مرگش **یمامه** و **آتش خدایی** یعنی عنصر قدسی زرتشتی نابود کننده خصم و آب تطهیر (در اساس از نوع **مانوی**صبّی) خانوادگیش است که در ارتباط با نام و نشان زندگی **مزدک** که هم پیرو مستقل **زرتشت** و هم **مانی** بوده و به تعالیم هر دوی ایشان گرایش داشته پدید آمده است. خود مزدک و پیروان نزدیکش در جنگ قدرت بین پسران قباد ساسانی یعنی سیاوش و قباد به عنوان پیامبر **دروغین آتش** قربانی شده است. بیانات علوی و غلاتی اغراق آمیز در شرح حال و مقام علوی وی به وضوح اصل ایرانی و مزدکی **مزدک بامدادان** را بیان میدارند. در احادیث اسلامی وی تحت نام **طفیل** (خرد و خوار شده) را چنین به گل و لعاب اسلامی گرفته اند:

طفیل بن عمرو الدوسی(منبع دایره المعارف اعجاز)

(بار الها به او چنان نشانه ای عطا فرما که او را در رسیدن به خیری که می خواهد یاری دهد. از دعاهای رسول الله (صلی الله علیه وسلم) برای او).

طفیل بن عمرو دوسی سردار قبیلـه‌ی دوس، **فردی شریف** از بزرگـان سرشناس عرب و از **معدود افراد جوانمرد** در زمان جاهلیت بود.

هیچ وقت دیگ غذا از اجاقش پایین نمی‌آمد و همیشه در خانه‌اش به روی **مهمانان** از راه رسیده باز بود.

گرسنگان را غذا می‌داد وحشت زدگان را امنیت می بخشید و به پناهندگان پناه می‌داد و با این حال ادیبی باهوش و زیرک، و شاعری باریک بین با ذوقی لطیف بود که به رموز تلخی و شیرینی کلام، آنجا که یک کلمه می‌تواند معجزه بیافریند، آشنایی کامل داشت.

طفیل منازل قومش را در «تهامه»(۱) پشت سر گذاشت و راهی مکه شد. این در حالی بود که کشمکش و نزاع میان پیامبر بزرگوار صلوات الله علیه و کفار قریش در حال جریان بود؛ هر جناحی می خواست برای خودش یارانی جمع کند و برای حزب خود طرفدارانی بیابد؛ رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) به سوی پروردگارش دعوت می‌داد و یگانه سلاحش ایمان و حقیقت بود و کفار قریش هم با تمام امکانات در مقابل او ایستادگی می‌کردند و سعی داشتند از هر طریق ممکن مردم را از پیوستن به او باز دارند. طفیل احساس کرد که بدون آمادگی وارد این معرکه شده و بدون اینکه قصدی داشته باشد در ژرفای آن فرو می‌رود؛ او برای این خاطر به مکه نمی‌آمد و مسأله پیامبر و قریش اصلاً در خاطرش نبود. اینجاست که طفیل در مورد این کشمکش، خاطره‌ای فراموش نشدنی و داستانی شگفت‌انگیز دارد که بجاست آنرا با دقت بخوانیم:

طفیل می‌گوید: به مکه آمدم همینکه سران قریش مرا دیدند، استقبال عجیبی از من بعمل آوردند و مرا در بهترین مکان جای دادند، سپس به من گفتند: ای طفیل! اکنون به شهر ما آمده‌ای، باید برایت بگوییم که این مرد که گمان می‌کند پیامبر است وضع ما را آشفته نموده، همبستگی ما را از بین برده و جماعت ما را پراکنده ساخته است، ما از آن بیم داریم که مبادا آنچه بر سر ما آمده بر سر تو هم بیاید و به رهبری تو لطمه وارد شود، لذا تو را سفارش می‌کنیم با این مرد اصلاً صحبت نکن و به سخنان او اصلاً گوش مده زیرا او کلامی ساحرانه دارد که بین پدر و فرزند جدایی می‌افکند و برادر را از برادر و شوهر را از همسر جدا می‌کند. طفیل می‌گوید:

بطور مکرر سخنان عجیبی از او در گوشم می‌خواندند و از کارهای شگفت‌انگیز او مرا می‌ترساندند تا آنجا که تصمیم گرفتم اصلاً با او تماس نگیرم؛ نه با او حرف بزنم و نه چیزی از او بشنوم.

وقتی به خاطر طواف کعبه و تبرک گرفتن از بتهای آن (که معمولاً ما به حج آن می‌رفتیم و آنها را تعظیم می‌کردیم) به طرف مسجد رفتم، از ترس اینکه مبادا از سخنان پیامبر چیزی به گوشم برسد در گوشهایم پنبه گذاشتم اما به محض اینکه داخل مسجد شدم او را دیدم که در جلوی خانه کعبه نماز می‌خواند متوجه شدم که نماز او با نماز ما خیلی فرق دارد و عبادتی است که با عبادت ما تفاوت دارد، از تماشای او خوشم آمد و عبادت او مرا تکان داد، احساس کردم که بدون اختیار دارم به او نزدیک می‌شوم تا اینکه به او نزدیک شدم، سرانجام خداوند خواست که چیزی از سخنان او به گوشم برسد، لاجرم سخنان زیبای او را شنیدم، با خودم گفتم ای طفیل! مادرت به عزایت بنشیند؛ تو که مرد شاعر و زیرکی هستی و خوبی را از بدی تشخیص می‌دهی، چه چیزی ترا از شنیدن صحبت های این مرد باز می دارد؟ اگر چیزی که می گوید خوب است آنرا قبول کن و اگر بد است آن را نپذیر.

بعد از این کمی درنگ کردم تا اینکه رسول خدا(صلی الله علیه وسلم) به خانه اش برگشت. به دنبال او رفتم. وقتی وارد خانه اش شد من هم وارد شدم و به او گفتم: ای محمد! قوم تو چیزهایی به من گفتند و به قدری مرا از کارهای تو ترساندند که نا گزیر شدم در گوشهایم پنبه بگذارم تا حرف های شما را نشنوم، اما خداوند خواست که من چیزی از سخنان شما را بشنوم آنچه از شما شنیدم واقعاً مورد پسند من قرار گرفت لذا از شما تقاضا دارم آیین خود را به من نشان بدهی...

ایشان چیزهایی برایم گفت و سوره‌ی اخلاص و فلق را برایم خواند بخدا قسم تا آن لحظه سخنی به آن زیبائی نشنیده و طریقه ای عادلانه تر از طریقه او ندیده بودم. در این هنگام بود که دستم را بسوی او دراز کردم و گواهی دادم به اینکه:

«لا اله الا الله و محمدٌ رسول الله» و اسلام آوردم.

طفیل می‌گوید:

بعد از آن مدتی در مکه ماندم، در این مدت مسائل اسلام را یاد گرفتم و چیزی از قرآن که برایم مقدور بود حفظ کردم. هنگامیکه تصمیم گرفتم به طرف قوم خود برگردم، به پیامبر گفتم: «ای رسول خدا! من در میان قوم خود نفوذ زیادی دارم و اینک به سوی آنها برمی‌گردم و آنها را به طرف اسلام دعوت می‌کنم شما دعا کنید خداوند نشانه‌ای که دلیل حقانیتم قرار گیرد به من عنایت کند تا دعوتم مؤثر قرار گیرد پیامبر فرمود: بار الها به او نشانه‌ای مرحمت فرما.

بطرف قومم حرکت کردم، وقتی به بلندی که مشرف بر منازل آنها بود رسیدم در میان دو چشمم نوری مثل چراغ ظاهر شد. گفتم خدایا! این نور را در جایی غیر از صورتم ظاهر بفرما، چون مردم گمان می‌کنند این عقوبتی است که به خاطر ترک دین آنها به من رسیده است. بلافاصله نور از آنجا به سر شلاقم منتقل شد. که مردم از دور آن را مانند چراغی آویزان می‌دیدند و این در حالی بود که من از بالای گردنه پایین می آمدم.

از گردنه که پایین آمدم پدرم آمد، حالا او پیرمرد شده بود ، به او گفتم از من دور باش من از تو نیستم و تو از من نیستی.

گفت: چرا پسرم؟

گفتم: من مسلمان و پیرو دین محمد (صلی الله علیه وسلم) شده‌ام.

گفت: ای پسرم! دین تو دین من است، گفتم: برو غسل کن و لباس پاکیزه بپوش و بعد بیا تا آنچه را یاد گرفتم به تو بیاموزم.

پدرم رفت غسل کرد و لباس پاکیزه پوشید و آمد، من دین اسلام را به او عرضه کردم و او مسلمان شد.

بعد از آن زنم آمد.

به او گفتم: پیش من نیا من از تو نیستم و تو از من نیستی.

گفت: برای چه! پدر و مادرم فدایت باشند.

گفتم: دین اسلام بین من و تو جدایی افکند. من اسلام آوردم و پیرو دین محمد (صلی الله علیه وسلم) شدم.

گفت: دین من دین تو است.

گفتم: برو و از آب «ذی شری»(۲) غسل کن.

گفت: پدر و مادرم فدایت! آیا می ترسی از طرف «ذی شری» گزندی به فرزندانت برسد؟

گفتم: تو و ذی شری هلاک شوید، منظورم این است که برو آنجا و دور از انظار مردم غسل کن، من ضامنم که این سنگ بی جان ضرری به تو نرساند.

زنم رفت غسل کرد و آمد، من اسلام را به او عرضه کردم، او هم مسلمان شد. بعد از آن نوبت قبیله ام رسید، آنها در اسلام آوردن تأخیر کردند مگر ابوهریره که زودتر از همه مسلمان شد.

همراه با ابوهریره به مکه آمدم و خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) حاضر شدم پیامبر پرسید پشت سرت چه خبر بود؟

گفتم: قلوبی که پرده های ظلمت آنها را فرا گرفته بود متأسفانه قبیله‌ی دوس غرق در فسق و نافرمانی بود.

رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) بلند شد وضو گرفت و بعد از اینکه نماز خواند دستهایش را به طرف آسمان بلند کرد.

ابوهریره می‌گوید وقتی پیامبر را در این حالت دیدم ترسیدم که قومم را نفرین کند و آنها هلاک شوند لذا بی‌اختیار گفتم: وای قومم!

اما رسول الله (صلی الله علیه وسلم) اینگونه شروع به دعا کرد: بار الها! قوم دوس را هدایت کن بار الها! قوم دوس را هدایت کن...

آنگاه رو به طفیل کرد و گفت: دوباره به سوی قومت برگرد و با آنها با نرمی رفتار کن و آنها را به سوی اسلام دعوت بده.

من مشغول دعوت در قبیله‌ی دوس شدم تا اینکه رسول الله به مدینه هجرت کرد صحنه های بدر و خندق سپری شدند بعد از آن من پیش پیامبر آمدم در حالیکه هشتاد خانه‌وار که همگی مسلمان واقعی و شایسته بودند به همراه داشتم پیامبر از دیدن ما خوشحال شد و ما را در غنائم خیبر سهیم گردانید.

ما گفتیم ای رسول خدا ما را در جنگها در **میمنه** (سمت راست) لشکر قرار بده و کلمه‌ی «مبرور» را بعنوان شعار برای ما در نظر بگیر.

بعد از آن طفیل تا فتح مکه همراه رسول خدا بود. روزی به پیامبر (صلی الله علیه وسلم) گفت: مرا بسوی «ذی الکفین» بت عمرو بن حممه بفرست تا آنرا بسوزانم.

پیامبر به او اجازه داد تا همراه چند نفر از افراد قومش به سوی آن حرکت کند.

هنگامیکه بدانجا رسید اقدام به سوزاندن بت کرد، زنان و مردان و کودکان اطراف او جمع شدند و منتظر لحظه‌ای بودند که به او ضرری برسد یا آتش او را برباید زیرا او به بت آنها اهانت کرده و آنرا شکسته بود.

اما طفیل در برابر چشم بندگان آن بت، رو به بت کرد و در حالیکه کلمات زیر را زمزمه می کرد از ناحیه‌ی قلبش آنرا به آتش کشید:

«یا ذالکفین لست من عبادکا

میلادنا أقدم من میلادکا

إنی خشوت النار فی فوادکا»

دیری نپایید که آتش، بت را در خود فرو برد و به همراه آن ریشه های باقیمانده‌ی شرک را در قبیله‌ی دوس برای همیشه نابود ساخت از آن پس همگی افراد آن قوم، مسلمانان واقعی شدند. بعد از آن طفیل همیشه با رسول الله (صلی الله علیه وسلم) همراه بود. تا اینکه پیامبر (صلی الله علیه وسلم) به جوار رحمت ایزدی پیوست. پس از درگذشت آن حضرت (صلی الله علیه وسلم) وقتی که خلافت به ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) رسید، طفیل خود و شمشیر خود و فرزندانش را در خدمت او در آورد. وقتی که مبارزه با مرتدین به پایان رسید، طفیل و پسرش عمرو پیش‌آهنگ لشکری بودند که

برای سرکوبی مسلمیه کذاب روانه شد، طفیل در مسیرش به طرف یمامه بود که خوابی دید و از همراهانش خواست خواب او را تعبیر کنند.

گفتند: چه دیدی؟!

گفت: دیدم که سرم تراشیده شد و پرنده ای از دهنم بیرون جهید و بعد زنی مرا در شکمش جای داد، پسرم عمرو هم دنبالم آمد اما میان من و او جدایی افتاد و او نتوانست همراه من بیاید.

گفتند: خواب نیک است.

گفت: بخدا سوگند من خودم آنرا چنین تعبیر کردم که:

تراشیدن سرم کنایه از این است که سرم قطع می شود... و آن پرنده هم که از دهنم بیرون آمد روح من است که پرواز می‌کند و آن زن، زمین است که برایم حفر می شود و در شکم آن دفن می‌شوم، پس امید است که به شهادت برسم، اما به دنبال آمدن پسرم کنایه از آن است که او طالب شهادتی است که من در جستجوی آن هستم اگر خدا بخواهد بعداً به آن دست خواهد یافت.

سرانجام در جنگ یمامه صحابی جلیل القدر طفیل بن عمرو (رضی الله عنه) مبتلای آزمایش الهی شد و به شهادت رسید پسرش عمرو که در آن جنگ مشغول مبارزه بود زخمهای زیادی دید و دست راستش قطع شد. و در حالی به مدینه برگشت که پدرش و دست راستش را در یمامه از دست داده بود.

عمرو بن طفیل (رضی الله عنه) در زمان خلافت حضرت عمر (رضی الله عنه) به خدمت وی رسید. تعداد کثیری از مردم آنجا حضور داشتند در این هنگام برای حضرت عمر (رضی الله عنه) غذا آوردند. آن حضرت مردم را برای صرف غذا صدا زدند. همه جلو رفتند مگر عمرو که از رفتن به سر سفره اعراض کرد.

حضرت عمر خطاب (رضی الله عنه) به او گفت:

ترا چه شد؟ شاید از اینکه دستت قطع شده، خجالت می‌کشی و به طرف غذا نمی‌آیی؟

عمرو بن طفیل: بله! ای امیرالمومنین.

حضرت عمر گفت: به خدا قسم من به این غذا دست نخواهم زد تا زمانی که دست قطع شده تو، به این غذا نرسد، بخدا جز تو کسی یافت نمی‌شود که قسمتی از بدن او در بهشت باشد (منظورش دست او بود).

از زمانی که عمرو از پدرش جدا شد مرتب در رؤیای شهادت به سر می‌برد. سرانجام در جنگ یرموک (۳) عمرو همراه سایر جنگجویان اسلام پا به میدان مبارزه نهاد و آنقدر جنگید تا به درجه رفیع شهادت نایل آمد؛ همان چیزی که پدرش به او نوید داده بود.

خداوند طفیل بن عمرو الدوسی را با رحمتش نوازش دهد او هم شهید است و هم پدر شهید.

برگرفته از بیداری اسلامی

---

(۱) سرزمین های ساحلی دریای سرخ

(۲) ذی شری یکی از بت های قبیله‌ی دوس بود. کنار آن آبی بود که از کوه پایین می آمد.

(۳) جنگ تاریخی بود که در سال پانزدهم هجری بوقوع پیوست. در این جنگ مسلمین پیروزیهای بزرگی علیه رومیان بدست آوردند.

تحقیقی در باب نام و نشان مزدک و زادگاهش و فیلسوف مردمگرای مرجع وی

نامهای **بندوس** (بون- دا- اوک= مخلوق دانای منسوب به بن و زهدان)، **مزدک** (دانای، دانای خُرد) و **زرتشت خورگان** (زرتشت خُرد) که نام مؤسسین آیین مزدکی به شمار رفته جملگی نام مشترک دو فرد در مقام مراد و مرید بوده اند که در مقام استاد و شاگرد این مکتب عدالتخواه معرفی شده اند. می توان تصور نمود که مزدک ایرانی خود را به نام استادش بدین القاب ملقب ساخته بوده است. اما با توجه به همین مفاهیم نام اصلی استاد وی باید شروین بوده باشد چه خرمدینان **مزدک** و زرتشت را به ترتیب تحت نام کودک دانا (مزد-ک، زرتشت خُرد) و **شروین** (پرهوش، یا شاهزاده نورانی) تقدیس می نموده اند. لذا مسلم می نماید نام مشترک مزدک و زرتشت، **شروین** بوده است که اشتباهاً این نام را متعلق به قاتل مزدک یعنی نوشیروان دانسته اند. به ظاهر چنین می نماید که افسانه سفر **بندوس** به روم شرقی و آشنایی نزدیک با نظریات افلاطون در باب مدینه فاضله درتوجیه پیدایی عقاید مساوات طلبانه معروف **مزدک** پدید آمده است. اما شواهد متقن از جمله پیروی مزدک ایرانی ازتعلیمات **مانی** بر آمده از سمت چین -که در واقع باید همان **منسیوس** باشد- وی باید مرید این سیاستمدار مردمی چین باستان بوده باشد که در ایران تحت نامهای **بندوس** (مخلوق دانا از بن و زهدان مادر) و **مانی** (دانا، جاودانی) و **منسئوس** (دانای عالیمقام) معروف شده بوده است. مسلم می نماید که مزدک به همراه قباد از نزد اخشنواز پادشاه هیاطله به ایران آمده و در شهر نیشابور سکنی گزیده بود. می دانیم که قباد بعد از کشته شدن پدرش پیروز توسط اخشواز پادشاه هیاطله، ۸ سال به عنوان گروگان نزد اخشنواز در سمت افغانستان زیسته بود و در این مدت عمویش بلاش حکومت می نمود. لذا تعالیم مزدک ایرانی با توجه به زادگاه شرقی وی (امپراطوری هپتالان که هم مرز چین بود) میتواند منبعث از **منسیوس** (به چینی یعنی فرزند **بزرگ نیکو**) وزیر چینی مردم دوست و اصلاح طلب حدود سال ۳۳۰میلادی باشد که خاقان چین را تشویق به گشودن انبارهای غلات برای جلوگیری از مرگ ومیر قحطی زدگان نموده بود. می دانیم که مزدکیان خود را به پیروی از معنی لفظی نام منسیوس **درست دینان** می نامیده اند. و آیین زرتشتی را با محک منطق فلسفه اجتماعی منسیوسی می پالوده اند که موفق نشدند. در عوض چینیان به فیلسوفان بزرگ خود کنفسیوس، منسیوس، مودزو، لائوتزه و مئوتسو اکتفا نکرده و در طی قرون و اعصار از ایرانیان و هندوان تعلیمات انسانگرانیانه و انقلابی **گائوماته زرتشت/گوتمه بودا** و از اروپائیان تعلیمات انقلابی و هومانیستی **مارکس** را اخذ کردند. نیاکان ما نه تنها از **گائوماته زرتشت، مانی** و **مزدک** مان پشتیبانی کامل نکردند هر سه قهرمان فرهنگی خود را به **وضع فجیعی به قتل** رساندند و بعد از مرگشان هم خوانین و مغان درباری برای خاموشی آتش این مردم دوستان شروع به افترا و شخصیت کشی ایشان نمودند. در باب این وزیر اصلاح طلب و مردم دوست و معاصرش مودزو چنین گفته شده است:

"((مودزو)) آرزو می کند که اصل ((مهر به همه)) معیار جهانی کردار باشد. او می گوید ای کاش:

((...گوش های شنوا و چشم های بینا به یاری هم پاسخ می دادند؛ اندام ها نیرومند می شدند تا برای هم کارکنند..)).......
این جامعه آرمانی انسان مودزو تنها با تمرین ((مهر به همه)) پدید می آید. اصل ((بی آزاری)) از اصل ((مهر به همه)) ناشی می شود. آن که دیگران را دوست می دارد، باید هواخواه بی آزاری باشد.

تعالیم ((منسیوس)) و ((مودزو)) (معاصر منسیوس). هر دو مکتب با جوهره کنفوسیوس خود بر ((انسانیت)) و حکومت انسانی تکیه دارند آنجا که ((منسیوس)) به پیروی از کنفوسیوس ((حکومت نیك)) را حکومت انسانی می داند، ((مودزو)) فرضیه جامعه آرمانی انسانی را مبتنی بر دو اصل ((بی آزاری)) و ((مهر به همه)) مطرح می سازد.

منسیوس می گفت:

مودزو هواخواه آموزش مهر به همه بود و او به میل خود تن خود را سر تا پا در این راه انسانیت می فرسود. به گفته لیانگ. جی . چاس : مغز این سخن ، کل آموزش مودزو را در خود دارد. اصل بی آزاری مودزو از آموزش مهر به

همه او شکفته می شود."

در میان نواحیی که به عنوان خاستگاه مزدک ذکر شده اند نام **نسا** (لفظاً یعنی جای آرامش کاروانها) که ابوریحان بیرونی قید نموده درست تر از بقیه اقوال می نماید. بدین دلایل که منظور از این نسا باید همان نیسای میانی یعنی **میمنه** (میمند، یهودیه) در شمال غربی افغانستان باشد؛ چه عنوان بامدادان مزدک به وضوح گواه این معنی است. از سوی دیگر نام **مدریا** (آمو دریا= رود همانند دریای نیرومند) که نام مسکن وی به شمار آمده در تأیید و تکمیل درستی این نظر است. لابد در عهد تسلط اعراب به سهو این رود را با رود بزرگ دجله در عراق و همچنین استخر فارس یکی گرفته و زادگاه مزدک را در سمت آن نواحی جستجو نموده اند. قید نام شهر فسا (پس، پشتی) را نیز در این باب می توان به دوردست بودن میهن شرقی خاستگاهی مزدک از مراکز دولت ساسانی به شمار آورد.

مزدک و آموزه های او (از وبلاگ تاریخ ایران، کورش محسنی)

مزدک پور بامداد از اهالی پارس بود که جنبش مزدکیان را آغاز کرد و تا اندازه ای در کار خویش پیروز بود. شمار زیادی از توده ی مردم را پی رو خود کرد و برای زمانی کوتاه فرمانروایی ایران را نیز در دست گرفت. برخی زادگاه او ر ا استخر پارس و برخی ساحل چپ رود دجله و جایگاه کنونی کوت العماره که آن را مدریا مینامیدند و ابوریحان بیرونی او را نسایی میداند. جنبش مزدک از سال ٤٩٤ زادروز(میلادی) آغاز و در ٣٠ سال یعنی ٥٢٤ زادروز(میلادی)دنبال شد. در این میان جنش مزدک را که گستره ی بزرگی از ایران را در بر میگرفت, مردمان بی چیز شهری و کشاورزان و دهگانان خاور در زمان سده های میانی(قرون وسطا) همراهی میکردند. مزدک را بیشتر میتوان یک بهینه ساز(مصلح) اجتماعی در آن زمان دانست تا یک پیامر با آیین و کیش ویژه. در هر رو مزدک برخی آموزه ها و باورهای دینی(زرتشت) را نیز درخور بهبود و میدانست. نگره ایست که مزدک در راه بازسازی و توانمند سازی آیین مزدیستا بود که در اثر قوانین بیدادگرانه ی زرتشتیان و ساسانیان رو به نابودی گذاشته بود. مزدک فردی خردمند و دانا و باهوش و و در تزار اجتماعی در جایگاه بالایی بود. در بیشتر منابع میتوان به رخنه ی او در دربار قباد پادشاه ساسانی پی برد. همچنین او در آن زمان جزو چند موبد زرتشتی تراز اول کشور بشمار میرفت. بنیان آموزه های مزدك بسان زرتشتیان , زروانیان , مانویان و پیروان "گنوسی" رایج در ایران . آسیای غربی و روم بر دو اصل استوار است:

١) اصل روشنایی

٢) اصل تـاریکـی

این دو اصل بگونه ی تصادفی به هم می پیوندند وباز بصورت اتفاقی از هم جدا می شوند. آیین مزدك که در واقع تلفیقی از باورهای زررتشتی و مانوی و برخی آداب و رسوم جوامع روستایی است , به خدایی که چون پادشاهان بر تخت نشسته و در عرش قرار دارد باورمند است .کارهای خوب را از آن " مدبر الخیر " و کارهای بد را ناشی از عمل " مدبر الشر " می دانند. باورهای مزدك پس از سرکوبی و حتی در دوران اسلامی نیز هوادارانی داشته است .صلح خواهی , آشتی جویی و دادگری و از بین بردن تبعیضات و دوگانگی های اجتماعی از ویژگیها ی مزدکیان بوده است . مزدك ریشه ی این تبعیضات را در عملکرد " دیوان " خدمه ی شر می داند. کلمان هوار پژوهشگر ارزشمند اروپایی در نسک(کتاب) خودش " ایرانی و تمدن ایرانی " در صص ١٤٣و١٤٤ اصول اعتقادی " مزدك " را اینگونه ارزیابی می کند : "تعالیم مزدك که بر اساس اعتقاد به دو مبدا نور و ظلمت شکل گرفته از عقاید مانی گرفته شده است . از دید مزدك , آب و آتش و خاك عناصر اصلی سازنده ی این جهانندوحتی ریشه ی خیر و شر نیز از این ٣ عنصر است . پاکی های این ٣ عنصر خیر و اجزای تیره آن شر را بوجود می آورد . مزدك عالم روحانی را بسان عالم زمینی دانسته و به خدای کرسی نشین در آسمان که ٤ نیروی تمیز ,عقل , حافظه و سرور در خدمتش و ٧ وزیر بنامهای سالار , پیشکار , پلوان ؟؟ کاردان , دستور و کودك اجرا کننده ی اوامرش بودند اعتقاد داشت . دکتر باقری که از پژوهشگران پرآوازه ی ایران در خصوص ادیان پیش از اسلام می باشد , در اثر پیشین صص ١٤٣و١٤٤ عقاید مزدك را بیشتر موشکافی می کند : "مزدك انسانهارا برابر می دانست و آنها را به برابری و درستی و برادری بین خود دعوت و نوع دوستی و مساعدت و تعاون و مهمانوازی و دوری جستن از تعلقات مادی و امور دنیوی را به هواداران خود سفارش

می کرد ." در آموزه های مزدك حتی رعایت حال جانوران نیز تا کید شده بودو مروت بر حیوانات عاملی برای افزوده شدن بر خیر درونی بشر تلقی می گردید. به دید مزدک خداوند روزی را برای هر کس برابر آفریده تا انسانها به گونه ی برابر از آن بهره مند شوند. و در دراز مدت زیاده خواهی شماری باعث شده که غنی و تهی دست بوجود آید. مزدک مخالف وجود حرمسراها بود و به این باور داشت که حتی زنان اضافی را باید از ثروتمندان گرفت و به گونه ی برابر در میان توده ی مردم و فقرا داد تا در جهان برابری پدید آید. در پایان مزدک در سال ۵۲۸ یا ۵۲۹ زادروز(میلادی) بدست انوشیروان کشته شد. در این میان بر پایه ی منابع حدود ۱۲ هزار تن اعدام شدند. اما گویی مزدک و آیین او در میان توده ی مردم ریشه دوانده بود تا زمان درازی پیروان او به حیات خود ادامه و در زمانها و مکانهای مختلف با عناوینی چون :خرمیه- سپید جامگان- سرخ جامگان (محمره)- به قیام خود ادامه دادند. نام آورترین این قیامها قیام " بابك خرم دین " در کوههای کلیبر در آذربایجان ایران است که مدت ۲۳ سال عرصه را بر حاکمان عباسی تنگ کرد و سر انجام طی خدعه ای اسیر و در زمان " المتعصم " به شکل فجیعی کشته شد . در شاهنامه ی فردوسی بزرگ نیز نام مزدک و کارهای او بارها آمده است:

دانایی و خیر خواهی مزدک:

بـــیامد یـــکی مــــرد مـــزدک بـنام   سخـنـگوی با دانش و رای و کـــــــام

گرانــــــــمایه مردی و دانـش فــروش   قـــــباد دلاور بـــــــــدو داد گـــوش

بـه نزد جـهاندار دستـــــور گشــــــت   نگـهبان آن گنـج و گنـــجور گــــشت

زخشکی خورش تنگ شد در جـهان   میان کـــــــــهان و میــــان مـــــهان

ز روی هــــوا ابــــــــر شـــد ناپدیـد   بـه ایران کسی برف و بــاران ندیـــد.

صحابه حارث بن عمرو، خباب بن ارت و صهیب رومی در اصل همان خشثریتی (کیکاوس)، پسرش فرائورت/ سیاوش و نواده اش کی خشثرو فرمانروایان معروف ماد/کیانی هستند

صحابی حارث (کشاورز) -در اصل **حارس** (حراست کننده) یا حتی به همان معنی فرد حریص- پسر منسوب به **صمه** (یعنی مرد دلیر و نیرومند) که مطابق احادیث در جنگ احد در بین مخمصمه جنگ و شکست ومحاصره مسلمین به همراه پیغمبر پایداری کرد و از پیامبر حراست نمود. باید همان خشثریتی (شهریارنیرومند، کیکاوس) سومین پادشاه ماد باشد که در آغاز حکومت آشوربانیپال در شهر **آمل** مازندران به محاصره نیروهای آشوری (دیوان مازندران) به رهبری رئیس رئیسان آشوری **شانابوشو** واقع شده بود و به توسط سردار قهرمان خویش **آترادات** پیشوای آماردان یعنی همان رستم/گرشاسپ اساطیری هفتخوان مازندران از این مخمصه نجات پیدا کرده و سرزمین **ماد** را برای نخستین بار تبدیل به دولتی مستقل و نیرومند نموده بود. معنی لفظی **خباب** (دارای اسب جهنده) و **ارت** (پاکدین) به وضوح یادآور نام و نشان و اسطوره **سیاوش** (سیاورشن= سودرسان، دارنده اسب سیاه) یا همان **فرائورت** (دیندار) چهارمین فرمانروای ماد هست که در اساطیر ملی کهن ایرانی در امتحان آتش برای اثبات بی گناهی خود با اسبش از روی آتش می جهد. در شمار صحابه **صهیب** (سرخ) بن **سنان** (سر نیزه) ملقّب به **ابو یحیی** (پدر حیات/جاودانی) که گفته شده است رومی یا حبشی بوده است و وحشی و غلام **کسری** (خسرو، خشثرو)- که بعد اهلی شده و به او مأموریت داده شده است به وضوح یادآور نام پسر معروفتر از خود او یعنی **کی خشثرو** (کی خسرو) فرمانروای قهرمان بی نظیر و بی بدیل اوستا و شاهنامه است. این فرمانروای جنگجو و مدبر طومار امپراطوریهای برده داران بیرحم و ویرانگر **آشور** و **اورارتو** را برای همیشه از روی زمین بر گرفت و همچنین جهانگشای **اسکیتی مادیا** (افراسیاب= پرآسیب، قاتل پدر کی خشثرو یعنی فرائورت/سیاوش) را که آسیای مقدم را از مقصد سرزمینهای گسترده خویش در شما دریای سیاه به مدت بیست و هشت سال تا درون مرزهای به باد غارت گرفته بود در سمت مراغه و کنار دریاچه اورمیه دستگیر و به قتل رساند. در مورد **صهیب** گفته شده است چون یك چند در **روم** به اسارت افتاده بود او را رومی می‌خواندند. این امر یادآور جنگ چهار ساله **کی خشثرو** (هووخشثره، کیخسرو) و آلیات پادشاه لیدیه در آسیای صغیر در مرزهای بین لیدیه و کپادوکیه می باشد که سرانجام به سبب کسوف و به واسطه سون سیوس و بخت النصر فرمانروایان کیلیکیه و بابل به صلح انجامید و برای مودت و حسن نیت آتی این دو دولت، شاهدخت آریه نیس دختر **آلیات** به همسری آستیاگ پسر کیخسرو در آمد.

چنین اطلاعاتی در شمار و کسوت صحابه در اسلام باطنی از ایشان تهیه و تدوین گردیده است:

حارِث صحابی:

حارث بن صمّة بن عمرو بن عتیك بن عمرو بن عامر ابن مالك ابن النجار، مكنی به ابو سعد. وی از بنو مبذول، از قبیله خزرج و پدر ابی جهیم است و از این رو بعضی به غلط او را با کنیه ابو جهیم ذکر کرده اند. موسی ابن عقبه و ابن اسحاق و ابن عبد ربه، در عقد الفرید و دیگران او را صحابی بدری گفته اند. و شاعری در این جنگ گوید:

یا رب ان الحارث ابن الصمةاهل وفاء صادق و ذمة

اقبل فی مهامه ملمةفی لیلة ظلماء مدلهمة

یسوق بالنبی هادی الامةیلتمس الجنة فیما ثمة

وابن عبد البر گوید حارث جنگ احد را نیز دریافته است. و آنگاه که در این واقعه مردم پراکنده شدند او با پیغمبر (ص) پایداری کرد و بر مرگ با آن حضرت بیعت کرد. و بقول صاحب امتاع الاسماع یکی از هفت تن انصاری بود که با پیغمبر (ص) بماندند. و یکی از پنج تن انصاری است که بر مرگ با رسول اکرم بیعت کردند و عثمان ابن عبدالله مخزومی را در این واقعه بکشت و سلاح و زره و خود او بتصرف درآورد. ابن اسحاق، در مغازی و ابن عبد البر، در استیعاب، و ابو الاسود، از عروة، و مقریزی در امتاع الاسماع، آرند که وی در بئر معونة بشهادت رسید. ابن شاهین گوید : پیغمبر(ص) او را با **صهیب ابن سنان** اخوت داد.

رجوع شود به : عقد الفرید طبع و تصحیح محمد سعید العریان:۳۲۸/۳ و کتاب الاستیعاب:۱۱۱/۱ ـ ۱۱۲ و کتاب الاصابة طبع مصر، سنه ۱:۲۹٤/۱۳۲۳ و امتاع الاسماع مقریزی، صفحات:۹٤ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۸ و ۱٤۰ و ۱٤۱ و ۱۵۳ و ۱۷۱ و ۱۷۲ .

صحابی جلیل القدر خباب بن ارت رضی الله تعالی عنه

بزرگ ترین ظلمی که بر این صحابی رضی الله تعالی عنه گردید این بود که روزی مشرکان مکه زغال افروختند و خباب رضی الله تعالی عنه را بر پشت بر روی این زغال های افروخته خوابانیدند و شخصی از کفار پایش را بر سینه مبارک خباب رضی الله تعالی عنه گذاشت تا خباب پایش را تکان نخورد تمام پشت مبارک خباب رضی الله تعالی عنه بریان شده بود.

پس از گذشت زمان روزی صحبت از این ظلم در محضر مبارک فاروق اعظم عمر رضی الله تعالی عنه به میان آمد صحابی خباب رضی الله تعالی عنه پشت مبارک خویش را برهنه کرده خدمت ایشان نشان دادند ، تمام پشت ایشان سفید شده بود گویا داغی سفید بود.

منبع:

کتاب: سیرت خلفای راشدین رض صفحه ۳۵ و ۳٦

تألیف: علامه عبدالشکور فاروقی لکهنوی ره

ترجمه محمد یوسف حسین پور

خوارج از جمله خباب بن ارت که صحابی پیامبر(ص) هم بود را بجرم شیعه علی بکشتند.

آن ها از او پرسیدند : نظرت در باره علی چیست؟ آیا او مسلمان است یا کافر ؟

خباب بن ارت جواب داد : او امیر المومنین است و اولین مسلمان و سرور مومنان بعد از این جواب او را و همسرش که حامله بود کشتند.

منبع: وبلاگ سخنی با برادران اهل سنت.

لغت نامه دهخدا چنین اطلاعاتی را از صهیب صحابی به دست می دهد:

صهیب : صُ هَ (اِخ) ابن سنان بن مالک ، مکنی به **ابویحیی** ، از بنی نمربن قاسط. صحابی است و از تیراندازان نامی عرب و از سابقان در اسلام است . پدر او از اشراف جاهلیت است . **کسری** او را بر ابلهً بصره ولایت داد .منازل کسان او در سرزمین موصل بر شط فرات (از جانب جزیره و موصل) بود. و صهیب به سال ۳٦ قبل از هجرت بدانجا متولد شد. رومیان بر آنها غارت بردند و صهیب را اسیر گرفتند. یکی از بنی کلب وی را اسیر گرفت و بمکه آورد. عبدالله جدعان تیمی او را خرید، سپس آزاد کرد و او در مکه بتجارت پرداخت و چون اسلام ظاهر گشت ، وی مسلمانی گرفت و سی و چندمین تن بود که اسلام آورد. چون مسلمانان عازم هجرت حبشه شدند، صهیب مالی فراوان بدست آورده بود. مشرکان از مهاجرت او ممانعت کردند و گفتند تو گدائی پست بودی و اکنون که مالی فراوان یافته ای

ارادهً رفتن داری ! گفت : اگر مال خویش را بدهم مرا در رفتن آزاد میدارید؟ گفتند: آری . وی همهٔ مال خود بدانها داد. چون این خبر به پیغمبر رسید، گفت : ربح صهیب ربح صهیب ؛ یعنی صهیب سود برد. صهیب در جنگ بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در صحیحین ۳۰۷ حدیث از او آمده است . وی به سال ۳۲ هَ . ق . در مدینه درگذشت . (الاعلام زرکلی ص٤٣٦) .صهیب بخاطر زهد و پارسائی و مقام شامخی که در متقدمین دارد بین مسلمانان شهرتی وافر داشته و در ادب فارسی نام او فراوان دیده میشود:

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب
این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده. خاقانی.

چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی
که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند. حافظ

سلمان فارسی اساطیری همان کورش سوم (سلیمان ایرانی) است

(به یاد تنها عمو وخویشاوند نزدیکم سلمان که در آخرین ساعت زندگی اش من -برادر زاده ٤ ساله اش - را بغل گرفته بود.)

دلایل یکی بودن اصل سلمان فارسی کهن با کورش پارسی (هخامنشی):

این مطلب قبل وقوف به وجود سلمان عرب "فارسی (زرتشتی)"-مسلمان عهد جنگ خندق یعنی **شریح بن حارث کندی** (سلمان فارسی متأخر) نگاشته شده بود و مطالب مربوط بدین یکی را در متن دخالت ندادم.

۱- مقبره کورش سوم **مادر سلیمان** (در اصل مزار سلیمان) نامیده میشود و **سلیمان** و **سلمان** به معنی مرد صلح یعنی همان لقب معروف کورش سوم که فرمانروای اعراب و یهود نیز بوده، می باشند.

۲- سلمان فارسی نام بومی کورش در محیط عربستان بوده است و پیش از اسلام نیز این نام نزد اعراب معروف بوده و چاه معروفی در آنجا به نام وی خوانده می شده است. بنابراین نظر شرقشناس هروویتز که وی را کاملاً افسانه ای می داند، خطاست.

۳-سلمان فارسی از ایرانیان باستانی بسیار معروف پارسی بوده است و سد مستحکمی به نام **خندق** که در اصل همان سد ذوالقرنین (کورش) در کوهستان قفقاز است به امر یا به پیشنهاد او در مقابل مهاجمین بنا گردیده بود.

٤- سلمان فارسی حاکم **مدائن** (در اصل بابل) یعنی پایتخت بین النهرین به شمار می آمده است.

٥- سلمان فارسی با محیط عربستان عهد باستان سرو کاری داشته است. چه بنا به شواهد و قرائن تاریخی اعراب در مقابل **دویست خروار** کندری که به کورش سوم می پرداخته اند، از سوی وی به آبادانی هایی و ساخت **خانهً هبل** (آبل، ائا-بعل) یعنی **کعبه** که به شیوهً کعبهً زرتشت (آتشکدهً ابراهیم) درنقش رستم ساخته شده، نائل گردیدند. از همین جاست که در اساطیر زرتشتی نیز خانهً کعبه با نام **سلمان فارسی** (کورش سازندهً سد) پیوسته است. گرچه در اساطیر عرب در این مقام کورش (به معنی لفظی **قوچ**) عمدتاً تحت لقب **ابراهیم** یعنی پدر ملتهای فراوان ظاهر شده است. در این رابطه پسر خوانده وی یعنی **اسماعیل** (خداشنو) نیز همان **بردیه زرتشت** است که به قول قاتلش داریوش بر کوه **ارکدریش** (جای زخمی شده بره) در فارس حکومت خود را بر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نمود.

٦- از آنجاییکه در احادیث اسلامی سلمان به طور مؤکّد از اهل بیت به شمار رفته این را می توان نشانهً آن گرفت که خانهً **صلح کعبه** یا به قول خود قرآن "**خانهً حرام**" و حتی نام **اسلام** با **سلمان** یعنی مرد صلح مربوط می گردیده است.

چنانکه معبد بیت المقدس نیز اختصاص به همین سلیمان/ سلمان یعنی مرد صلح یعنی کورش داشته و به دستور و آباد شده بود. خود محمد بنا به قرآن و احادیث اسلامی ابتدا در زمرهً **حنفا (راست دینان، بهدینان)** پیرو همین **ابراهیم/ کورش** و نیز پسر خواندهً وی **ابراهیم خلیل الله** یا **ابراهیم ادهم** (بور یا عطا کننده) یعنی بردیه زرتشت ویرانگر معابد بت پرستی بوده است. بنابر این اشارهً قرآن در آیهً ۱۰۳ سورهً النحل مبنی بر اینکه شایع بوده قرآن را عجمی (موبدی) بر محمد می آموزد، فرد خاصی منظور نبوده و صد البته نمی تواند نه سلمان زرتشتی- مسلمان باطنی عرب (شریح قاضی، سبا) یا سلمان فارسی ۱۱ قرن پیش از محمد یعنی کورش سوم (سلمان-سلیمان فارسی) باشد.

در اینجا سلمان اسطوره ای را از منابع اسلام شیعی به عینه معرفی می نمائیم تا معلوم شود چقدر از اصل خود جدا افتاده و چه کسی بوده و به چه کسی تبدیل شده است:

نام ایرانیی که برای **سلمان فارسی** اساطیری (کورش سوم) یاد شده است یعنی **روزبهان** (فرزند روزبه) هم نشانی تاریخی درستی است چه نام کمبوجیه دوم پدر کورش سوم به لفظاً به معنی کسی است که در زندگی کامیاب است یعنی همانکه امروزه روزبه یا بهروز گوئیم. بنا به نوشته بیرونی رساله **رمزی مانوی** و **گنوسی** از عهد پیش از اسلام به نام **بلامس** (بشارت خدایگانی) یا انجیل **سلمان یا سلمان فارسی** وجود داشته است . منظور از این سلمان یا سلیمان منجی همان ساقط کننده دولت برده داری بابل یعنی **کورش سوم** (**سلیمان پارسی**) و قایق سواران وی است که از آبراهه شهر بابل بدان راه یافته و به طور صلح آمیز امپراطوری برده داران بابل را از صفحه گیتی بر افکنده بودند.

زندگی پر افتخار سلمان فارسی

مصطفی غلامحسینی

سلمان کیست؟

حدود دویست و شانزده یا سیصد و شانزده سال قبل از هجرت (در اساس باید حدود ۳٦ سال قبل از هجرت باشد) در روستای «جی» (از روستاهای اصفهان) فرزندی به دنیا آمد، که نامش را «روزبه» گذاشتند و بعدها پیامبر اسلام(ص) او را «سلمان» نامید.

پدر سلمان «بدخشان کاهن» (روحانی زرتشتی) بود و کار همیشگی‌اش هیزم نهادن بر شعله آتش. با اینکه سلمان در میان خاندان و محیطی زرتشتی دیده به جهان گشود، ولی هرگز در برابر آتش سر فرود نیاورد و به خدای یکتا اعتقاد یافت. سلمان در دوران کودکی مادرش را از دست داد و عمه‌اش سرپرستی او را به عهده گرفت.

سلمان، بعد از آنکه دریافت قرار است او را شش ماه با اعمال شاقه زندانی سازند و پس از آن اگر به آیین نیاکانش ایمان نیاورد اعدامش کنند، با همکاری عمه‌اش گریخت و روانه بیابان شد. در بیابان کاروانی دید که به سوی شام می‌رفت; پس به مسافران پیوست و رهسپار سرزمینهای ناشناخته گردید.

سرانجام سلمان، در همان آغاز هجرت گمشده‌اش را یافت و در حالی که برده يك يهودی بود، در محضر رسول خدا(ص) مسلمان شد. (۱)

آزادی و نامگذاری سلمان

پیامبر گرامی اسلام(ص) سلمان را به مبلغ چهل نهال خرما و چهل وقیه (هر وقیه معادل چهل درهم)، از مرد یهودی، خرید و آزادش ساخت و نام زیبای «سلمان» را بر او نهاد. (۲) این تغییر نام، بیانگر آن است که:

۱ ـ برخی از نامهای عصر جاهلیت، شایسته يك مسلمان نیست; ۲ ـ واژه «سلمان» از سلامتی و تسلیم گرفته شده است. انتخاب این نام زیبا از سوی پیامبر(ص) نشانه پاکی و سلامت روح سلمان است.

فضیلتهای برجسته سلمان

سلمان، الگوی مسلمان کمال‌جو، وارسته و خودساخته است و ارزشهای متعالی بسیاری در خویش گردآورده بود. بخشی از این فضایل عبارت است از:

۱ - نزدیکی به رسول خدا(ص)

سلمان، پس از پذیرفتن اسلام، چنان در راه ایمان و معرفت اسلامی پیش رفت که نزد رسول خدا جایگاهی والا یافت و مورد ستایش معصومان(ع) قرار گرفت. بخشی از سخنان آن بزرگان در باره سلمان چنین است:

الف) در ماجرای جنگ خندق، که در سال پنجم هجری رخ داد و به پیشنهاد سلمان پیرامون شهر خندق کنندند. هر گروهی می‌خواستسلمان با آنها باشد; مهاجران می‌گفتند: سلمان از ما است. انصار می‌گفتند: او از ما است. پیامبر(ص) فرمود: «سلمان منا اهل البیت» [۳] ; سلمان از اهل بیت ما است.

عارف معروف، محی‌الدین بن‌عربی، با اینکه از علمای اهل تسنن است، در شرح این سخن پیامبر اکرم(ص) می‌گوید: پیوند سلمان به اهل بیت (علیهم السلام) در این عبارت، بیانگر گواهی رسول خدا(ص) به مقام عالی، طهارت و سلامت نفس سلمان است; زیرا منظور از اینکه سلمان از اهل بیت (علیهم السلام) است، پیوند نسبی نیست; این پیوند بر اساس صفات عالی انسانی است. [٤]

ب) جابر نقل می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود:

«همانا اشتیاق بهشتبه سلمان بیش از اشتیاق سلمان به بهشت است; و بهشتبه دیدار سلمان عاشق‌تر از دیدار سلمان به بهشت است.» [٥]

ج) پیامبر اکرم(ص) فرمود:

«هر که می‌خواهد به مردی بنگرد که خداوند قلبش را به ایمان درخشان کرده، به سلمان بنگرد.» [٦]

د) آن بزرگوار همچنین فرمود:

«سلمان از من است، کسی که به او ستم کند به من ستم کرده است و کسی که او را بیازارد مرا آزرده است.»

و) امام صادق(ع) فرمود:

«سلمان علم الاسم الاعظم» [۷] ; سلمان اسم اعظم را می‌دانست.

این سخن بدان معناست که سلمان از نظر عرفان، به مقامی رسیده بود که حاصل اسم اعظم الهی بود. اگر کسی چنین لیاقتی داشته باشد، دعایش به اجابت می‌رسد و کرامات عظیمی از او سر می‌زند.

۲ - علم سلمان

پیامبر اسلام(ص) فرموده است: «اگر دین در ثریا بود، سلمان به آن دسترسی پیدا می‌کرد.» [۸]

وسعت و عمق آگاهیهای سلمان به حدی بود که برای هر کس قابل هضم نیست. امام صادق(ع) فرمود: رسول خدا(ص) و علی(ع) اسراری را که دیگران قدرت تحمل آن را نداشتند به سلمان می‌گفتند و او را لایق نگهداری علم مخزون و اسرار می‌دانستند; از اینرو یکی از القاب سلمان، «محدث» است. [۹]

سلمان دارای علم بلایا و منایا (حوادث آینده) بود و همچنین از متولمان(قیافه‌شناسان) و محدثان به شمار می‌رفت. جایگاه علمی سلمان چنان بود که امام صادق(ع) در باره‌اش فرمود: «در اسلام، مردی که فقیه‌تر از همه مردم باشد، همچون سلمان، آفریده نشده است.» (۱۰)

پیامبر اسلام(ص) فرمود: «سلمان دریای علم است که نمی‌توان به عمق آن رسید.» (۱۱)

البته دانش سلمان، به معارف فکری محدود نمی‌شد و آگاهیهای فنی او نیز در حد بالایی بود. در جنگ خندق، طرح کندن خندق را سلمان خدمت پیامبر(ص) پیشنهاد کرد و عملی شد. همچنین در جنگ طائف، طرح ساختن «منجنیق» برای درهم کوبیدن قلعه‌های مشرکان از ابتکاراتی است که به سلمان نسبت داده شده است.

بنابراین، سلمان حق دارد از مقام علمی‌اش چنین تعبیر کند:

ای مردم! اگر من شما را از آنچه می‌دانستم مطلع می‌کردم، می‌گفتید، سلمان دیوانه است، یا به کسی که سلمان را بکشد درود می‌فرستادید. (۱۲)

۳ ـ عبادت سلمان

آنچه به عبادت سلمان ارزش بیشتری می‌دهد، علم و آگاهی اوست. چرا که عبادت آگاهانه و پرستش از روی بصیرت از عبادت سطحی و ظاهری ارزشمندتر است.

امام صادق(ع) فرمود: روزی پیامبر اسلام(ص) به یاران خود فرمود: کدام يك از شما تمام روزها را روزه می‌دارد.

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

پیامبر(ص) پرسید: کدام يك از شما تمام شبها را به عبادت می‌گذراند؟

سلمان گفت: من، یا رسول الله.

حضرت پرسید: آیا کسی از شما هست که روزی يك بار قرآن را ختم کند؟

سلمان گفت: من یا رسول الله.

یکی از حاضران که جوابهای سلمان را خودستایی و فخرفروشی می‌پنداشت، گفت: اکثر روزها دیده‌ام که سلمان روزه نیست، بیشتر شب را هم می‌خوابد و بیشتر روز را به سکوت می‌گذراند، پس چگونه همیشه روزه است و هر شب برای نیایش با خدا بیدار می‌ماند و روزی يك بار قرآن را ختم می‌کند؟!

پیامبر(ص) فرمود: ساکت‌باش! تو را با همسان لقمان چه کار؟ اگر می‌خواهی چگونگی‌اش را از خودش بپرس تا خبر دهد. سلمان گفت: در ماه سه روز روزه می‌گیرم و خداوند فرموده است: «هر کس عمل نیکی انجام دهد پاداش ده برابر دارد. از طرف دیگر، روز آخر شعبان را روزه گرفته و آن را به روزه ماه رمضان متصل می‌کنم و هر که چنین کند، پاداش روزه همیشه را دارد. از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: هر کس با طهارت بخوابد، در ثواب، چنان است که تمام شب را عبادت کرده باشد. اما ختم قرآن، رسول خدا(ص) فرمود: هر کس يك بار سوره «قل هوالله» را بخواند، پاداش يك سوم قرآن را دارد و هر که دو بار بخواند، دو ثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند، گویا قرآن را ختم کرده است. و نیز حضرت فرمود: یا علی، هر کس تو را با زبان دوست‌بدارد يك سوم ایمانش کامل شده، هر که با دل و زبان وستت‌بدارد، دو ثلث ایمان او کامل شده; و هر که با دل و زبانش دوستت‌بدارد و با دست هم یاری‌ات کند، تمام ایمان را به دست آورده است.» (۱۳)

٤ ـ زهد سلمان

آيات و روايات نشان می‌دهد که «زهد» به معنای حرام ساختن نعمتهای الهی بر خود نيست. زهد به معنای عدم دلبستگی به امور مادی است. يکی از مواردی که در تمام زوايای زندگی سلمان، از آغاز تا پايان عمر، ديده می‌شود زهد، پارسايی و بی‌رغبتی او به دنياست.

سلمان، که پيرو راستين پيامبر(ص) و حضرت علی(ع) بود، راه آنان را پيش گرفت و حتی وقتی فرماندار مدائن بود، ساده‌زيستی را رها نکرد. زهد و وارستگی سلمان از ايمان عميق او سرچشمه می‌گرفت; زيرا هر کس ايمان قويتر داشته باشد، از جاذبه‌های دنيوی آزادتر است. امام صادق(ع) فرمود:

«ايمان ده درجه دارد، مقداد در درجه هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ايمان است.» [١٤]

سلمان، خانه نداشت و هرگز دل به خانه‌سازی نمی‌داد. شخصی از او خواست تا برايش خانه‌ای بسازد ولی سلمان راضی نشد. سرانجام به سبب اصرار شخص نيکوکار اجازه داد برايش خانه بسازد، ولی سفارش کرد خانه چنان باشد که هنگام ايستادن سر به سقف آن بخورد و هنگام خوابيدن پا به ديوار برسد. [١٥]

سلمان پارسا، حتی حقوق اندك سالانه [١٦] خود را هم به نيازمندان می‌داد و بسيار اندك برای خود برمی‌داشت.

٥ ـ دفاع از حريم ولايت

آنچه در زندگی سلمان، بسيار چشمگير و جالب است عدم بی‌تفاوتی اوست. او با هوشياری و جديت کامل در صحنه‌های مختلف حضور داشت و در پيروی از امام‌حق لحظه‌ای ترديد نکرد. او همواره، از هر فرصتی، برای گفتن حق بهره می‌برد و مسلمانان را به امامت‌حضرت علی(ع) فرا می‌خواند. آن بزرگوار پيوسته اين سخن رسول خدا را برای مردم تکرار می‌کرد:

«همانا علی(ع) دری است که خداوند گشوده است. هر کس در آن وارد شود، مؤمن است و هر کس که از آن خارج گردد، کافر است.» [١٧] ـ «بهترين فرد اين امت، علی(ع) است.» [١٨]

بعد از رحلت جانسوز رسول خدا(ص)، غصب خلافت و مظلوميت‌حضرت علی(ع)، سلمان در خطبه‌ای بسيار فصيح، که می‌توان آن را «کوبنده و افشاگرانه» خواند، چنين گفت:

«ای مردم! هر گاه فتنه‌ها و آشوبها را همچون پاره ظلمانی شب ديديد که برجستگان در آن به هلاکت می‌رسند، بر شما باد به آل محمد(ص) چرا که آنها راهنمايان به سوی بهشتند، و بر شما باد علی(ع). ای مردم! ولايت را در ميان خود همانند سر قرار دهيد.»

يعنی اگر ولايت اهل بيت (عليهم السلام) را نداشته باشيد، مسلمان حقيقی نيستيد و دين شما سودی ندارد. [١٩]

ابن‌عباس سلمان را در خواب ديد و از او پرسيد: در بهشت، پس از ايمان به خدا و رسول، چه چيز برتر است؟ سلمان پاسخ داد: پس از ايمان به خدا و پيامبر، هيچ چيز با ارزشتر و برتر از دوستی و ولايت علی بن‌ابی‌طالب(ع) و پيروری از او نيست. [٢٠]

نقش سلمان در تشيع ايرانيان

يکی از کارهای بسيار مهم سلمان، که بخش اعظم زندگی او را فرا گرفته بود، تلاش پيگير او در معرفی اسلام ناب و تشيع راستين بعد از رحلت رسول خدا(ص) است. او در اين راستا در مدينه جهاد کرد و از هر فرصتی بهره برد. وقتی به مدائن آمد، همين عقيده را دنبال کرد و نقش بسياری در تشيع ايرانيان داشت.

می‌پرسند: با اینکه اسلام در عصر خلافتخلیفه دوم وارد ایران شد، چرا اکثریت قاطع مردم ایران، شیعه حضرت علی(ع) هستند؟

در پاسخ باید گفت: عوامل متعددی سبب این گرایش است. از نخستین عوامل این گرایش، وجود سلمان در مدائن و رفت و آمد او به کوفه و حوالی آن و حتی اصفهان و ... بود. سلمان پیام‌آور اسلام ناب، منادی تشیع و نویدبخش مذهب اهل بیت (علیهم السلام) بود و اکثر ایرانیان این ندا و نوید را شنیدند و پذیرفتند. (۲۱)

وفات

سلمان سرانجام، پس از عمری طولانی و بابرکت، در اواخر خلافت عثمان در سال ۳۵ه .ق وفات یافت. (۲۲) حضرت علی(ع) پیکرش را غسل داد، کفن کرد و بر آن نماز گزارد. همراه آن حضرت، جعفر بن‌ابی‌طالب و حضرت خضر، در حالی که با هر يك از آن دو هفتاد صف از فرشتگان بودند بر پیکر سلمان نماز گزاردند. (۲۳) بعضی از راویان چنین نقل کرده‌اند که حضرت علی(ع) بر کفن سلمان شعری نوشت که معنای آن چنین است:

«بر شخص کریم و بزرگواری وارد شدم، بی‌آنکه توشه نیك و قلب پاك داشته باشم; ولی بردن توشه نزد شخص کریم و بزرگوار، زشت‌ترین کار است.» (۲٤)

مرقد شریف حضرت سلمان(س) در مدائن، در پنج فرسخی بغداد، نزدیك تاق کسری قرار دارد.

در این دنیای پرتلاطم و پرزرق و برق که انسان را در گرداب گناه غرق می‌کند، هر کس الگویی می‌خواهد تا با سرمشق قرار دادن روش و کردارش کشتی وجودش را سالم به ساحل سعادت برساند; و زندگی سلمان فارسی برای ما ایرانیان الگویی شایسته است.

پی‌نوشتها:

۱- بحار، ج ۲۲، ص۳٦٦.

۲- الدرجات الرفیعه، ص۲۰۳.

۳- مجمع‌البیان، ج ۲، ص٤۲۷.

٤- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص۳٦.

٥- بحار، ج ۲۲، ص ۳٤۱.

٦- احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱٥۰.

۷- اعیان الشیعه، ج۷، ص۲۸۷.

۸- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص۳٦.

۹- بحار، ج ۲۲، ص ۳۳۱.

۱۰- تنقیح المقال، ج ۲، ص٤۷.

۱۱- اختصاص شیخ مفید، ص ۲۲۲.

۱۲- رجال کشی، ص ۲۰.

۱۳- بحارالانوار، ج ۲۲، ص۳۱۷.

۱٤- همان، ص ۳٤۱.

۱۵- شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ص۳٦.

۱٦- حدود چهار تا شش هزار درهم.

۱۷- کتاب سلیم بن‌قیس، ص ۲۵۱.

۱۸- اعیان الشیعه، ج۷، ص۲۸۷.

۱۹- بهجةالآمال، ج ٤، ص ٤۱۸.

۲۰- بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳٤۱.

۲۱- کتاب ایرانیان مسلمان در صدر اسلام، ص ۲۰۱.

۲۲- بحار، ج ۲۲، ص ۳۹۱ - ۳۹۲.

۲۳- همان، ص۳۷۳.

۲٤- طرائف الحقائق، ج ۲، ص ۵. (منبع ماهنامه کوثر شماره ۲۱)

سلمان فارسی؛ حکیمی عارف و اندیشوری فرزانه (روزنامهً قدس)

ازحامد گیلانی

پس از معصومین(ع)، اگر چه تاریخ در بطن خود، شخصیتهای ممتازی را سراغ دارد، ولی واقعیت این است که "سلمان فارسی" از جمله چهره های تابناکی است که چون نگینی درخشان، در میان چهره های ارزشمند تاریخی می درخشد.

سخن گفتن از سلمان، در حقیقت سخن گفتن از شخصیتی است که با پیمودن راهی پرتلاطم و مجاهدتی کم نظیر خود را به مرحله ای از کمال و بالندگی رسانید که افتخاری چون "اهل بیت پیامبر بودن" را زیبنده نام و هویت خود ساخت. روزنامه قدس، همزمان با سالروز رحلت آن حقیقت درخشان اسلام و ایران، گفتگویی را با حجةالاسلام والمسلمین احمد صادقی اردستانی انجام داده که تقدیمتان می گردد.

حجةالاسلام اردستانی از مبارزان دوران ستمشاهی است که بخشی از عمر خود را در زندانهای رژیم شاه سپری کرده است، وی که از سال ٤۲ افتخار حضور و خدمت در بیت امام(ره) را داشته، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در مسؤولیتهایی چون ریاست دانشگاه تربیت معلم، رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی، و نیز معاونت فرهنگی دانشگاه آزاد اسلامی خدمت کرده است. از وی تاکنون بیش از ٦۰ جلد کتاب در موضوعات مختلف به چاپ رسیده که کتاب "سلمان فارسی استاندار مدائن"، از جمله آنهاست.

قراین نشان می دهد که بخشی از هویت و شخصیت خدامحور سلمان فارسی، قبل از تولد اسلام و در واقع پیش از درك فیض او از محضر رسول ا...(ص) شکل گرفته است. اگر مایلید، بحث را از همین نقطه آغاز کنیم...

دورانی که سلمان - صحابی بزرگ رسول ا...(ص)- از ایران به سوی حجاز حرکت می کند و در مدینه به خدمت پیامبر اسلام(ص) می رسد؛ دورانی بسیار پرتلاطم است. وی در ابتدا برای رسیدن به یکتاپرستی، از آیینی که قبل از اسلام در ایران وجود داشت فاصله گرفت و با راهنمایی چند کشیش مسیحی، به آیین مسیحیت وارد گردید. چند سال در کلیسا، عبادت خدا را انجام داد و مسایل توحید و وحدانیت را آموخت. سلمان در آیین مسیحیت، مرحله به مرحله جلو رفت تا اینکه با شنیدن آوازه پیامبر(ص) و ظهور اسلام، بر اساس ویژگیهایی که در مورد پیامبراسلام(ص) شنیده بود، خود را برای رسیدن به ایشان و درك حقایق الهی آماده نمود. در ارتباط با زندگی و زادگاه سلمان در ایران می توان به همان تعبیر معروف "ابن هشام" اشاره کرد که می گوید: "اصل سلمان از اصفهان و از قریه ای است که اسم آن "جی" می باشد." به هر حال، سلمان مسافرتها و کنکاشهای خود را برای رسیدن به آیین حق آغاز می کند. وی ابتدا در بخشهای زیادی از ایران سیاحت می کند که هم اینك آثاری از حضور او در مناطقی چون استان فارس، رامهرمز، دشت ارژن و بهبهان باقی است. در کازرون فارس هم چشمه ای به نام "سلمانیه" وجود دارد. پس از خروج از ایران است که

وی به کلیساهای شام راه پیدا می کند. پس از مدتی به عراق امروز رفته و ظاهراً در سال اول هجرت، به شخصیتی می رسد که کشیشها و یا راهبان مسیحی، وعده ظهور او را به سلمان داده بودند. آنها آثار و علایمی را از چهره و شخصیت پیامبر(ص) برای سلمان بازگو کرده بودند که وی در مدینه با تطبیق آن آثار، مقصود خود را شناخته و توسط پیامبر اکرم(ص) مسلمان می شود.
تقرب خاص سلمان به پیامبر(ص) و نگاه رسول ا...(ص) به وی، از شخصیتی حکایت دارد که شریعت نوپای اسلام در آن روز، کمتر به خود دیده بود. وجوه گوناگون این شخصیت ارزشمند را چگونه ترسیم می کنید؟

مهمترین فراز از زندگی سلمان فارسی، که به او هویتی درخور تحسین داد، این بود که وی علاوه بر بحث اطاعت محض از رسول گرامی اسلام(ص) و آن روحیه عرفانی که از قبل با سیر و سلوك و تلاش در خود ایجاد کرده بود، به عقلانیت و حکمت بزرگی رسیده بود که شخصیتی مثل امام صادق(ع)، از وی با عنوان "لقمان حکیم" یاد می کنند. افکار بلند سلمان، از وی شخصیتی ممتاز و همه جانبه ساخته بود که ما، در برخوردهای مختلف اجتماعی، او را یك شخصیت والا و زمان شناس می یابیم.
در واقع، شخصیت سلمان مرهون نوع تفکر اوست. او فردی یك بعدی نبود. ما در صدر اسلام داشتیم صحابه ای که یك بعدی نگر بوده و یا در یك زمینه مشهور بودند. یکی قدری تند بود و فریاد می زد و یکی در علم تبحر داشت و دیگری به احادیث می پرداخت. در این میان، صحابیی که همه جانبه نگر باشد، یعنی خصوصیتی که در مکتب پیغمبر به طور جامع یافت می شود، صرفاً در رفتار و کردار سلمان مشاهده می شود.
زمانی که بحث خلافت حضرت امیر(ع) به وجود می آید، با استدلال، جبهه مخالف را محکوم می کند که خلاف وصیت پیغمبر(ص) عمل کرده اند. از حضور خود در کنار پیامبر(ص) و نظر آن بزرگوار درباره جانشینی خود سخن می گوید. این فریاد، یك جبهه گیری فرهنگی و توأم با استدلال است که برای تبیین حقایق انجام می دهد. در جایی که سلمان باید ابتکار و خلاقیت نظامی داشته باشد، باز هم او را می بینیم که بیکار ننشسته و جانانه وارد عمل می شود. در جنگ طایف، دست به اختراع "منجنیق" می زند و برای پیشرفت سپاه اسلام، چنین کار ارزشمندی را به یادگار می گذارد. در جنگ خندق که مدینه در محاصره قرار می گیرد، باز هم سلمان را می بینیم که به غیر از شمشیر زدن، طرح حفر خندق را به عنوان یك میراث نظامی و فرهنگی که از ایران داشت، ارایه می دهد. در آنجا هم کلنگ به دست می گیرد تا ثابت کند وظیفه مسلمانان فقط دعا و ثنا نیست، عمل هم هست. در جایی دیگر، وقتی می بیند توانایی خدمت در یك سمتی را دارد، پیشنهاد استانداری مداین را می پذیرد و قبل از پذیرش این مسؤولیت، خدمت امیرالمؤمنین علی(ع) می رسد و پس از مشورت و اخذ اجازه، استانداری مداین را قبول می کند. در زمان استانداری مداین هم بارها نوع رفتارش مورد اعتراض حکومت قرار می گیرد، اما پاسخ سلمان این است: "من به شیوه و سنت پیغمبر(ص) عمل می کنم."
پیامبر(ص) در برخی روایات و به شیوه های گوناگون از صحابه گرانقدر خود یاد کرده اند. به نظر می رسد نگاه مخصوص پیامبر(ص) به سلمان، در نوع بیانات ایشان هم نمود پیدا کرده است...
دقیقاً همین طور است.
برجسته ترین کلامی که رسول گرامی اسلام(ص)، در مورد سلمان به کار برده، جمله معروف "سلمان منا اهل البیت" است. می توان گفت که این گونه سخن گفتن از سوی پیامبر عظیم الشأن اسلام(ص)، جز در مواردی که برای اهل بیت(ع)، به کار برده اند؛ در میان صحابه، منحصر به فرد است و پیامبر در مورد سایر صحابه، چنین تعبیری ندارند. عجیب این است که حضرت رسول(ص)، این تعبیر را درباره حضرت علی(ع) هم به کار برده اند: "علی منی و أنا من علی". علاوه بر حضرت امیر(ع)، درباره حضرت زهرا(س) هم از همین تعبیر استفاده شده است. پیامبر(ص) درباره حضرت زهرا(س) سخن ارزشمندی دارند که می فرمایند: "فاطمة منی" و یا "فاطمه بضعة منی" هر دوی این عبارتها را منابع اهل سنت هم نقل کرده اند. با همین مضمون و با عبارت مشابه. در مورد حضرت سیدالشهداء(ع) هم وجود دارد. پیامبر(ص) درباره ایشان هم فرموده اند: "حسین منی و أنا من حسین".
وقتی تعابیر پیامبر(ص) در مورد امام علی(ع)، حضرت زهرا(س) و ابی عبدا... الحسین(ع) را در کنار تعبیر آن بزرگواران پیرامون سلمان فارسی قرار می دهیم، به زیبایی و لطافت نگاه رسول ا...(ص) به سلمان پی می بریم.

این تعبیر که سلمان از اهل بیت ماست، در حقیقت یك تعبیر بسیار با فضیلت، عمیق، پربار و پرمعنایی است که بار کلامی بالایی دارد و فرهنگ بسیار درخشانی را با خود حمل می کند. در حقیقت، این موضوع به تنهایی قابلیت این را دارد که ملاك قضاوت و اندیشه همگان، درباره سلمان فارسی، این چهره تابناك اسلام و ایران قرار گیرد.

اگر قومیت گرایی و قومیت اندیشی را به عنوان فاجعه فکری و فرهنگی آن عصر قلمداد کنیم؛ آیا این تعبیر پیامبر(ص) را می توان پاسخی به آن اندیشه نادرست، محسوب کرد؟
بله دقیقاً! البته در این باره، عبارتها و روایتهای متعددی در تاریخ آمده و یك فقره از روایتها این است که در مجلسی، سلمان خیلی مورد توجه حضرت رسول(ص) قرار داشته و در بالای مجلس نشسته بود. صحابه دیگر هم پایین دست مجلس حضور داشتند. یکی از صحابه وارد شد و با لحن پرخاشگرانه ای فریاد زد: "این غیر عرب (سلمان) کیست که به مدینه آمده و در صدر مجلس نشسته است؟" آمده است که پیامبر(ص) از این سخن ناراحت شدند و این عبارت معروف "سلمان منا اهل البیت" را بر زبان مبارك جاری ساختند. این سخن پیامبر(ص) که در حقیقت از نگاه عمیق ایشان به سلمان فارسی حکایت داشت، در پاسخ به برخورد نامناسب و غیراسلامی آن صحابی ایراد شد تا طرف مقابل و همه افراد را متوجه این معنا کنند که معیاری که اسلام دارد، اسلامیت، تقوا، فکر و اندیشه، خرد و حکمتی است که در شخصیتهایی مثل سلمان تجلی یافته بود. ناگفته نماند، خود سلمان نیز با آن شرح صدری که داشت، این ناملایمات و سختیها را از جانب افراد مختلفی تحمل می کرد. متأسفانه بعضی ها در جلسات می کوشیدند حتی با بعضی سخنان کنایه آمیز، شخصیت سلمان را زیر سؤال ببرند.
گاهی نزد او مطرح می کردند که هر کسی پدر خود را معرفی کند و بگوید پسر کیست. منظور آنها این بود که از پدر سلمان که نامش "بدخشان" و قبل از آیین اسلام آتش پرست بود یادی کنند و به سلمان طعنه بزنند که تو یك مجوس زاده هستی. البته، سلمان هم در برابر تحقیرهای آنها مقاومت داشت و در پاسخشان می گفت که من سلمان، فرزند اسلام هستم. این، جواب قانع کننده و قاطعی بود که جایی برای حرف باقی نمی گذاشت. این رفتار سلمان به عنوان یك اسوه و نماد در جامعه ای که دچار رسوب جاهلیت بود، در حقیقت تفسیر زیبایی بود از جمله "مناهل البیت"؛ یعنی سلمان با فضایل و کمال خود عملاً به این سخن ارزشمند پیامبر(ص) عینیت می بخشید. البته، از قراین تاریخی چنین بر می آید که مسأله قومیت و طایفه گرایی به عنوان یك رسوب فکری جاهلی، تا زمان امام باقر(ع) هم در بین صحابه و گاهی در بین مغرضان، در مورد سلمان فارسی ادامه داشته است. زیرا داریم که امام باقر(ع) هم در پاسخ به این فکر و فرهنگ غلطی که در مورد سلمان مطرح می شد، فرموده اند: "خداوند سلمان را پس از آنکه دوران مجوسیت را گذرانده بود، علوی قرار داد و او را قریشی قرار داد، بعد از اینکه فارسی بود، و درود خداوند بر او باد..."

پس می بینیم که این مشکل تا زمان امام باقر(ع) هم وجود داشته و آن حضرت از سلمان با چنین تعابیری یاد می کنند.

ساده زیستی سلمان در مسند یك مسؤول حکومتی، می تواند الگوی بسیار مناسبی برای مدیران امروزی تلقی گردد. نظر به این ویژگی ممتاز ایشان، چه توصیه ای به مسؤولان جامعه ارائه می کنید؟
باید اذعان کرد، اوج کار یا رسالت ایشان، در ساده زیستی خلاصه می گردد. چنانکه همه نوشته اند، وقتی مسؤولیت استانداری مداین را می پذیرد، خیلی عادی از مدینه به طرف این شهر حرکت می کند. مداین در ١٦ کیلومتری بغداد واقع شده و این نشان می دهد که سلمان این مسیر طولانی را به تنهایی و با یك مرکب ساده طی می کند. وقتی به شهر می رسد، اول او را نمی شناسند؛ زیرا به جای استانداری، خانه ساده ای را برای اقامت انتخاب می کند. بعدهاست که مردم و مسؤول شهر، از ظواهر می فهمند او استاندار مداین است. این ساده زیستی سلمان و نحوه ورود او به مداین و اینکه بدون ایجاد تکلف و تشریفات کار خود را شروع می کند، در حقیقت یك فراز بسیار مهم و آرمانگرایانه است که تأثیر مثبتی بر مردم داشت و مقام وی را در نزد مردم بالاتر می برد. نوشته اند که در ایام مسؤولیت او در مداین، سیلی آمد و مردم را به آشفتگی و اضطراب و دغدغه انداخت. این نگرانی فراگیر شده بود که سیل، زندگی آنان را خواهد برد. سلمان هر چند استاندار بود، ولی تمامی اثاثیه زندگی اش به یك قرآن، قلم و دوات و یك پوسته که روی آن می نشست، خلاصه می شد. وی در اینجا با یك اقدام حکمت آمیز، این مقدار اثاثیه خود را برداشته و بر روی تپه ای ایستاد و گفت: "افراد سبکبال، این گونه خود را نجات می دهند". این اقدام سلمان در حقیقت درسی بود هم برای ساده زیستی در دنیا و هم دانستن این موضوع که همگان باید در قیامت هم سبکبار باشند تا از وضعیت سخت آن روز خود را برهانند. ساده زیستی در همه ابعاد زندگی سلمان، نمود و ظهور داشت و این را از پیامبر گرامی اسلام(ص) و از حضرت امیرالمؤمنین(ع) آموخته بود.

از وبلاگ قفسه باز
مؤلف: عبدالواحد مظفر
مترجم: جویا جهانبخش
ناشر: شورای اسلامی شهر خوراسگان با همکاری کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
چاپ اول/ شهریور ٨٤

کمتر کسی است که نام سلمان پارسی- صحابی پاك پیامبر(ص) که پس از آن حضرت نیز دیده ورانه در پرتو چراغ مصطفوی گام برداشت و جزو یاران زبده امیرالمؤمنین (ع) قرار گرفت- را نشنیده باشد.

زندگی پرتلاطم این جوینده پاکدل حقیقت و سالك دلباخته معنویت از روزگاران دور مورد توجه مورخان و محدثان بوده است. تاریخ نویسان در باب نام پارسی سلمان اختلاف نظر دارند. نام او به قولی "مایه" و به قولی دیگر "روزبه" بوده است، اقوال دیگری هم هست اما همه معتقدند که نام اسلامی او سلمان است.

برخی از مورخان تبار سلمان را به منوچهر رسانده اند، به هر روی وی از خاندانی مورد احترام بوده است. اقوال مختلفی درباره دین پیشین سلمان نقل شده است. برخی ادعا کردند که سلمان زردشتی دینداری بود که در آتشکده به سر می برد. و برخی دیگر ادعا کردند که سلمان مسیحی بود و از نصرانیان ساکن رم پیروی می کرد، قولی دیگر هم می گوید: سلمان مردی موحد بود که دین خود را پوشیده می داشت، زیرا اغلب مردم ایران درآن روزگار زردشتی بودند و این مسأله امکان فعالیت سایر ادیان را سلب کرده بود. بنابراین سلمان نیازمند کسانی بود که او را در اندیشه اش یاری کنند و به همین خاطر تصمیم به هجرت گرفت...
نویسنده کتاب "سلمان محمدی" علامه شیخ عبدالواحد مظفر، از علما و مورخان برجسته عراق و از معدود کسانی بود که سعی کرد با استناد به منابع مختلف اعم از روایات و اسناد تاریخی که در مورد سلمان در دست است، زوایای مختلف زندگی این یار وفادار پیامبر (ص) را برای خوانندگان روشن کند.
وی در این راستا با بیانی شیوا به بررسی حسب و نسب، دین قبلی، هجرت و مسلمانی، نسبت ولاء به پیامبر(ص) زهد وتقوی، تشیع و ولایت مداری، ویژگیهای مثبت اخلاقی (وفا، بردباری، سخاوت، و...) ، آیات و احادیثی که در مورد سلمان آمده و... پرداخته است.
کتاب سلمان محمدی به مناسبت همایش بزرگداشت سلمان فارسی که آبان ماه ٨٤ در شهر خوراسگان برگزار شد تألیف گردید. گفتنی است، این کتاب یکی از ارزنده ترین آثاری است که تاکنون درباره زندگی سلمان به رشته تحریر درآمده است.

سلمان؛ نقطه اتصال اسلام و ایران

ازمحمد محمدی اشتهاردی
بر اساس آیات قرآن، روایات متعدد و اسناد تاریخی هیچ ملتی مانند ایرانیان به پیشواز اسلام نرفته اند. این از افتخارات بزرگ و بی نظیر ایرانیان در طول تاریخ است که با کیاست و درایت خود، در میان آیینها، آیین حق را برگزیدند و در این راستا نگهبانی جدی و یاوری استوار برای اسلام بودند. از یك سو ذوق و استعداد و اندیشه پرتوان آنها، موجب مسلمان شدن آنها شد و از سوی دیگر، آیین غنی و سازنده اسلام، نقش بسزایی در رشد و تعالی آنها در مسایل معنوی و فرهنگی داشت، همچنین خدمات شایانی به اسلام و مسلمانان در طول تاریخ نموده اند.
اسلام همچون باران پرباری بود که بر مزرعه قلوب آماده ایرانیان بارید، و به زودی بذرهای آن در این مزرعه رشد کرد و به شهر رسید و نتایج درخشانی به بار آورد.
این ادعا که چنین مطلبی از آیات و روایات و اسناد تاریخی فهمیده می شود، بدون دلیل نیست، زیرا در این باره نمونه های فراوانی وجود دارد که در اینجا به ذکر یك آیه و یك روایت اکتفا می شود.
در آیه ٥٤ سوره مائده می خوانیم: "ای کسانی که ایمان آورده اید، هر کس از شما از آیین خود باز گردد (به خدا زیانی نمی رساند بلکه) خداوند در آینده قومی را که (بسیار) دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان سرافکنده و فروتن و به کافران سرافراز و مقتدرند، به نصرت اسلام برمی انگیزد که در راه خدا جهاد کنند و در راه

دین، از نکوهش و ملامت احدی باك ندارند...".
شخصی پس از نزول این آیه، از پیامبر(ص) پرسید: "منظور از این آیه چیست و افرادی که دارای این ویژگیها هستند، چه کسانی هستند؟ پیامبر(ص) در پاسخ، دست بر شانه یا گردن سلمان نهاد و فرمود: "منظور، این شخص و قوم او هستند."
سپس فرمود: "اگر دین در ستاره ثریا باشد و در آسمانها قرار گیرد، مردانی از فارس (ایرانیان) آن را به دست می آورند. (۱)"
جمعی از ایرانیان که در یمن می زیستند، در همان عصر پیامبر(ص) به اسلام گرویدند تا آنجا که "فیروز دیلمی" که یك دلاور مرد ایرانی بود، نماینده پیامبر(ص) در یمن شد و از طرف آن حضرت، مأمور گردید تا با "اسود کذاب" که با گروهش بر ضد اسلام شورش کرده بودند، به مقابله برخیزد. فیروز با تاکتیك خاصی، اسود کذاب و طرفدارانش را سرکوب نمود. پیامبر(ص) که در آستانه رحلت بود، از این ماجرا خبر داد و فرمود: "مردی مبارك (یعنی فیروز) از قبیله ای مبارك (یعنی از مردم ایران) اسود کذاب را کشت." شخصی از پیامبر(ص) پرسید: آن مرد مبارك کیست؟ پیامبر(ص) فرمود: "او فیروز است، فیروز پیروز شد(۲). "
ایرانیان عصر پیامبر(ص) در یمن بر ضد کافران جنگیدند، حتی شهیدانی نیز در این راه دادند، و می توان "شهربن باذان" را به عنوان نخستین شهید ایرانی یاد کرد(۳).
سلمان، قبل از اسلام
دهها سال قبل از هجرت، در روستای "جی" (اصفهان) فرزندی به دنیا آمد که نام او را "روزبه" گذاشتند و بعدها پیامبر اسلام(ص)، نام او را سلمان خواند.
از روایات متعدد دریافته می شود که سلمان پیش از پذیرش اسلام، یکتاپرست بود و برای حفظ جان خود، دینش را کتمان می کرد. مطابق بعضی روایات، شخصی از پیامبر(ص) پرسید: "آیا قبلاً سلمان مجوسی بود و سپس مسلمان شد؟" پیامبر(ص) در پاسخ فرمود: "سلمان مجوس نبود، بلکه ایمان (و یکتاپرستی) خود را پنهان می کرد و اظهار شرك می نمود. (٤)"
در مورد رسیدن سلمان به مدینه و مسلمان شدن او، روایات گوناگونی نقل شده، و مطابق برخی از روایات، او در این مسیر رنج زیادی کشید، به طوری که توسط ۱۰ نفر خرید و فروش شد، تا اینکه سرانجام به دست پیامبر(ص)، آزاد شد، (٥) بدین ترتیب، سلمان در همان آغاز هجرت، پس از جستجوی دامنه دار درباره آیین حق، گمشده خود را پیدا کرد و در محضر رسول خدا(ص)، مسلمان شد.

مقام سلمان در پیشگاه پیامبر(ص) و اهل بیت(ع)

سلمان پس از آنکه در محضر پیامبر(ص) مسلمان شد، تا آخرین لحظه های عمر، حتی لحظه ای بی تفاوت نبود، بلکه در همه فراز و نشیبها حضوری گسترده و فعال داشت، بخصوص در جنگهای اسلام، شرکت مستقیم داشت و تا آخرین حد توان خود، از حریم حق دفاع می کرد. وی آنچنان در راه ایمان و معرفت اسلامی پیش رفت و چنان در افق پرفروغ اسلام درخشید، که بعد از چهارده معصوم(ع)، جزو مسلمانان طراز اول قرار گرفت. از این رو، پیامبر(ص)، و امامان معصوم(ع) روایات متعددی درباره ایشان و مقام سلمان نقل کرده اند که به ذکر چند نمونه اکتفا می شود: ۱- در ماجرای جنگ خندق که در سال پنجم هجرت رخ داد، مطابق نظر سلمان، قرار بر این شد که مسلمانان در برابر دشمنان، خندقی (کانال بزرگی به عنوان سنگر) حفر کنند. کار حفر خندق بین گروه های ده نفری از مسلمانان تقسیم شد و برای هر نفر، کندن حدود بیست متر مکعب، مشخص گردید.

سلمان در میان مسلمانان، از نظر نیرو و آگاهی و روحیه عالی، چنان جایگاه رفیعی داشت که هر گروهی می خواست، سلمان جزو آنها باشد. از این رو مهاجران گفتند: "سلمان از یاران ماست. انصار نیز گفتند: "او از یاران ماست"، پیامبر(ص) فرمود: "سلمان منا اهل البیت؛ سلمان از ما خاندان است(٦). "
عارف معروف، محی الدین ابن عربی، با اینکه از علمای اهل تسنن است، در شرح این جمله می گوید: "پیوند سلمان به اهل بیت(ع)، در این عبارت، بیانگر گواهی رسول خدا(ص) به مقام عالی طهارت و سلامت نفس سلمان است؛ زیرا منظور از اینکه سلمان جزو اهل بیت(ع) است، یقیناً جزء نسبی نیست، بلکه این پیوند بر اساس صفات عالی انسانی

اوست(۷)."
همچنین، جابربن عبدا... انصاری می گوید: از رسول خدا(ص) درباره مقام سلمان، سؤال کردم، فرمودند: "سلمان دریای علم است که نمی توان به عمق آن رسید، سلمان اختصاص داده شده به علم پیشین و آینده، هر کس که او را دشمن بدارد، خدا او را دشمن خواهد داشت و هر کس او را دوست بدارد، خدا او را دوست می دارد(۸). "

۲- حذیفه از امام علی(ع) پرسید: نظر شما درباره سلمان چیست؟ امیرمؤمنان(ع) در پاسخ فرمود: "من درباره کسی که از سرشت ما آفریده شده و روحش با روح ما در آمیخته، چه می توانم بگویم؟ خداوند او را به آگاهی از آغاز و انجام و ظاهر و باطن علوم و دانشها، اختصاص داده است(۹). "
۳- امام صادق(ع) فرمود: رسول خدا(ص) و علی(ع)، اسراری را که دیگران قدرت تحمل آن را نداشتند، به سلمان می گفتند و او را لایق نگهداری علم مخزون و اسرار پوشیده می دانستند، از این رو، از القاب سلمان، "محدث" است(۱۰).
٤- جمعی از شیعیان در خراسان به محضر امام رضا(ع) آمدند و گفتند: "ما از شیعیان امام علی(ع) هستیم." حضرت رضا(ع) به آنها فرمود: "وای بر شما! شیعیان امیرمؤمنان(ع)، حسن(ع)، حسین(ع)، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و محمد بن ابوبکر بودند که در هیچ مورد از اوامر و دستورهای امیرمؤمنان(ع)، مخالفت ننمودند(۱۱). "

در این حدیث، نام سلمان، از زبان امام رضا(ع)، در کنار نام امام حسن(ع) و امام حسین(ع) به عنوان سومین فرد از شیعیان ممتاز امام علی(ع) یاد شده است.

سلمان فارسی، پیشگام تشیع

یکی از مسایل مهم در زندگی سلمان، تشیع اوست. سلمان از پیشگامان تشیع و از اعضای اصلی تشیع بود و نقش بسیار مهم در تشیع حق جویان و ایرانیان داشت.
می توان گفت که تشیع در عصر پیامبر(ص) پی ریزی شد و در غدیرخم، با جانشینی امام علی(ع)، توسط پیامبر اسلام(ص)، رسماً اعلام گردید. روایات بسیاری وجود دارد که پیامبر(ص) در عصر خود به طور مکرر از "شیعه" سخن به میان آورده است. از جمله هنگامی که آیه "۷" سوره بینه نازل شد (همانا آنانکه به خدای یگانه ایمان آورده و اعمال نیکو انجام دادند، بهترین مخلوقات (خدا) هستند.)

پیامبر(ص) به علی(ع) رو کرد و فرمود: "منظور از "برترین مخلوقات" تو و شیعیان تو هستند(۱۲). "

گفتار علمای بزرگ اهل تسنن، و تشیع و بزرگان تاریخ، و روایات بسیار، بیانگر آن است که چهار نفر از پیشگامان اسلام شیعه بوده اند که عبارتند از: "سلمان، ابوذر، مقداد و عمار" و در میان این چهار نفر، در همه جا نام زیبای سلمان فارسی مقدم بر بقیه ذکر شده است. این چهار نفر از همان آغاز پیدایش تشیع، شیعه بودند و هرگز به راه دیگر نرفتند، سلمان از جمله افرادی است که حتی یك لحظه درحقانیت تشیع شك نکرد و یك لحظه از پیروی امیرمؤمنان علی(ع) منحرف نشد.

استاندار مدائن و نقش او در تشیع ایرانیان

یکی از بخشهای مهم زندگی سلمان، حکومت ۱۹ ساله او به عنوان استاندار مدائن، پایتخت شاهان منقرض شده ساسانی و مرکز ایران سابق است. سلمان از ایران تحت حکومت ستمشاهی گریخته و در سال اول هجرت، خود را به مدینه رسانده بود تا به منبع فیض و عدالت و آزادگی اسلام نایل شود و پس از بهره مندی از این منبع، به وطن خود باز گردد و گم گشتگان هموطن خود را از انحراف و سردرگمی نجات بخشد. او حدود شانزده سال رنج دوری از وطن را تحمل کرد، تا پیام آور آزادی و نجات برای مردم ستمدیده ایران گردد و با تدابیر هوشمندانه خود، دنیای آن روز را از گمراهی برهاند.

پیامبر اکرم (ص) در فرصتهای مختلف از فتح و پیروزی وسیع آینده اسلام خبر می داد و مردم را برای زمینه سازی و تحصیل امکانات چنین فتح وسیعی آماده می نمود. پیامبر(ص) در جنگ خندق و فتح مکه، از فتح ایران و روم و... خبر داد و حتی در مورد فتح ایران و کاخ مدائن با سلمان فارسی گفتگو کرد.

در عصر خلافت خلیفه دوم، در سال ١٦ هجری قمری، سپاه اسلام که سلمان هم پیشاپیش آن قرار داشت، شهرهای ایران را یکی پس از دیگری آزاد کردند و در جنگ بزرگ قادسیه، لشکر ایران شکست خورد و زمینه آزاد نمودن شهر مداین فراهم گردید. سلمان بعد از حدود ١٦ سال دوری از وطن، اکنون به وطن خود بازگشته بود تا شاهد واژگونی رژیم شاهنشاهی و آزادی توده های محروم و ستمدیده باشد. از این رو، در آستانه آزادی هر شهری، در طی روز، سه بار مردم را با زبان فارسی به دین اسلام دعوت می کرد، تا مبادا قبل از اتمام حجت، به کسی آسیب برسد.

دعوت سلمان از ایرانیان، آمیخته به حکمت و عدالت و اخلاق اسلامی بود، که به طور مختصر به آن اشاره می شود: "من از شما هستم و به شما علاقه مندم، و سه بار شما را به پذیرش اسلام دعوت می کنم. اگر به اسلام گرویدید، برادر ما خواهید شد و در کنار ما قرار می گیرید، آنگاه براساس تعاون و برادری، زندگی خواهید کرد، و از امکانات همدیگر بهره مند می شوید، و گرنه باید به حکومت اسلامی، "جزیه" (مالیات سرانه سالانه) بپردازید و در صورت نپرداختن جزیه، آماده جنگ شوید، و خداوند خیانت کاران را دوست ندارد(١٣)."

همین برخوردهای مسالمت آمیز و مهرانگیز سلمان - بخصوص در دوران تصدی استانداری مداین- موجب شد عده زیادی از ایرانیان، به طور طبیعی و فطری مجذوب اسلام شوند و زمینه پیشروی سپاه اسلام را فراهم آورند.

وفات سلمان

سلمان در اواخر خلافت عثمان، در سال ٣٥ (هـ.ق) وفات یافت و بعضی گفته اند در آغاز سال ٣٦ (هـ.ق) در عصر خلافت علی(ع) از دنیا رفت و به گفته بعضی دیگر او در عصر خلافت عمر وفات یافت.

مرقد شریف سلمان در مدائن، در پنج فرسخی بغداد، نزدیك طاق کسری قرار دارد. و زایران زیادی پیوسته از آن دیدن می کنند.

پی نوشت ها:

١- تفسیر مجمع البیان، ج٣، ص٢٠٨- کشاف، ج١، ص ٦٤٦- قرطبی، ج٨، ص ٩٣.
٢- تاریخ کامل ابن اثیر، ج ٢، ص٢٢٣.
٣- همان، ص٢٢٢.
٤- الاختصاص شیخ مفید، ص٢٢- قاموس الرجال، ج٤، ص٤٢٩.
٥- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج١٨، ص ٦٣٤.
٦- مجمع البیان، ج٢، ص٤٢٧.
٧- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج١٨، ص٣٦.
٨- اختصاص شیخ مفید، ص٢٢٢.
٩- نفس الرحمان، ص٣٢.
١٠- بحار، ج٢٢، ص٣٣١.
١١- بحار، ج ٢٢، ص٣٣٠.
١٢- شواهد التنزیل، ج ٢، ص٣٥٧.
١٣- تاریخ طبری، ج٣، ص١٧٣.

ابوذر غفاری، خورشید چهر/تهمورث ثانی مخصوص مسلمانان شیعی است

پندهای **پیغمبر** (در اصل منظور زرتشت) به ابوذر (خورشیدچهر) و پندهای **لقمان حکیم** (زرتشت) به پسرش (خورشیدچهر) روایت فراموش شده زرتشتی است که در نزد ایرانیان مسلمان بدین کسوتها در آمده است. نام **زرتشت/ هوشنگ ثانی** (**ایرج، بردیه**) به عنوان مصاحب و داماد و پسر / برادر خواندهٔ **کورش** (سلمان فارسی، سلیمان) به صورت اسلامی منحصر به فردش **ابوذر غفاری** (مرد زرین پوش = بستور/ بهرام پسر زرتشت/ زریر) ذکر شده است.بی شک نامهای **ابوذر غفاری، سلمان فارسی، اویس قرنی** و **مقداد ابن اسود** از طریق ترجمه و تفسیر نامها و القاب **بهرام، کورش، زرتشت** و **سپیتمه** در نزد قبیله عرب زرتشتی بنی تمیم و سامیان بومی کهن بین النهرین، از ایرانیان به اعراب تازه مسلمان رسیده بوده است و این نامهای مردمی و محبوب عربی ایشان به تدریج وارد احادیث مسلمین، خصوصا شیعیان گردیده است. از فرزند **هوشنگ/ زرتشت** همانا **تهمورث زیناوند** (گرگ نیرومند مسلح) یعنی **بهرام** (کشنده دشمن) پسر کوچک بردیه زرتشت یعنی همان **راهوله** (= گرگ، خورشید چهر) منظور است که فرمانروای ارمنستان در زمان کورش و کمبوجیه بوده است. نام اوستایی و شاهنامه ای او یعنی **ویستئورو** (بستور) به معنی مرد **زره بسته** است. از این نکته نظر می توان نام ابوذر غفاری **پدر مرد دارای زره زرین یا دارای زره زرین معنی نمود که این هم لقب بردیه زرتشت و هم لقب پسر کوچک او بهرام بوده است**. در کتب پهلوی اسطورهٔ آسمان پیمایی تهمورث به شکل دیو سوارآسمانی وی معروف است. نام دیگری نیز از ابوذر غفاری به صورت **جندب** (به فارسی یعنی گنداور، به عربی یعنی مورچه) **بن جناده** (لشکری) **بن سفیان** (آسیب رسیده، منظور آثویه پدر کورش/ فریدون) قید گردیده و به عنوان نام اصلی وی ذکر شده است که در این هر دو نام به ترتیب مفهوم زرتشت مرد زرین زره پوش (سئورومتی) و زرتشت لشکری مقتول و آسیب رسیده را به وضوح مشاهده می کنیم. می دانیم نام **سفیان** (صاحب استر تیز رو، در اصل منظور خواجه نصیرالدین طوسی وزیر "هولاکو که نامش به معنی لفظی اسب نیرومند است) در اساطیر اسلامی همچنین به جای لقب اوستایی/ پهلوی خاندان کورش/ فریدون یعنی **آثفیان** می باشد. در واقع سورهٔ نمل مربوط به همین جند بن جناده یا ابوذر غفاری می باشد که ما توضیحات آن را در اینجا قید می کنیم:

در قرآن سورهٔ **نمل** (مورچه) از **بردیه زرتشت** و پیروان هندی **جاین** او تحت نام **هدهد** (هود هود) و **مورچه** (جندب، نمل) و **جن** در شمار لشکریان **سلیمان** (کورش، پدر خوانده و پدر زن بردیه زرتشت حاکم بلخ و شمال هندوستان و خواستگار بلقیس = تومیریس ملکه مساگتهای کشور سوهی اوستا) سخن به میان آمده است که ما ابتدا توضیحات این سوره درباب سلیمان و مورچهٔ اساطیری همنشین اش یعنی **جندب** (ابوذر غفار ی) را از سایت تبیان در اینجا می آوریم:

سیمای سوره ی نمل.

این سوره نود و سه آیه دارد و نام معروف آن به مناسبت آیه ی ۱۸ که درباره ی داستان مورچگان و حضرت سلیمان است ((نمل)) می باشد ولی نام ((سلیمان)) و ((طاسین)) نیز بر آن نهاده شده است .
تمام این سوره در مکه در جریان ها و مناسبت های مختلف نازل شده و ((بسم الله الرحمن الرحیم)) دوبار در آن آمده است ; یکی در آغاز سوره و دیگری در آیه ی ۳۰ در آغاز نامه ی حضرت سلیمان به ملکه ی سباء.

مبارزات چهار پیامبر بزرگ الهی (موسی سلیمان صالح و لوط) با اقوام منحرف زمان خود در این سوره آمده است که مفصل ترین آن برخورد حضرت سلیمان با ملکه ی سباء و چگونگی ایمان آوردن او به خدا می باشد.

سخن گفتن پرندگانی همچون هدهد و حشراتی چون مورچه حضور افرادی از جن در لشگر و دربار سلیمان و بالاخره آوردن تخت بلقیس از یمن به شام در يك چشم بهم زدن بخشی دیگر از آیات این سوره را به خود اختصاص داده است .

سلیمان و سخن مورچگان

خداوند داود و سلیمان را مورد توجه و عنایت خویش قرارداد و علم ادیان و آشنایی به احکام آنها را بدانان آموخت. این دو پیامبر به خوبی می‌دانستند که خداوند چه نعمت‌هایی را بدان‌ها ارزانی داشته است، لذا عرضه داشتند: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر بسیاری از بندگانِ مؤمنِ خود، که از علم و دانشی چون ما برخوردارنیستند، برتری و فضیلت داد.

هنگامی که داود(ع) از دنیا رفت، سلیمان از میان فرزندانش وارث پیامبری و سلطنت او گشت. زمانی که او به پادشاهی رسید، سران و دانشمندان مملکت خویش را فراخواند و با اعتراف به توجّهات و عنایات الهی، نعمت‌هایی را که خداوند به او ارزانی داشته بود برایشان یادآور شد و گفت: خداوند مرا مشمول عنایت خویش قرار داد و علاوه بر پادشاهی و نبوّتی که به من عطا کرد، فهمیدن زبان حیوانات و پرندگان را نیز به من آموخت. به گونه‌ای که هرگاه با یکدیگر سخن گویند آن را می‌دانم. این نعمت‌های فراوان ازفضل و احسان الهی است که مشخّص بوده و بر کسی پوشیده نیست.

روزی سلیمان سپاهیان خویش را فراخواند، لشکریان وی که مرکّب از جن و انسان و پرنده بودند، به فرمان او گرد آمدند، سلیمان با این سپاه به حرکت در آمد تا به سرزمینی که مورچگان فراوانی در آن وجود داشت رسید. سلیمان صدای مورچه‌ای را شنید که به رفقایش می‌گفت: ای مورچگان، هم اینك سلیمان و لشکریانش به سمت شما می‌آیند، شتاب کنید و در لانه‌های خود پنهان گردید، مبادا آنان بدون توجّه، شما را زیر پای خود از بین ببرند.
سلیمان سخن مور را شنید و شادمان گشت و از این‌که مورچگان نیز از موهبت‌های الهی، چون نبوّت و عدالت و کَرَم و بخششی که خداوند بدو عنایت کرده است با خبرند، مسرور شد. سلیمان ازمقام پادشاهی و سلطنت و درك سخن مورچگان که کسی آن را نمی‌داند و خداوند آنها را تنها به او عنایت کرده بود از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، از این رو به پیشگاه خدا عرضه داشت: پروردگارا؛ به من توفیق عنایت کن تا پیوسته سپاسگزار نعمت‌هایت باشم و با لطف و رحمت خویش مرا در زمره بندگان شایسته‌ات، که موجبات رضایت تو را فراهم آورده‌اند، وارد نما:
وَلَقَدْ آتَینا داوُدَ وَسُلَیمانَ عِلْماً وَقالا الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی فَضَّلَنا عَلی کَثِیرٍ مِنْ عِبادِهِ المُؤْمِنِینَ * وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ وَقالَ یا أَیها النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیرِ وَأُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الفَضْلُ المُبِینُ * وَحُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ وَالإِنْسِ وَالطَّیرِ فَهُمْ یوزَعُونَ * حَتّی إِذا أَتَوْا عَلی وادِی النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیها النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لایحْطِمَنَّکُمْ سُلَیمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لایشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها وَقالَ رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلی والِدَیَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صالِحاً

تَرْضاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبادِكَ الصّالِحِينَ؛
ما به داود و سليمان علم و دانش عطا كرديم و آن دو گفتند: حمد و سپاس خدايى را كه ما را بر بسيارى از بندگان مؤمنش برترى بخشيد و سليمان وارث داود گشت و گفت: اى مردم، به ما زبان پرندگان آموخته شده و همه چيز به ما عطا گرديده است، و اين جز فضيلتى آشكارنيست. همه لشكريان سليمان اعم از جن و انس و پرنده گرد آمدند تا اين‌كه به وادى مورچگان رسيدند، مورى گفت: اى موران، به لانه‌هاى خود رويد تا سليمان و لشكريانش به طور ناخودآگاه شما را پايمال نكنند. سليمان ازسخن مور لبخندى زد و عرضه داشت: پروردگارا، به من توفيق ده تا سپاس و شكر نعمت‌هايى كه به من و پدرم عنايت كردى، پاس دارم و عمل نيكى كه مورد خرسندى توست انجام دهم و مرا با رحمت خويش در زمره بندگان صالحت قرار ده.

www.balagh.net

اینک به معرفی **ابوذر غفاری** به عینه از سایت حدیث شیعی می پردازیم:
جُندَب بن جنادة بن سفيان (= ابوذر غفاری).
(- ۳۲ه.ق).
كنيه: ابوذر.
نسب: غفارى.
لقب: (؟).
طبقه: صحابى.

او از ناحيه پدر و مادر (رمله دختر وقيعه) منسوب به قبيله غفار شاخه اى از كنانه است، ليكن زمان ولادت اش به درستى معلوم نيست. نوشته اند كه پيشه وى قبل از پذيرش اسلام شبانى بود و از نظر ويژگى ظاهرى قامتى بلند و عظيم و در عين حال لاغر داشت و رنگ پوست اش تيره و داراى محاسنى پرپشت بود.
او چهارمين يا پنجمين كسى است كه در شهر مكه در آغاز بعثت پيامبر خدا(ص) اسلام آورد و پس از گذشت كم تر از دو ماه از اقامت اش در مكه، با اذن رسول الله نزد قبيله اش بازگشت. هر چند اصحاب تراجم و سيره گزارش روشنى از حيات فكرى، دينى و اجتماعى ابوذر در فاصله حدود هيجده سال اقامت در ميان قوم خود تا هجرت وى به مدينه در اواخر سال پنجم هجرى، ارائه نكرده اند، ليكن به يقين روح دانش دوست و حق طلب اش از كسب معارف بلندِ وحى و ترويج آن، لحظه اى باز نماند تا آن كه محبوب دلش را بعد از گذشت پنج سال از هجرت در مدينه باز يافت و از آن پس در حضر و سفر، ملازم رسول خدا(ص) بود. در تربيت نفس و جان تا آن جا رسيد كه در زمره اصحاب سِرِّ آن حضرت درآمد و در عرصه جهاد، از غزوه غابه تا غزوه حنين و فتح مكه و غزوه تبوك در ركاب پيامبر شركت كرد. پس از پيامبر در فتح بيت المقدس نيز حضور داشت.در طلب دانش دين از محضر نبوى، روحى آزمند و زبانى سَئول (پرسش گر) داشت و در پى معرفت دين تا آن جا رسيد كه از شناخت حكم لمس سنگ ريزه اى در زمين و دانستن داستان پرنده اى در آسمان بازنماند. همراه اين تلاش، روزهايش را در پرتو تفكر و انديشيدن سپرى مى ساخت.او در پاسدارى از قلعه مستحكم ديانت، بسيار سرسخت بود و در بيان حقايق كتاب و سنت، زبانى صريح و دلى دلير داشت. به او گفتند كه اميرمؤمنان (عثمان بن عفان) تو را از فتوا دادن منع كرده است. پاسخ داد: سوگند به خدا! اگر شمشير بر گلويم بنهند تا سخنى كه از پيامبر شنيده ام نگويم، خواهم گفت(۱).

ابوذر و اهل بيت (ع)

منزلت والای یکی از با سابقه ترین صحابی پیامبر(ص) از منظر اصحاب تراجم و سیره دور نمانده است. در این میان، اهل بیت نبوت عنایت ویژه ای به ابوذر داشته و او را به بزرگی یاد کرده و ستوده اند. بر حسب روایت احمد بن حنبل و شیخ صدوق و شیخ مفید، ابوذر یکی از چهار نفری بود که پیامبر(ص) به امر خدای عزّوجل به محبت و دوست داشتن او مکلف شد. طبق روایت محدثان و مورخان از پیامبر اکرم (ص) : آسمان سایه نینداخت و زمین بر خود جای نداد کسی را که راست گوتر از ابوذر باشد. علی بن ابی طالب (ع)او را به سرسختی در دین و آزمندی در طلب علم ستود و در باره اش چنین فرمود: به جز ابوذر و من کسی نمانده است که در راه خدا از سرزنش ملامت گران نهراسد.
امام صادق (ع)می گوید: پیامبر خدا(ص) **میان ابوذر و سلمان پیمان برادری بست**(۲)

ابوذر و دانشمندان مسلمان

بنابر روایت شیخ مفید و تصریح شیخ طوسی، ابوذر یکی از ارکان چهارگانه است. ابونعیم اصفهانی مناقب او را چنین بازگو می کند: عابدی پارسا و مطیع، پرهیزکاری تنها و چهارمین مسلمان بود. سرش بر آستان بندگی حق فرود و از هر گونه بت پرستی پیش از نزول شریعت و احکام به دور بود. نخستین کس بود که پیامبر را ستود و ابّهت والیان و حاکمان، او را بیمناك نکرد و با تحمل همه رنج ها و شداید بر سخن حق استوار ماند و از حوزه پیمان ها و سفارش های خدا جانب داری کرد، رسول خدا را خدمتی شایسته کرد، اصول معارف را فرا گرفت و سرانجام تنها زیست و تنها درگذشت.

ذهبی می نویسد: مناقب ابوذر فراوان است. او در دانش، پارسایی، جهاد، راستیِ در بیان و پاك دلی سرآمد بود. در زمان خلافت ابوبکر، عمر و عثمان فتوا می داد و از قراء و حافظان قرآن به شمار می رفت. به جهت ستبری اش در راه حق و ویژگی های اخلاقی اش از جانب عثمان بن عفان از فتوا دادن ممنوع گردید و سرانجام به ربذه(۳) تبعید شد و در آن جا وفات یافت(٤). نووی می نویسد: او در زندگی زاهد، در معیشت به اندکی قانع و زبانش در بیان حق گویا بود. و مذهب اش چنین بود که اندوختن مازاد بر نیاز را نامشروع می دانست(٥).

طبقه و منزلت روایی ابوذر.

او از طبقه صحابه و از نجبای آن ها و از اصحاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)و از راویان اوست. شیخ طوسی در کتاب الفهرست از اُصول او چنین یاد می کند: برای او خطبه ای است که در آن، رویدادهای پس از پیامبر را شرح می دهد. آن گاه سند خود به این خطبه را ذکر می کند.
نووی می نویسد: ۲۸۱ حدیث از پیامبر به روایت ابوذر به ثبت رسیده است. احمد بن حنبل و سیوطی شمار زیادی از این احادیث را نقل کرده اند(٦).
از راویان او می توان از عبدالله بن عباس، انس بن مالك، عبدالرحمن بن غنم، زید بن وهب، معرور بن سوید، احنف بن قیس، ابو الاسود دئلی، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین (ع)و ابوعبدالله جعفر بن محمدی نام برد.
از حفص بن معتمر روایت است که: نزدیك آمدم و دیدم ابوذر حلقه درب کعبه را به دست گرفته و می گوید: من ابوذر غفاری ام آن که مرا نمی شناسد بداند که نامم جندب و صاحب و یاور پیامبر خدا هستم. از رسول اللهْ شنیدم که می گفت: مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح است که هر کس سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف کرد تباه گردید(۷)..

شیخ آغا بزرگ تهرانی می نویسد: ابومنصور، ظفر بن حمدون بادرائی و ابن بابویه قمی هر یك کتابی با عنوان اخبار ابی ذر تألیف کرده اند و نجاشی کتاب ابو منصور را بر مؤلف اش قرائت کرده ست(۸).

او سرانجام در روستای ربذه بدرود حیات گفت. عبدالله بن مسعود در حالی که می گریست و می گفت: برادر و دوستم تنها زیست تنها مرد و تنها برانگیخته می شود آفرین بر او باد، بر او نماز خواند. این حادثه در زمان خلافت عثمان و به سال ۳۲ ه.ق. اتفاق افتاد(۹).

منابع دیگر.

کتاب التاریخ الکبیر ۲/ ۲۲۱؛ رجال برقی ۱و۳؛ کتاب الثقات ۳/ ۵۵؛ الخصال۴۲ و ۲۵۳؛ امالی صدوق ۳۸۸؛ الاختصاص ۹؛ حلیة الاولیاء ۱/ ۱۷۰ - ۱۵۱؛ رجال طوسی ۱۵ و ۳۶؛ اختیار معرفة الرجال۱/ ۱۲۶ - ۹۸؛ فهرست طوسی ٤٥؛ الاستیعاب ۱/ ۲۵۲؛ اسد الغابة ٥/ ۱۸٦؛ رجال ابن داوود۹۳؛ الخلاصه۲٦؛ تذکرة الحفاظ ۱/ ۱۷؛ تاریخ الاسلام ۳/ ٤۰٥؛ البدایة والنهایة ۷/ ۱۸٥؛ مجمع الزوائد ۹/ ۳۲۷؛ الاصابة ۷/ ٦۰؛ تهذیب التهذیب ۱۲/ ۹۰؛ تنقیح المقال ۱/ ۲۳٤؛ اعیان الشیعه ٤/ ۲۲٥؛ الکنی والالقاب ۱/ ۷۲؛ الغدیر ۱/ ۲۳؛ الاعلام ۲/ ۱٤۰؛ معجم رجال الحدیث ٤/ ۱٦٤؛ قاموس الرجال ۲/ ٤٤٥ (چاپ قدیم)؛ الطبقات الکبری ۲/ ۳٥٤ و٤/ ۲۱۹ و۲۳۷.

۱. الطبقات الکبری ۲/۳٥٤.
۲. امالی مرتضی ۲/۳۹٦.
۳. ربذه، از روستاهای اطراف مدینه است و با مدینه سه روز و حدود ۲٤ فرسنگ فاصله دارد و قبر ابوذر غفاری در آن جاست (معجم البلدان ۳/۲٤).
٤. سیر اعلام النبلاء ۲/٤٦.
٥. تهذیب الاسماء و اللغات ق۱/ج۱/۲۲۹.
٦. مسند احمد بن حنبل ٥/۱٤٤ - ۱۸۱ و الجامع الکبیر ۱۷/۱۷٥ - ۲۱۱.
۷. المعارف ۱۱۰؛ مستدرك حاکم ۳/۱٥۰ و بحار الانوار ۲۳/۱۲۰.
۸. الذریعة الی تصانیف الشیعه ۱/۳۱٦.
۹. تاریخ خلیفه ۱۲۳؛ المعارف ۲٥۳و تاریخ الصحابه ٦۰ .

ابوذر غفاری

مظهر دیانت، منادی عدالت

واحد فرهاد توسکی
کارشناس ارشد تاریخ

در ابتدای سخن و قبل از بیان اهمیت موضوع، اشاره به این نکته ضروریست که علاوه بر مشخص بودن اصحاب نزدیك پیامبر اکرم (ص)، در روایاتی (از منابع سنی) صراحتاً از برخی اصحاب، با عنوان دوستان پیامبر (ص) نام برده شده است:

«رفقای رسول خدا(ص) دوازده نفرند؛ ابوبکر، عمر، علی (ع)، حمزه، جعفر، ابوذر، مقداد، سلمان، خدیجه، ابن مسعود ، عمار یاسر، بلال بن ریاح.»۱.

همچنین در تأکید بر علو شخصیتی برخی از آنان آمده است که:

« ترمذی ما را حدیث کرد که رسول خدا فرمود:« پروردگار مرا به دوست داشتن چهار تن امر کرده است... علی(ع) یکی از آنهاست...و ابوذر و مقداد وسلمان را هم ؛ ...و خبر داده که خود نیز آنها را دوست دارد. ۲»

جالب توجه است که پس از رحلت پیامبر اکرم (ص)، از بین این اصحاب، دو نفر از آنان در پی خلافت راهی را بر می‌گزینند که بقیه مخالف بوده، و از امام علی (ع) حمایت می‌نمایند لذا علاوه بر اینکه اینان از اصحاب بزرگ پیامبر

(ص) بوده و در کنار حضرتش زیسته‌اند پس از ایشان نیز در کنار امام علی (ع) ماندند و بر عملی شدن خواستهای پیامبر(ص) تأکید داشتند که به عنوان شیعیان اولیه شناخته شده اند همچنین ثبات شخصیتی و معروفیت دیانت و نقش آنان به حدی بوده که علی‌رغم دشمنی بنی‌امیه و بنی‌عباس که سالها حاکمیت را در دست داشتند و از هیچ ترفندی برای خدشه‌دار نمودن چهره آنان کوتاهی نکردند با چنین وضعیتی،ثبات دینی آنان به حدی قوی بود که ماندگاری و درخشش شخصیتی آنان حفظ شد، خصوصاً ابوذر که مستقیماً با شخص معاویه و دستگاه تبلیغاتی او نیز در می‌افتد.

پس شناخت چنین شخصیتهایی برای فرهنگ و رفتار اجتماعی مسلمانان، و چگونگی مسلمانی ضروریست مضافاً اینکه شیعه بودن، درشناخت و الگو پذیری عملی از سر چشمه های اولیه امکان پذیر است. اگر در رابطهٔ با اسلام و اصحاب ، استفاده از تمثیل ظرف و مظروف صحیح باشد هر دو مستقیماً با معمار اصلی اسلام مرتبط بوده ، همچین می بایست متوجه این نکته بسیار حساس بود که بخشی از تحولات غیر قابل تصور صدر اسلام ، نشأت گرفته از درستکاری اصحابی بود که کارکردهای واقعی و مترقی اسلام را به منصهٔ ظهور رساندند. لذا در این قسمت با تکیه بر منابع دست اول شیعی و سنی به معرفی اجمالی، و بررسی برخی از ویژگیهای شخصیتی ابوذر پرداخته خواهد شد.

چگونگی گرایش به اسلام

نامش جُندب بن جُناده، و از قبیله بنی غفار بود. قبل از رسالت پیامبر اکرم (ص)، در دوره جاهلی، ترك بت‌پرستی نمود«...ابوذر خود گفته است؛ من سه سال پیش ... خدا را پرستش می‌کرد و می‌گفت خدایی جز خدای یگانه نیست.»[۳] از آنکه به حضور رسول خدا(ص) برسم نماز می‌خواندم.[۴] و در علت بی‌اعتقادیش به «فلس»، بت قبیله، گفته‌اند که روزی دید که سگ قبیله، خود را به کنار «فلس» رسانده و بت را آلوده نمود در حالی که بت از خود هیچ واکنشی نشان نداد.

به هر صورت وقتی که به ابوذر خبر رسید که مردی در مکه مبعوث شده و می‌گوید که پیامبر خدای یکتاست روح دردمند و جستجوگرش بی‌صبرانه بدنبال دست‌یابی به واقعیت امید می بندد. برادرش اُنیس که خبر از دعوت جدید پیامبر(ص)، را آورده، می‌گوید او مردی است که راست می‌گوید در حالی که قریش برایش چهره عبوس کرده‌اند. بدنبال این خبر ابوذر راهی مکه شده به حضور پیامبر اکرم(ص) مشرف و اسلام را بر می‌گزیند. ایشان را از پیشگامان غیر قریش، و چهارمین یا پنجمین مسلمانی دانسته‌اند که به اسلام گروید.[۵]

ابوذر صحابی بزرگ پیامبر(ص)

علاقه به حقیقت، صداقت و روشن ضمیری بی‌نظیر ابوذر غفاری، ایشان را به یکی از اصحاب بزرگ پیامبر اکرم(ص) تبدیل نموده، عنصر لیاقت! روشن ضمیری! خوش‌طینتی! و... هر چه بود از ابوذر مسلمانی دگرگونه و متمایز با دیگران می‌سازد. پاکی و تشنگی خاصش به حقیقت‌جویی، باعث می‌گردد که باران رحمت دیانت اسلام را که توسط پیامبر(ص) بر انسانها عرضه می‌شد با صداقت تمام پذیرا شده، در مقاطع مختلف ایفای نقش کند.

ابوذر بعد از اینکه مسلمان شد تا پس از جنگ بدر و احد در میان قوم خویش مقیم بود سپس به مدینه به حضور پیامبر اکرم(ص) رسید حضرت رسول(ص) در برخی از غزوات ایشان را در مدینه جانشین خود می‌نمود از جمله به هنگام غزوه ذات‌الرقاع و غزوه بنی‌المصطلق(المریسیع) جانشین حضرتش بود.[۶]

در فتح مکه پرچم بنی‌غفار را داشت.[۷] در جنگ تبوك ابوذر از سپاه اسلام عقب افتاد وقتی که رسید پیامبر اکرم(ص) فرمود: «...مثل این بود که یکی از ... آفرین بر ابوذر که تنها راه می‌رود و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود! عزیزان خانواده‌ام از من بازمانده و نرسیده است.»[۸]

همچنین در فضیلتش می‌فرماید: «آسمان بر سر مردی راستگوتر از ابوذر سایه نیفکنده است و زمین راستگوتر از او را برپشت خود نداشته است.»[۹]

«ابوذر می‌گفت: روز قیامت مجلس من از همه شما به رسول خدا(ص) نزدیکتر است و این به آن جهت است که از آن حضرت که درود و سلام خدا بر او باد شنیدم که می‌فرمود: نزدیك‌ترین شما روز قیامت به من کسی است که از دنیا همانگونه بیرون رود که در زمان رحلت من بوده است و بخدا سوگند هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به چیزی از دنیا دست یازیده است جزمن.»[10]

شخصیت استثنایی ابوذر به حدی می‌رسد که از سوی جبرئیل به پیامبر خدا(ص) ندا می‌رسد که: سوگند به کسی که ترا به حق به پیامبری برانگیخته است او در ملکوت آسمانها از زمین مشهورتر است به پارسایی و پرهیزکاریش در این جهان فانی!

براستی که تعمق و تفکر در خصیصه‌های شخصیتی ابوذر، در دنیای خودخواهیها و مکرها، این کلام الهی را به خاطر می‌آورد که به پیامبر(ص) وحی شده: « وَ اِذ قال ربك للملئكه انی جاعل‘’ فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسج بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم مالا تعلمون» [11] (چون پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم، گفتند: آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند و خونها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ گفت: من آن دانم که شما نمی‌دانید.)

انباشته از علمی شد ...از خصوصیات دیگر ابوذر فزونی علم و دانش و دیانت بود که امام علی(ع) در موردش فرمود «که از کشیدن آن ناتوان ماند بسیار سختگیر و آزمند بود، سختگیر به از دست دادن دین خود و آزمند نسبت به کسب» چنانچه ابوذر، خود نیز می‌گفت:«پس از ترك محضر رسول خدا(ص) چنان شد که اگر پرنده‌ای در آسمان بال ...علم می‌زد، از آن حالت دانشی را به خاطر می‌آوردیم و بهرة علمی می‌بردیم»[12] بدین ترتیب شخصیتی آگاه باوفا، الگوی دینداری، ثبات و پایداری، و شخصیتی بی‌نظیر برای جهان اسلام شکل می‌گیرد چنانچه یکی از شخصیتهای مهم شیعی چون «مالك اشتر با ابوذر مصاحبت داشته و از علم او نیز بهره‌مند شده است.»[13]

مهمتر اینکه منزلت و اعتبار ابوذر نزد پیامبر(ص) بیش از دیگر اصحاب بود چرا که براساس شناختی که از ایشان داشتند تنها وی را لایق می‌داند که وظیفه بسیار خطیر دفاع از حق را برعهده‌اش قرار داده، پیمان گرفت که در راه خدا از سرزنشِ سرزنش کننده‌ها نهراسد و حق را بگوید هر چند تلخ باشد.[14] ایشان نیز، پس از رحلت نبی‌اکرم(ص) در عملی کردن این پیمان به خوبی عمل نمود و در حمایت از امام علی(ع) و اصول اسلامی، با تکیه بر آیات قرآن همه سختی‌ها را به جان خرید و در برابر خود خواهان قدرت طلب و بی‌عدالتیها و نابهنجاریهای اجتماعی ایستاد تا آنجا که هیچ ترفندی برای همراه نمودنش کارساز نشد و «نه‌ای» که در برابر معاویه و دستگاه حاکمة او گفت چنان با اصالت، زیبا، انسانی و محکم بود که او را به ربذه کشاند ابوذر رنج آنرا به جان پذیرا شد چرا که «نة» او، از جنس همان «نه‌ای» بود که خداوند متعال به پیامبر اکرم(ص) آموخت «لااله الاالله» لایی که پرچمدارش پیامبر(ص)، و مظهر عدالتش، روح بزرگ و باشگوه امام علی(ع) بود و منادی‌اش ابوذر!

ابوذر حامی و صحابی امام علی(ع)

ابوعمرو کندی می‌گوید روزی نزد علی(ع) بودیم مردم گفتند برای ما از اصحاب خود چیزی بگو، فرمود: از کدام یك ...از اصحابم؟ گفتند از اصحاب محمد(ص) گفت: همه اصحاب محمد(ص) اصحاب من هستند، از کدام یك می‌پرسید؟ گفتند: از ابوذر چیزی بگو، گفت: ابوذر فراوان سؤال می‌کرد، گاه رسول الله(ص) به او پاسخ می‌داد و گاه پاسخ نمی‌داد. ابوذر در دینش آزمند بود و به فراگرفتن علم حریص، آن قدر علم آموخت که پیمانة عملش پرشد آن‌گونه که از تحمل آن عاجز آمد.

پس با توجه به اینکه ابوذر دانشمندترین اصحاب پیامبر(ص) بود به عنوان بزرگترین صحابی و حامی امام علی(ع) نیز ایفای نقش نموده، بیان می‌داشت که رسول‌الله(ص) می‌فرمود:«هرکس از من جدا شود از خدا جدا شده و هرکس از علی(ع) جدا شود از من جدا شده!»[15]

لذا پس از حادثه سقیفه همراه مقداد، سلمان فارسی، عباده بن صامت،ابوالهثیم بن‌التیهان و حذیفه و عمار، تلاش می‌نمایند که انحراف حاصل شده در امر خلافت را به صلاح آورند. و در اعتراض به واقعه سقیفه می‌گوید: ای گروه مهاجر و انصار شما و بستگان شما می‌دانید که رسول خدا(ص) فرمود: امر خلافت پس از من از آن علی(ع) است ولی شما فرمایش رسول خدا(ص) را دور انداخته، به دست فراموشی سپردید پیرو دنیا شدید و آخرت را رها کردید آری به بهره و میوه آن دست یافتید و پوسته آن را رها کردید و حال آنکه اگر این کار را در خاندان پیامبرتان قرار می‌دادید حتی دو تن هم با شما اختلاف نمی‌کردند.[۱۶]

همچنین با صدای رسا فریاد برمی‌آورد: من جندب‌بن‌جناده یار و صحابی رسول‌خدا(ص)، هر کس مرا نمی‌شناسد بشناسد. من از رسول‌خدا(ص) شنیدم که فرمود:«مثلُ اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق[۱۷]

به هر حال ابوذر در شرایط مختلف به عنوان مسلمانی ثابت قدم و بی‌نظیر، شیعه بودن را به تصویر می‌کشد و مرز میان دیانت زنده واصیل با کارکردهای واقعی، و دینداری خودخواهانه، منحط و دروغین را تفکیك می‌نماید و خدمت بزرگی به دنیای اسلام نمود چرا که دو تیپ و دوگونه مسلمان را در درون اصحاب پیامبر(ص) از هم متمایز و مشخص کرد یك طرف چهره عملی ابوذر بودن، و دیگر، فرزند دنیا بودن، طلحه شدن، زبیرشدن و معاویه بودن. ! آن هنگامی که اصحاب ضعیف و دون پایه، به فزونی قدرت و مجلل نمودن هر چه بیشتر زندگی روی آورده و حرکت به سوی کاخها، زندگی روزمره‌شان شد و با سرعتی بدور از انتظار به سمت و سوی شکل دهی جامعه طبقاتی گام بر داشتند ابوذر سیمای پایبندی به پیامبر(ص) و مسلمان واقعی بودن را به نمایش می‌گذارد.

این چنین شدن! را در مکتب قرآنی پیامبر(ص): «و ما الحیوه الدنیا الا لعب ولهو وللدار الاخره خیر للذین یتقون افلا تعقلون »[۱۸] (و زندگی دنیا چیزی جز بازیچه و لهو نیست و پرهیزکاران را سرای آخرت بهتر است. آیا به عقل نمی‌یابید؟)

چهارپایان در بند شکمند، و درندگان در ...و در کنار شخصیت بی نظیری چون امام علی(ع) می‌آموزد که می‌فرمود:« پی‌تجاوز به هم، مؤمنان فروتنند، مؤمنان مهربانند، مؤمنان ترسان.»، آنرا که تقوا فراز برده فرو میارید، و آن را که دنیا بالا برده بلند مشمارید!»[۱۹]

و نهایتاً در طی مسیر شرافت و انسانیت به مرتبتی صعود می‌نماید که امام علی(ع) می‌فرمایند:«امروز هیچ کس جز ابوذر و خودم باقی نمانده است که در راه خدا از سرزنشِ سرزنش کننده نترسد!»[۲۰]

ابوذر و خلفا:

پس از فروکش نمودن اعتراضات، به حادثه سقیفه و بیعت امام علی(ع)، ابوذر نیز بدون اینکه در موضع اعتراض‌آمیز خود باقی بماند به فعالیتهای اجتماعی همراه دیگر مسلمانان پرداخت ولی بر خلاف دیگر شیعیان که معمولاً پست‌هایی را داشتند(از جمله عمار که یکی از کارگزاران عمر بود) ابوذر پستی را نپذیرفت و وقتی که به او می‌گفتند: ای ابوذر آیا تو هم چون ابوهریره که حاکم بحرین است پستی را نمی‌پذیری؟

در پاسخ می‌گفت: مگر چه می‌خواهم مرا هر روز مقداری آب یا شیر و مقداری نان کافی است!

این شیوه رفتاری در حالی است که ابوذر در زمان پیامبر(ص) بارها جانشین آن حضرت شده بود گویا با چنین رفتاری در نظر داشت که قدرت طلبی را ناچیز و مطرود جلوه داده، عملاً نشان دهد که حکومت موضوعیتی ندارد، تنها هدف، دیانتی است که عنصر نمادینش نیز عدالت می‌باشد، لذا علی‌رغم اینکه حاکمان سقیفه با ترفند خلافت را در دست گرفته بودند چون بطور تقریبی و در حد توان شیخین، عدالت و اصول اسلامی جریان داشت و جامعه در وضعیتی قابل قبول بود ایشان نیز انتقادی نداشت اما چون عثمان به خلافت نشست و ثروت اندوزی و بی‌عدالتی حاکم شد وضعیت ابوذر نیز دگرگونه گردیده به فردی معترض و ناآرام تغییر موضع داد. این عکس‌العمل عمق و اهمیت کارکرد عدالت و ارزش واهمیت انسان، از نگاه ابوذر را می‌رساند.

اعثم‌کوفی می‌نویسد: ابوذر در اعتراض به عثمان می‌گفت:«تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر برو تا فارغ باشی و عثمان گفت: تو را با این سخن چه کار؟ ابوذر گفت: من خودم را گناهی نمی‌دانم مگر امر به معروف ...کسی انکار »[۲۱] و نهی از منکرنکند.

همچنین هنگامی که عثمان در مدینه عمار را کتك‌کاری می‌نماید ابوذر که آن هنگام در شام بود زبان به نکوهش عثمان می‌گشاید بطوری که عرصه را بر معاویه چنان تنگ می‌کند که به عثمان می‌نویسد:

... ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید...»[۲۲]
« به این ترتیب ابوذر در دوره خلفا، دو روش متفاوت را در پیش می‌گیرد در دوره خلیفه اول و دوم که دین به ابزار دست قدرت و ثروت تبدیل نشده، بلکه براین دو برتری دارد همراهی آرام است اما وقتی که ثروت و قدرت به عنوان نماد خودخواهی انسان می‌خواهد دین را نیز به ابزار دست خود تبدیل کند و مثلث خطرناك خودخواهی مطلق را تشکیل داده،اسلام پیامبر را تحقیر نماید ابوذر به بزرگترین منتقد عثمان (حاکمیت زر و زور) مبدل می‌گردد و همین خصیصه است که شیعه را در طول تاریخ همواره انقلابی نگهداشته است.

پی‌نوشتها:

۱ـ نویری، نهایه الارب فی فنون الادب ، ج۳،ص۲۱۰

۲- ابن اثیر،اسدالغابه...،ج ٤،ص۱۰۷. ابن حجر عسقلانی ، الاصابه فی تمیز الصحابه، ج۲،ص۵۰۳. تلمسانی ، جوهره ...،ص ٦۳-٦٤.

۳- ابن سعد، طبقات،ج٤،ص۲۰۱

٤- همان، ص۱۹۸،ابن‌اثیر، اسدالغابه... ،ج۱ص۳۵۷. بیهقی، دلایل النبوه،ج۱،ص۲۹٤

۵ - یعقوبی ، تاریخ، ج۱،ص۳۷۹.ابن سعد،همان،ج٤،ص۲۰۲. ابن‌اثیر،اسدالغابه ...،ج۱،ص۳۵۷. بیهقی،پیشین،ص۲۹۷.نویری، پیشین،ج۱،ص۱۸٦.

٦- ابن‌اسحاق، سیره، ج۲، ص۷۱۸و۷۷٦.

۷- واقدی، مغازی، ص٦۲٦.

۸- همان، ص۷٦۲. ابن‌اسحاق، پیشین،ص۹۷۱.

۹-ابن‌سعد، پیشین، ج٤،ص۲۰٦. مقدسی. تاریخ و آفرینش ، ج۵ ، ص۹۹. تلمسانی، جواهر،ص۷۲.
نویری، پیشین، ج۳،س۲۰۳. قمی، تحفه الاحباب،ص۷٤.

۱۰- ابن‌سعد،پیشین، ج٤،ص۲۰۷.
۱۱- قرآن مجید ، س بقره، آیه۳۰.
۱۲- ابن‌سعد،پیشین، ج۲،ص۳۳۸.
۱۳- ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه ، ج۱،ص٤۰٦.
۱٤- ابن‌اثیر،اسدالغابه...،ج۱،ص۳۵۷.
۱۵- ثقفی کوفی، الغارات، ج۱،ص۱۷۷ و ج۲،ص۵۲۱. ابن‌سعد، پیشین،ج٤،ص,۲۱۰

۱٦- صدوق، خصال، ج۲، ص۲۳۱. طبرسی، احتجاج، ج۱، ص۳۰۱. ابن‌ابی‌الحدید، پیشین ، ج۳، ص,۱۵۱

۱۷- ابن‌قتیبه، المعارف ، ص۲۵۲.
۱۸- قرآن مجید، س‌انعام، آیه۳۲.
۱۹- نهج‌البلاغه ، خطبه۱۵۳و ۱۹۱ .
۲۰- ابن‌سعد، پیشین، ج٤، ص۲۱۰.

۲۱-اعثم‌کوفی، الفتوح، ص۳۲۲.
۲۲- همان، ص، ۳۲۰.

سر انجام در باب ابوذر غفاری مطلب زیر را از سایت اصحاب پیامبر (سبتین) می آوریم:

ابوذر غفاری (جُندب‌بن‌جناده)

ابوذراز قبیله بنی‌غفار بود و یکی از بزرگان صحابه حضرت ختمی مرتبت(صلی‌الله علیه و آله) و از اولین مسلمانان صدر اسلام به شمار می‌رود و به قولی سومین یا چهارمین یا پنجمین نفری بود که به دین مبین اسلام تشرّف پیدا کرد. در زمانیکه همه از پیامبر (صلّی‌الله علیه و آله) روی‌گردان و گریزان بودند و تهمتها و جسارتها را نسبت به آن حضرت به بالاترین حد رسانده بودند او به همراه تعداد محدودی از اصحاب از پیامبر (صلی‌الله علیه و آله) حمایت کردند و سختیها و مشکلات را جان خریدند تا اسلام پا برجا بماند و راه‌گشایی تکامل‌جویان و هدایت‌خواهان باشد. پس از اینکه ابوذ اسلام آورد به سرزمین خود بازگشت و مشغول تعلیم احکام و هدایت و ارشاد قوم خود گردید و نتوانست در جنگهای بدر و احد و خندق حضور داشته باشد امّا پس از آن به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و همواره نزد آن حضرت بود و در بقیه جنگها شرکت داشت.

فضائل ابوذر (رحمةالله علیه)

مقام و منزلت ابوذر به حدّی است که باعث شده او یکی از انسانها برگزیده و ممتاز تاریخ به شمار رود بیان فضائل این مرد بزرگ اگرچه از عهده هر کسی برنمی‌آید به ناچار برای شناخت بیشتر ابوذر به ذکر چند فضیلت از فضائل بیشمار او از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و حضرات ائمه معصومین (علیهم صلوات‌الله) اشاره خواهیم کرد:

نبی مکرم اسلام(صلی‌الله‌علیهِ‌وآله) درحق او فرمایشات فراوان فرموده‌اند و او را راستگوترین امت معرفی کرده‌اند: «ما اضلت الخضراء و لااقلت الغبراء من ذی‌لهجه اصدق من ابی‌ذر آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد» و همچنین در زهد و پارسائی او را شبیه عیسی دانسته و می‌فرماید ابوذر فی‌امتی شبیه عیسی بن مریم فی‌زهده». از امیرالمومنین (علیه‌السلام)در مورد ابوذر پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند: او مردی است که در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمید و حفظ کرد دیگران از فهم آن عاجز بودند. از امام موسی کاظم (علیه‌السلام) نقل شده روز قیامت منادی از جانب حضرت حق ندا می‌کند کجایند یاران و اصحاب محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) که بر راه آنحضرت استوار ماندند و به پیمان خود وفادار بودند در این هنگام سلمان و مقداد و ابوذر برمی‌خیزند. علامه مجلسی در عین‌الحیات فرموده: آنچه از اخبار خاصه و عامه استفاده می‌شود این استکه بعد از رتبه والای معصومین از میان صحابه هیچکس به جلال و عظمت و شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نرسید و از برخی اخبار ظاهر می‌شود که سلمان بر ابوذر ترجیح دارد و ابوذر بر مقداد.

از حضرت صادق (علیه‌السلام) منقول است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: امر کرده به دوستی چهار نفر از اصحاب، پرسیدند یا رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) آنها کیانند؟ پیامبر فرمود: علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) و مقداد و سلمان و ابوذر.

ابوذر و دعای معروف او در آسمانها

ابن بابویه (رحمة الله علیه) به سند معتبر از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که روزی ابوذر به محضر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شد و و جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آنحضرت بود و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشغول صحبت بود ابوذر جبرئیل را شناخت و گمان کرد دحیه کلبی است و با پیامبر (صلی الله علیه و آله) حرف پنهانی دارد. بیرون آمد جبرئیل گفت یا رسول‌الله (صلی الله علیه و آله) اینك ابوذر بر ما گذشت و سلام نكرد اگر سلام می‌کرد ما جواب سلام او را می‌دادیم بدرستیکه ابوذر را دعائی است که به سبب این دعا در آسمان معروف است چون من عروج کردم از او سوال کن چون جبرئیل از حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت ابوذر آمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند ای ابوذر چرا برما سلام نکرده گفت دیدم شما با دحیه کلبی صحبت هستید و گمان کردم با او امر پنهانی دارید نخواستم کلام شما را قطع کنم پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند او جبرئیل بود و چنین گفت که اگر ابوذر سلام می‌کرد ما جواب سلام او را می‌دادیم ابوذر بسیار ناراحت شد. پس آنحضرت از ابوذر سوال کرد که آن چه دعائی است که خدا را با آن می‌خوانی و در آسمانها معروف است که جبرئیل خبر داده گفت این دعا را می‌خوانم «اللّهم انّی اسئلك‌الایمان بك والتصدیق بنبیك و العافیة من جمیعِ البلاءِ و الشّکر علی‌العافیة والغنی عن شرارالناس»

ابوذر و خوف از خدا

از امام محمد باقر (علیه‌السلام) منقول است که ابوذر آنقدر از خوف الهی اشك ریخت که چشم او آزرده شد مردم به او گفتند دعا کن خدا چشم تو را شفا دهد گفت: من چندان غم چشم خود را ندارم گفتند این چه غمی است که باعث شده تو از چشم خود بی خبر باشی گفت: دو چیز بزرگ در پیش دارم و آن دوزخ و بهشت است.

ابوذر و پیش‌گوئی پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله)

ابن‌بابویه (رحمةالله‌علیه‌وآله) از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی رسولخدا و عده‌ای از اصحاب در مسجد قبا نشسته بودند فرمودند: اول کسیکه از این در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت است پس از آن دیدند ابوذر با عده‌ای داخل شد دراین هنگام پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رو به ابوذر کردند و فرمودند تو از اهل بهشت هستی چگونه چنین نباشد و حال آنکه تو را بعد از من به سبب محبت اهل‌بیت من و دوستی ایشان از حرم من بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مُرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو را خواهند یافت که آن جماعت رفیقان من در بهشتی خواهند بود که خداوند وعده آن را به پرهیزکاران داده است.

این ذره‌ای از آن همه فضائل بیشمار بود که نقل کردیم محال بیشتر در این چند سطر نمی‌گنجد محققان را به کتب‌الاستیعاب و الاصابه و مجالس‌المومنین و... جهت تحقیقات بیشتر راهنمائی می‌کنیم.

مسئولیت بزرگ و دوران پس از آن

ابوذر در زمان عمر بن الخطاب (لعنه الله علیه)به ولایت شام منصوب شد و و تا زمان خلافت عثمان (لعنة الله علیه) در آنجا بود و پس از آن معاویه ابن ابی سفیان (لعنة الله علیه) از جانب عثمان عهده دار ولایت شام گردید. معاویه مردی هوسباز و تجمل‌گرا بود و زندگی و ریاست او سرشار از تجملات دنیا و حیف و میل بیت‌المال بود. ابوذر چون چنین دید به معاویه اعتراض کرد و زبان به توبیخ و سرزنش معاویه گشود و مردم را به ولایت خلیفه به حق، حضرت

امیرالمومنین علی (علیه‌السلام) ترغیب نمود مناقت آنحضرت را برای اهل شام می‌شمرد به نحوی که بسیاری از مردم شام میل به تشیع پیدا کردند و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل هستند همه اتز برکت حضرت ابوذر(رحمة الله علیه) است.

معاویه تا اوضاع را چنین دید حقیقت را برای عثمان نوشت و اعلام کرد اگر ابور چند روز دیگر در شام بماند مردم را از تو روی‌گردان خواهد کرد عثمان در جواب برای معاویه نوشت وقتی نامه من به دست تو رسید ابوذر را بر مرکبی بنشان و کسی را همراه او بفرست تا شب و رو براند و با سختی و مشقت فراوان او را به من برساند بر هممین اساس معاویه ابوذر را که پیرمردی شده بود و موی سر و صورت او سفید شده بود را بر شتر بی حجاز سوار کرد و با سختی فراوان او را از شام به مدینه فرستاد در این سفر به حدی بر ابوذر سخت گذشت که رانهای او مجروح شد و با حالتی خسته و رنجور وارد مدینه شد و با عثمان ملاقات کرد و مدتی نیز در مدینه بود و آنجا نیز بر اعمال و رفتار عثمان اعتراض می‌کرد و احادیثی را که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده بود نقل می‌کرد اما به مذاق عثمان خوش نمی‌آمد. خلاصه عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر را نیاورد و حکم به تبعید ابوذر و اهل و عیالش از مدینه به ربذه کرد به همین هم اکتفا نکرد بلکه او را از فتوی دادن مسلمانان منع کرد و همچنین دستور داد هیچکس حق مشایعت ابوذر از مدینه به ربذه را ندارد اما هنگام خروج از مدینه چند نفر از اصحاب از جمله امیرالمومنین علی (علیه‌السلام) و امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) عقیل و عمارياسر و بعضی دیگر به مشایعت ابوذر بیرون آمدند که مورد اعتراض مروان بن حکم قرار گرفتند میان امیرالمومنین (علیه‌السلام) و مروان حرفهائی ردّ و بدل شد. امیرالمومنین (علیه‌السلام) تازیانه‌ای در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان شکایت کرد زمانیکه حضرت امیر با عثمان ملاقات کرد عثمان جریان شکایت مروان را مطرح کرد امیرالمومنین (علیه‌السلام) فرمود من تازیانه‌ای در میان دو گوش اشتر مروان زده‌ام اکنون شتر من بر در سرای تو ایستاده حکم کن که مروان برود و با تازیانه میان دو گوشش بزند خلاصه اینکه ابوذر آن صحابی بزرگوار حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و با آن همه فضائل و کمالات که در مورد او از لسان حضرات معصومین (علیهم صلوات الله) رسیده بود آن همه فضائل را نادیده گرفتند و ابوذر را با حالت سختی از مدینه به ربذه تبعید کردند و تا آنجا که توانستند ظلم را در حق ابوذر روا داشتند.

شرح حال ابوذر در ربذه و رحلت جانگداز او:

ابوذر این مرد بزرگ با آن همه فضائل بی‌شمار در ربذه به مشکلات و مصائب فراوانی مبتلا گردید ابتلای او به جائی رسید که فرزندش به نام «ذرّ» در آنجا فوت کرد. چند گوسفند داشت که از آنها امرار معاش می‌کرد. آفتی در میان گوسفندان پیدا شد که همگی تلف شدند و بعد از آن روجه‌اش نیز در ربذه وفات کرد و در آنجا تنها دخترش باقی مانده بود. روزگار هر چه سختی داشت بر دوش ابوذر گذاشت به حدی که دختر ابوذر می‌گوید: سه روز بر من و پدرم گذشت که چیز برای خوردن پیدا نکردیم و گرسنگی بر ما غلبه کرد. به همراه پدرم به صحرائی در آنجا رفتیم تا شاید آنجا گیاهی برای خوردن پیدا کنیم که چنین نشد و چیزی برای خوردن پیدا نیاوردیم در این هنگام پدرم مقداری از ریگها را جمع کرد و سرش را بر آنها گذاشت و چشمهای او را دیدم که به حالت احتضار افتاده است گفت شروع کردم به گریه کردن و گفتم پدر در اینجا بیابان با تنهائی و غربت چکنم، گفت دختر نترس که چون من بمیرم جمعی از عراق آیند و متوجه غسل و کفن و نماز و دفن من می‌شوند. بدرستیکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غزوه تبوك چنین خبر داده در این حال عده‌ای از ربذه به عیادت او آمدند، گفتند: ای ابوذر از چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت از گناهان خود گفتند به چه چیز خواهش داری؟ گفت رحمت پروردگار خود را می‌خواهم گفتند آیا طبیبی لازم داری که برای تو بیاورم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب، خداوند عالمیان است در این هنگام چشم ابوذر بر ملك‌الموت (عزرائیل) افتاد. گفت: مرحبا! به دوستی که هنگامی آمد که نهایت احتیاج را به او دارم، خداوندا مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می‌دانی همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام که ناگهان روحش به عالم قدس ارتحال نمود. چون روحش به عالم بالا پرواز کرد (همانطور که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود) عده‌ای از عراق برای عبور از آنجا آمدند و چون حال دختر ابوذر را دیدند و ابوذر را شناختند، گریه کردند و او را غسل و کفن کردند، و عبدالله بن مسعود نیز بر او نماز گزارد و او را دفن کردند و نیز نقل کرده‌اند که مالك اشتر نیز در میان آنها بود."

ابن عبدالبرسال وفات ابوذر اساطیری را سال سی و یکم یا سی و دوّم هجرت نقل کرده است. شاید این هم مربوط به یکی **ابوذر** نامهای بسیاری است که در تاریخ بوده اند ولی آن ابوذر اساطیری که **باطنیان** (بهدینان در کسوت اسلام)

وارد مدار اهل بیت و صحابه نموده اند کسی جز پسر کوچک **گائوماته زرتشت** یعنی **بهرام- خورشید چهر** نبوده است.